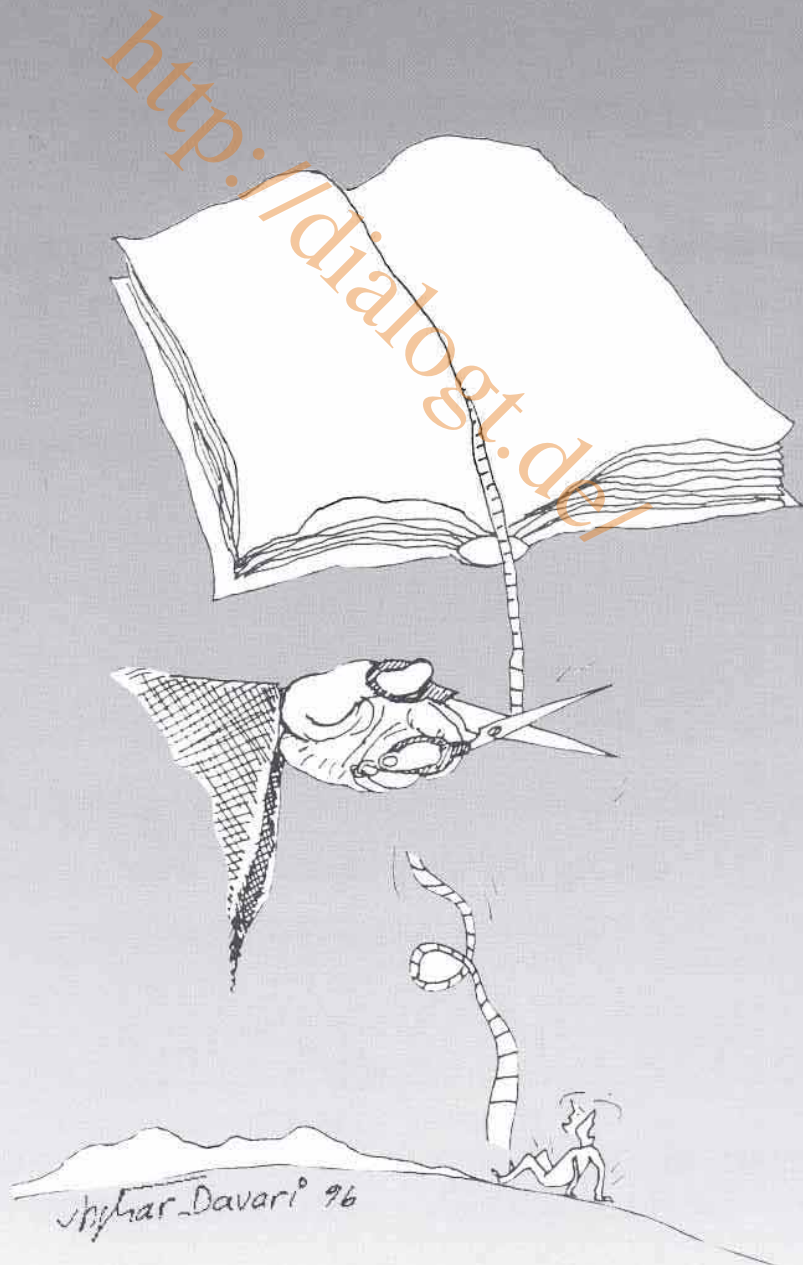


آرش

پیروزی خاتمی، پیروزی مردم؟ • از فاطمه آره تا چل کیسو • کشتار زنان هم‌چنان
ادامه دارد • سیمای زن در اسلام نویسی • زنان و تشکل مستقل • شعر فارسی
درفستیوال بارسلون • چه‌کسانی طعم خوش گیلاس راچشیدند • سئوالاتی از میات
دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید) • مسئله‌ی ملی و حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش • دموکراسی از حرف تا واقعیت • دولت مردی که
اشک‌هایش را عیان می‌کرد • نابرابری‌های خشن • دولت‌های سرکش در استراتژی نظامی آمریکا پس از جنگ سرد • سیاست گریزی • رونوشت برابر
اصل است • شغل سخت نویسندگی • نگاهی به کنفرانس سه روزه‌ی پاریس • شاعر نخستین مجموعه شعر سپید فارسی • شعر و داستان • خبر و
گزارش و ...



اعتصاب غذای زندانیان سیاسی

اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در ایران که از زندان عادل‌آباد شیراز آغاز و سپس به زندان‌های اصفهان، تبریز، اهواز و تهران گسترش یافته است هم چنان ادامه دارد. طبق خبرهای رسیده از ایران، به دنبال مرگ کامران یزدانی عضو سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، تعدادی دیگر از زندانیان سیاسی، در اثر ادامه‌ی اعتصاب غذا جان خود را از دست داده‌اند.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران - پاریس، طی اطلاعیه‌ای در تاریخ ۹ ژوئیه ۱۹۹۷، خبر مرگ چهار زندانی دیگر به نامهای: حمید رضا داداشی و مهرداد وثوقی از هواداران سازمان فدائیان اقلیت در زندان تبریز، و جعفر عباسی و عبدالرضا حامدی از هواداران سازمان مجاهدین را داده است.

خواست زندانیان، که اعتراض به شرایط غیر انسانی حاکم بر زندان‌های رژیم آذخوارجمهوری اسلامی است، با سکوت همه جناح‌های حاکم، نشریات و وسائل ارتباط جمعی روبرو است. در حالی که تمامی مسئولین رژیم، وجود زندانی سیاسی در ایران را انکار می‌کنند، شکنجه‌گران دست پرورده آنان در خفا، مشغول در هم شکستن مقاومت قهرمانانی هستند که علیه شکنجه و اعدام و فشار به اعتراض برخاسته‌اند.

رژیم سیاه اسلامی با جا جا کردن زندانیان، کمر به نابودی این قهرمانان بسته است. فراموش نکنیم که این اولین باری نیست که رژیم مرگ آفرین اسلامی ایران، به کشتار زندانیان سیاسی دست می‌زند. کشتار دهمنشانه‌ی شهریور ماه سال ۶۷، این لکه‌ی ننگ رژیم اسلامی ایران، هشدار به همه کسانی است که هنوز قلبشان برای رهایی زندانیان سیاسی می‌تپد. هشدار به همه سازمان‌های سیاسی، انجمن‌ها، کمیته‌ها و گروه‌های مترقی‌ست، تا که در این جو سکوت و بی‌خبری حاکم بر رسانه‌های غربی، صدای اعتراض خود را به هر وسیله‌ای که می‌دانند به گوش سازمان‌ها و انجمن‌های بین‌المللی مدافع حقوق بشر برسانند.

صدای فریاد مادران و پدران، همسران و فرزندان مدافعان آزادی، در زندان‌های رژیم اسلامی را، که در مقابل زندان‌ها، هر شب‌شان را به صبح می‌رسانند، به گوش جهانیان برسانید.

کمک مالی و اشتراك شما ، پاسخی است به تلاش گروهی ما

اشترك سالانه: فرانسه ۱۲۰ فرانك، آلمان ۳۵ مارك، اسکاندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد،

آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

ARASH

B . P 153 LOGNES

77315 MARNE LA VALLEE Cedex 2 - FRANCE

Tél : 01 44 52 99 27

Fax : 01 44 52 96 87



مدیر مسئول : پرویز تلیح خانی

مقالات

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است :
 - طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
 - گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
 - همراه با ترجمه ها ، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود
 - آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با موافقت نویسنده آزاد است.
 - پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود ، معذور است .
تلفن های تحریریه
تلفن ۲۷ - ۹۹ - ۵۲ - ۴۴ - ۱
فاکس و تلفن ۸۷ - ۹۶ - ۵۲ - ۴۴ - ۱

- ۴ - پیروزی خاتمی ، پیروزی مردم ؟
- ۱۰ - نگاهی به کنفرانس سه روزه ی پاریس
- ۱۲ - حدیثی از گذشته ها
- ۱۴ - از فاطمه ارّه تا چل گیسو
- ۱۸ - کشتار زنان هم چنان ادامه دارد
- ۲۰ - سیمای زن در اسلام نویسی
- ۲۴ - زنان و تشکل مستقل
- ۲۶ - چه کسانی طعم خوش گیلان را چشیدند
- ۲۸ - رونوشت برابر اصل است
- ۳۲ - دولت های سرکش در استراتژی نظامی آمریکا پس از جنگ سرد
- ۳۶ - مسئله ی ملی و حق ملت ها در تعیین سرنوشت خویش
- ۳۸ - دموکراسی از حرف تا واقعیت
- ۴۱ - دولت مردی که اشک هایش را عیان می ساخت
- ۴۲ - نابرابری های خشن
- ۴۵ - سیاست گریزی
- ۴۶ - شغل سخت نویسندگی
- ۴۸ - سنوالاتی از هیات دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
- ۵۰ - شعر فارسی در فستیوال بارسلون
- ناصر مهاجر
- نجمه موسوی
- نسرین پارسا
- ژاله احمدی
- ناهد نصرت
- اسد سیف
- سوسن بهنام
- گفت و گو با بصیر نصیبی
- احمد نیک آذر
- مزدک فرهنگ
- گلمراد مرادی
- مجید پهلوان
- ترجمه ی رامین فراهانی
- ترجمه ی حمید دادبازده
- زین تاج رضمانی
- ترجمه ی خسرو ثابت قدم
- هما سیار
- اینچور کورنلیسن
- جوناتان کوزل
- مانفرد بوکل
- هما سیار

شعر

- روشنگ بیگناه ، حسین سماکار ، محمود فلکی ، قدسی قاضی نور ، م - محمود نقد و بررسی

- ۵۲ - نگاهی به فرزندان پوشالی
- ۵۳ - نگاهی به «گمشدگان»
- ۵۴ - میشه لطفاً ساکت بشی ، لطفاً ؟
- ۵۷ - شاعر نخستین مجموعه شعر سپید فارسی
- رضا اغنمی
- علی صیامی
- سیاوش سرتیپی
- شمس لنگرودی

طرح و داستان

- ۵۸ - صدای شاعر شما :
- ۶۰ - زن مقدس
- ۶۱ - «کوئته»
- ۶۲ - چشمی که نمی بیند
- اکبر سردوزامی
- یاشار احمد صرامی
- حسین رحمت
- توجه ی سامیه امان
- حنان الشیخ

گزارش و خبر

- ۶۴ - حمله رژیم به مقر مرکزی کومه له ، مرگ چهار زندانی اعتصابی دیگر ، شمار جان باختگان زندان سیاسی مدام افزایش می یابد ، نمایش «بازی آخر» ، اجلاس مؤسس «کنگره جهانی آذربایجانی ها» و ...
- ۶۵ - معرفی کتاب و نشریات

حروفچینی : مهری و غزال

نشانی جدید آرش

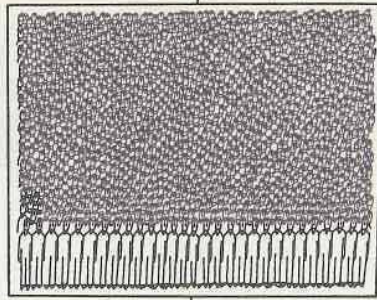
ARASH B.P 153 LOGNES
77315 MARNE LA VALLEE Cedex 2
FRANCE

آرش نشریه ای ست فرهنگی و اجتماعی ، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می شود .

اشترک یکساله

فرانسه ۱۲۰ فرانک ، آلمان ۳۵ مارک ، اسکانندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد ، آمریکا ، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک فرانسه



ناصر مهاجر



پیروزی خاتمی، پیروزی مردم؟

سیاسی در دستور کار حکومت قرار گرفت. اما بازاریان و سنتی‌ترین جناح روحانیت که با پایان جنگ و مرگ خمینی دلیلی برای حفظ ائتلاف با «خط امام»ی‌های موسوم به «جناح چپ» نمی‌دیدند و به شکل گسترده‌ای به کنار زدن اعضا «مجمع روحانیون مبارز» و عناصر وابسته به این جریان از موقعیت‌های تصمیم‌گیرنده برآمده بودند (به ویژه از مجلس و هیئت وزیران (۵))، «تساهل فرهنگی» را زمینه ساز «تهاجم فرهنگی» غرب قلمداد می‌کنند و به همین بهانه خاتمی را آماج حملات خود قرار می‌دهند. سرانجام در سال ۱۳۷۱ خاتمی از وزرات ارشاد استعفاء می‌دهد؛ به رغم برخورداری از پشتیبانی هاشمی رفسنجانی که هفت هفته‌ای استعفاءی آقای وزیر را نمی‌پذیرفت (۶). بدین ترتیب «در کابینه ششم تنها یک وزیر دارای تمایل به جناح چپ آنهم در وزارتخانه‌ای نو پا باقی ماند و تقریباً تمام افراد منتسب به این جناح از کابینه حذف شدند» (۷).

با این همه خاتمی جزو همکاران رئیس‌جمهور می‌ماند و از سرچینیان حکومت. جز آموزش اندیشه سیاسی و فلسفه در دانشگاه، نگارش چند کتاب در زمینه اندیشه اسلامی و ریاست کتابخانه ملی، مسئولیت‌های مهمی در سیاست‌گذاری فرهنگی جمهوری اسلامی به نوش می‌گیرد. تا هم اینکه مشاور فرهنگی رئیس‌جمهور است و عضو «شورای انقلاب فرهنگی». در آستانه سال ۱۳۷۶، از سوی ولی فقیه، آیت‌الله خامنه‌ای به عضویت شورای تشخیص مصلحت در می‌آید که در برگیرنده همه مهره‌های مطمئن، جا افتاده و تعیین‌کننده «نظام» است.

به همین دلایل شورای نگهبان صلاحیت خاتمی را تأیید کرد گوی و میدان در اختیارش گذاشت که به هم‌اوردی با سه تن دیگر از مسئولان دلسوز نظام و خدمتگزاران صدیق «(۸) جمهوری اسلامی برآید و بخت خود را برای تکیه زدن بر تخت ریاست جمهوری، بیازماید.

جوادی عاملی خواندم و جلد سوم معارف ایشان و نو جلسه خصوصی اول «هگل» و بعد مارکس و مارکسیسم» را با ایشان داشتم... همچنین تقریباً تمام اطلاعات‌ها و اعلامیه‌هایی که به نام روحانیون مبارز و فضایی حوزه علمیه قم در سال ۵۲ تا ۵۷ منتشر شده است، به قلم بنده بوده است.

در آغاز سال ۱۳۵۷، به پیشنهاد آیت‌الله دکتر بهشتی رهسپار آلمان می‌گردم و به سرپرستی «مرکز اسلامی هامبورگ» گمارده می‌شود. نیزه امکان استفاده از بورس تحصیلی برای دوره دکتری در خارج از کشور برایش فراهم می‌شود. (۴) اما بیش از چند ماه در آلمان نمی‌ماند. انقلابی که در راه است او را به ایران فرا می‌خواند. ادامه تحصیل و برنامه دکترایش به کجا می‌رسد؟ دانسته نیست (در هیچک از زندگی نامه‌هایی که در دست است، به این که سید محمد خاتمی کی و از کجا دکترا گرفته، اشاره‌ای نیست!)

او در اولین مجلس شورای اسلامی، نماینده یزد و میبد است. در سال ۱۳۵۹، به فرمان آیت‌الله خمینی، سرپرست روزنامه کیهان می‌شود. در سال ۱۳۶۱ به وزرات فرهنگ و ارشاد اسلامی می‌رسد؛ در کابینه میرحسین موسوی. پس از چندی نیز ریاست «ستاد تبلیغات جنگ» را به عهده می‌گیرد. با پیدایش نو دستگی در «جامعه روحانیت مبارز» و سپس نو پارگی «جامعه»، در برابر روحانیون هوادار بازار و جناح «مانون سرمایه‌داری» حکومت قرار می‌گیرد و همراه با موسوی اردبیلی، موسوی خوئینی‌ها، مهدی کروبی، علی اکبر محتشمی، هادی غفاری و دیگران «مجمع روحانیون مبارز تهران» را بنیان می‌گذارد. انتخاب هاشمی رفسنجانی به ریاست جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۸، موقعیت او را بیش از پیش مستحکم می‌کند. همچنان وزیر فرهنگ و ارشاد است؛ و نیز مسئول اجرای گونه‌ای تساهل نسبت به نشر مجله و کتاب و تولید فیلم و برنامه‌های موسیقی که پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ ملل متحد و پایان جنگ و قتل عام زندانیان

برگزاری هفتمین انتخابات ریاست جمهوری اسلامی ایران و پیروزی حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی، بی‌تردید رویداد مهمی است. جنب و جوشی که پیش از انتخابات ایران را فرا گرفت، اینک به تب و تاب فرارونیده که در بیرون از ایران هم به چشم می‌آید. واقعیت این است که سید محمد خاتمی، در میان مردم و نولات‌ها امینواری‌هایی برانگیخته، آرایش قوای سیاسی را دستخوش دگرگونی‌هایی ساخته و روی کار نیامده، بخش‌هایی از مخالفین را با خود همراه ساخته است. باید دانست که او کیست؟ برنامه‌اش چیست؟ چرا به قدرت رسیده است و چگونه؟

زندگی نامه

سید محمد خاتمی در سال ۱۳۲۴ در اردکان یزد به دنیا می‌آید. پدرش، روح‌الله خاتمی از روحانیان نامی است و از دوستان آیت‌الله خمینی، که پس از انقلاب بهمن، امام جمعه یزد می‌شود. زیر سرپرستی اوست که سید محمد آموزش ابتدائی و متوسطه را می‌گذارد. در سال ۱۳۴۰ و پس از گرفتن دیپلم دبیرستان عازم قم می‌گردد. در حوزه علمیه این شهر «سطح» می‌خواند. در ۲۲ سالگی به اصفهان می‌رود؛ و همزمان با فراگیری درس‌های فقه، در رشته فلسفه دانشگاه اصفهان ثبت نام می‌کند (۱). خودش می‌گوید: «در سال‌های ۴۴ تا ۴۸ در اصفهان در یک تشکیلات مخفی حضور داشتم». (۲) در سال ۱۳۴۸، اما، اصفهان را ترک می‌کند و برای انجام خدمت نظام وظیفه به تهران می‌آید. در دوره فوق لیسانس فلسفه دانشگاه تهران هم پذیرفته می‌شود. پس از دو سال زندگی در پایتخت، فوق لیسانس می‌گیرد و به قم باز می‌گردد. باز از زبان خودش می‌شنویم: «از سال ۵۰ تا ۵۶ به ترتیب درس خارج را حضور مرحوم مرتضی حائری استفاده کردم و همچنین بخشی را هم در خدمت حضرت آیات وحید خراسانی و حاج آقا نوری بودم و در محضر آیت‌الله حاج آقا موسی بشیری زنجانی. دو جلد اول و دوم «اسفار» را در خدمت جناب آقای

در نخستین روزهای بهمن ماه ۱۳۷۵، حجت‌السلام مهدی کروبی، دبیر کل مجمع روحانیون مبارز، اعلام کرد که «مجمع روحانیون مبارز» برای پذیرش کاندید اتوری، تمام فشار را روی خاتمی متمرکز کرده، اما وی به درخواست «مجمع» پاسخ قطعی نداده. (۹) این نخستین دخالت جدی «مجمع روحانیون مبارز» در زندگی سیاسی جامعه پس از انتخابات مجلس پنجم بود. انتخاباتی که در جریان آن شورای نگهبان بر صلاحیت ۵۰ تن از نامزدهای «مجمع» خط بطلان کشید و کار را به آنجا کشاند که «مجمع» به نشانه اعتراض اعلام کرد تا «حصول اطمینان خاطر نسبت به رفع فشارها و محدودیت‌ها از حرکت سیاسی کناره می‌گیرد و فعالیت‌های خود را متوقف می‌کند» (۱۰) از قضا، هم اعتراض‌ها کارگر افتاد و هم «فشار متمرکز» شان بر خاتمی. چه هنوز یک هفته‌ای از اظهار نظر کروبی نگذشته، روزنامه‌ها نوشتند آقای خاتمی «بنا به پیشنهاد و اصرار محبت آمیز شخصیت‌ها و گروه‌های خیرخواه مردم و به حکم ادب و وظیفه پس از بررسی و تأمل بسیار در این عرصه مهم حضور یافته است» (۱۱)

پیدا بود که «مجاهدین انقلاب اسلامی»، «دفتر اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان دانشگاه‌های سراسر کشور» (دفتر تحکیم و وحدت) و سایر گروه‌بندی‌های طیف «خط امام»، یکی از پس دیگری پا به میان نهند و از این «انتخابات اصلاح» پشتیبانی کنند. اما آن چه پیدا نبود وضع هاشمی رفسنجانی و کارگزارانش نسبت به این گزینش سیاسی بود. گرچه «کارگزاران سازندگی» درست پس از پایان انتخابات مجلس پنجم به ائتلافشان با جناح بازار پایان دادند، به قصد تغییر توازن به زیان جناح بازار و تقویت نیروی خود به سمت طیف «خط امام» چرخیدید و همراه با گروه پارلمانی آنها «مجمع حزب الله مجلس» را بنیان گذاشتند؛ و گرچه با هماهنگی کردن سیاست‌هاشان در برابر زیاده روی‌ها و فزون خواهی‌های جناح بازار، زمینه ائتلاف آینده را هموار ساختند و حتی از احتمال معرفی نامزدی مشترک در هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری سخن گفتند. (۱۲)؛ و گرچه روزنامه «اخبار» تهران یک هفته‌ای پیش از این که خاتمی رسماً اعلام کند نامزد مقام ریاست جمهوری است، بر ملا کرده بود که حجت‌الاسلام خاتمی پس از ملاقات با یکی از مقامات بلند پایه سیاسی - مذهبی کشور آمادگی خود را برای کاندید اتوری انتخابات ریاست جمهوری در سال آینده اعلام کرده است با این همه هنوز موضع رفسنجانی و کارگزاران سازندگی‌اش روشن نبود. این‌ها که در صفوف خود روحانی پر اعتبار و پر قدرتی در سطح ناطق نوری نداشتند و چه بسا به این دلیل نمی‌خواستند نامزد مستقل خود را به این انتخابات بفرستند، یک چندی سستی نگرفتند. و شاید به همین دلیل تا زمانی که گزینش خود را فاش نساخند، جناح بازار برای پیشگیری از آن ائتلاف و پی ریزی ائتلافی نو با جناح رفسنجانی، خود را از تک و تا نیانداخت. (۱۳) هر چند که آشکار بود آن مقام «بلند پایه سیاسی - مذهبی کشور» که خاتمی با او دیدار کرده و پس از رسیدن به توافق با او نامزدی‌اش را اعلام کرده، کسی جز هاشمی رفسنجانی نیست! و اگر صدایی از جانب گروه

«کارگزاران» به گوش نمی‌رسید به خاطر مسائل حل نشده و اختلافات بنیادین‌شان با خط امامی‌ها نبود. مسئله اصلی «کارگزاران» درون-مایه برنامه اقتصادی دولت بود و تضمین، تداوم سمت و سوی «سیاست توسعه» ی هاشمی رفسنجانی. و اینک پس از چند دوره آزمون و خطا و در آستانه مرحله تازه‌ای از تحول اقتصادی کشور دریافته بودند که با «خط امامی»‌ها و برنامه توسعه اقتصادی‌شان راحت تر کنار می‌آیند تا با جناح بازار که می‌خواهد همه شریان‌های اقتصادی کشور را به دست بخش خصوصی بسپارد و تجارت را جای تولید نشاند (۱۴). پس با دو سه هفته‌ای تأخیر به حرف آمدند و پشتیبانی خود را از محمد خاتمی اعلام داشتند و این که «برای قبول ائتلاف با مجمع روحانیون مبارز شروطی تعیین کرده [اند]؛ از جمله این که در صورت پیروزی خاتمی در انتخابات در خواست‌های این گروه نیز در مورد چگونگی تشکیل دولت آینده، مد نظر قرار گیرد. (۱۵)

اما اگر بیشترین نگرانی جناح نوراندیش حاکمیت سمت و سوی آتی اقتصاد کشور بوده و نه هراس نسبت به آینده زندگی سیاسی‌شان در نظام، دلبره بیشتر جریان‌های جناح چپ «تنازع بقاء» شان است و سرنوشتشان در حکومت زیر رهبری جناح بازار و سنتی ترین لایه‌های روحانیان... این نکته را از زبان مجاهدین انقلاب اسلامی و در پاسخ این گروه به آیت‌الله مهدوی کنی می‌شنویم. «... ما نمی‌خواهیم باور کنیم، شما امروز حامی جریانی باشید که سلب آزادی‌های نوبستان انقلاب و نظام، بوختن دهان‌ها و شکستن قلم‌های آن‌ها را صدر اهداف و اولویت‌های پس از کسب حاکمیت انحصاری قرار داده است و برای مخالفان فکری خود، حتی متدینین آن‌ها، حق حیات قائل نیست»

کارزار انتخابات

محور عمده تبلیغات طیف «خط امام» برانگیختن هراس از ناطق نوری بود و پی آمد به قدرت رسیدن او. این محور که زمینه‌ای قوی در جامعه داشت، به زودی محور تبلیغات بسیاری از مطلق‌های فکری معتقد به نظام جمهوری اسلامی و معترض به سیاست‌های حکومت هم شد؛ و نیز مخالفین قانونی و نیمه قانونی دولت: از نشریه‌های چون زنان و کیان و ایران فردا گرفته، تا حزب‌هایی چون نهضت آزادی و جبهه ملی. (۱۷) این‌ها رفته رفته هم آواز شدند و ندا سر دادند که اگر ناطق نوری روی کار بیاید، گذران زندگی سخت‌تر، فقر و فاقه و شکاف طبقاتی بیشتر، واپس‌نگری و فرهنگ ستیزی و زن ستیزی شدیدتر و آزادی‌های فردی و اجتماعی و سیاسی کمتر می‌شود. از سوی دیگر حمایت آشکار یا ضمنی بازار، روحانیت مبارز تهران، مدرسین حوزه علمیه قم، بیشتر فقهای شورای نگهبان و «تشکل‌های همسو» یی چون «گروه‌های مؤتلفه اسلامی» و «انصار حزب الله»، و نیز روزنامه‌هایی چون کیهان، رسالت، شلمچه، «یالثارات حسین» از ناطق نوری، جای تردید نمی‌گذاشت که واپس‌گرا ترین و متحجرترین گروه‌بندی‌های حاکمیت پایه‌های قدرت ناطق نوری‌اند. وانگهی خط مشی تبلیغاتی ستاد انتخاباتی ناطق نوری هم به فراگیر شدن این باور دامن می‌زد. این‌ها در نهایت خوش خیالی و بی خبری از وضعیت جامعه و ذهنیت مردم، به تک و تا افتاده بودند که خلق‌الله را متقاعد کنند که آقای

نوری از حمایت دستگاه اجرایی برخوردار است و بیشتر نهادهای انقلابی و «مقام رهبری» (۱۸) اعلام پشتیبانی ۱۹۰ نفر از نمایندگان مجلس از ناطق نوری دو هفته پیش از انتخابات، در این راستا است (۱۹). و نیز حمایت علی اکبر ولایتی از او در روز ۲۸ اردیبهشت (۲۰)، گفته جنجال برانگیز مهدوی کنی، درست دو روز پیش از انتخابات هم شکرده آخر بازار برای تثبیت این خط مشی بود: «سخنان رهبر انقلاب با مبلغان و علما در مورد مراجعه به علما و در ملاقات با مسئولان صدا و سیما خیلی واضح است. با آشنایی به سبک تفکر سیاسی و فرهنگی معظم له، اگر نگوئیم اکثریت مردم، لاقلاً نزدیکان ایشان می‌توانند حدس بزنند که منظور ایشان کیست... با این که ایشان اسم کسی را نبرده‌اند ما می‌توانیم حدس بزنیم که نظر معظم له به آقای نوری است» (۲۱).

خاتمی اما خط مشی تبلیغاتی خود را با بسی دقت و درایت تنظیم کرد. نقطه حرکتش را منافع دراز مدت و ثبات نظام گذاشت، خودش را فرای جناح‌ها، سمت و سوی حرکتش را چلب اعتماد و رای ناخبرسندان؛ چه نظام باوران ناباور به حاکمان و چه ناباوران بیزار از حاکمان. سخنرانی اول اسفند او در «مجمع حزب‌الله مجلس» از این جهت بسیار گویاست.

«نظریه فقهی امام، امروز به صورت نظام در آمده است. محور نظام رهبری است و این خواست امام و مردم است و تقویت جمهوری اسلامی یعنی تقویت رهبر و باید در این راه تلاش فراوانی به عمل آورد... خط امام در انحصار اعضای گروه خاصی نیست و متعلق به همه است. تنها باید اختلاف‌ها را به رسمیت شناخت تا جامعه نشاط یابد و هر کس تلاش کند که گرایش‌ها و گروه‌ها از نظام خارج شوند، به نفع نظام کار نمی‌کند. معیار داوری ما هم باید حفظ و تقویت نظام باشد... چون هدف اصلی بنده این است که به لطف خداوند متعال اجازه بدهم قدرت انتخاب مردم بالا برود، به همین منظور بنده نظرهای گوناگون آنهایی را که به اصول انقلاب ایمان دارند، حتی آنهایی که به ایران ایمان دارند و حاضر هستند در چار چوب نظام اسلامی زندگی کنند قبول دارم و هرگز به نفع نظام نمی‌دانم که یک حرکت عین نظام و مابقی بیرون نظام باشد. اگر ۱۵٪ از افراد نیز به جهت حمایت از این جانب درون نظام بیایند، بنده خودم را پیروز می‌دانم. و امیدوارم که خداوند این حرکت را قبول کند.» (۲۲)

خاتمی این خط مشی سیاسی را هم با برنامه ریزی، حواس جمعی و هوشیاری به پیش برد. با تردستی کوشید اسلامیت را با ایرانیت پیوند دهد، جمهوری اسلامی را با جامعه مدنی، ولایت فقیه را با قانون، حقوق شهروندی را با احکام شرعی. روی مسائل مهم جامعه و مشکلات هر روزه دست نهاد: به رسمیت شناختن آزادی‌های فردی و اجتماعی. احترام گذاشتن به زندگی خصوصی شهروندان، برآوردن نیازهای جوانان، برانداختن موانع شرکت زنان در زندگی سیاسی و اجتماعی جامعه و... مسابقه انتخاباتی را هم جدی گرفت. الگوی آمریکایی کرد آوری آراء را به کار بست و به هر دهی که می‌شد رفت و برد دل‌ها را شنید و خود را در دل‌ها جا کرد؛ به نام «سید اولاد پیغمبر». در شهرها اما «تحت پوشش دفتر دکتر خاتمی» مراکز تبلیغاتی خود را به راه انداخت؛ (۲۳). در استفاده از نیروی جوانانی که بسویوش می‌آمدند و همخوانی چندانی با او

نداشتند، تردیدی نمی‌کرد. سنگ حمایت از زنان را به سینه زد و برای جلب حمایت آن‌ها لفاظی‌ها کرد. (۲۴) و بدین ترتیب راه را برای فعالیت‌های تبلیغاتی شماری از زنان غیر حزب‌اللهی به سود خود، هموار ساخت (۲۵) اشتباه کم کرد و از اشتباهات حریف خوب استفاده برد. دستگیری و بازداشت جوانان جین پوش هوادار خاتمی، جلوگیری از سخنرانی او در برابر کارگران در یکی از میدان‌های ورزشی حومه تهران (۲۶)، تعطیل چند ساعته ستاد مرکزی تبلیغاتش، همه و همه به سود او تمام شد. آخر کار توده مردمی که هیچ او را نمی‌شناختند در پاره‌اش می‌گفتند «لایب این آقای خاتمی از اوها نیست که این همه پایپوش می‌شوند». و هم از این رو در دو سه هفته آخر اردیبهشت بسیاری از کسانی که انتخابات را جدی نگرفته بودند و قصد شرکت در آن را نداشتند، به تکاپو افتادند و به تبلیغ خاتمی پرداختند. خاتمی در مناظره تلویزیونی هم موفق شد که بر ذهنیت جامعه تأثیر بگذارد؛ بر ذهنیت جوانان، زنان، کارمندان، کارشناسان و نیز روشنفکرانی که او را روحانی می‌پنداشتند، باز، ملایم و معتدل بازنشاسانده بودند؛ کسی که دارای بردباری سیاسیست و به دنبال تغییر زندگی اجتماعی و سیاسی جامعه!

نتیجه انتخابات

در نخستین ساعات روز شنبه سوم خرداد، ستاد مرکزی نظارت بر انتخابات اعلام کرد که «حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی با کسب ۲۰ میلیون و ۷۸ هزار و ۱۸۷ رأی به عنوان رئیس جمهور اسلامی برگزیده شد». (۲۸) بنا به گفته این ستاد، علی‌اکبر ناطق نوری ۷ میلیون و ۲۴۲ هزار و ۸۵۸ رأی آورد؛ رضا زواره‌ای ۷۷۱ هزار و ۴۰۰ رأی و محمد ری شهری ۲۲۲ هزار و ۵۸۵ رأی. با این حساب از ۲۹ میلیون و ۷۶ هزار و ۱۰ رأی که به صندوق‌ها ریخته شد، ۶۹٫۱ درصد از آن خاتمی است (۲۹).

این آمار نولت ایران - که درستی و دقت آن همواره محل تردید است... کارپایه کارزار گسترده تبلیغات حاکمیت شد و پیرامون «شرکت عظیم»، «شرکت بی‌سابقه»، «شرکت گسترده مردم شریف ایران در فتنه انتخابات شکوهمند ریاست جمهوری»، «که صفحه زرین دیگری بر تاریخ کشور ما افزوده» (۳۰) میاهو برپا شد.

در پی این تبلیغات، تریکات آمد. سران جمهوری اسلامی، سرچنبانان نهادها و دستگاه‌های اجرایی و سردمداران جناح‌ها و دسته‌های رقیب و بیش از همه علی‌اکبر ناطق نوری یکی پس از دیگری به فرستادن تبریک به آقای خاتمی برآمدند تا هم فرهنگ سیاسی «مدرن» و «مدنی» شان را به نمایش جهانی بگذارند و هم یگانگی شان را در چند دستگی؛ و بخشی از این نمایش هم رفتن رئیس جمهور منتخب به خدمت ولی فقیه بود. در فردای پیروزی، و دیدار خاتمی با رفسنجانی و اعلام «آمدگی کامل» ۲۰۰ نفر از نمایندگان مجلس پنجم برای «کمک» به خاتمی و «همکاری» با او و ابراز خوشحالی و پشتیبانی سپاه و ارتش و نهادهای انقلاب از پیروزی حجت‌الاسلام. (۳۱)

این نمایش از چشم نولت‌های غربی - و نیز رسانه‌هایشان - که به خاتمی و بهبودی مناسبات با جمهوری اسلامی امید بسته‌اند، پنهان نماند. (۳۲)

رأی مردم

نیز در میان آنها که به خاتمی رأی داده‌اند... به ویژه روشنفکران و فن‌سالاران - هستند کسانی که سودای استحاله جمهوری اسلامی را در سر می‌پروراند و اندیشه رشد زمینه‌های تغییر تدریجی حکومت را، اما اکثریت عظیم شهرنشینان و روستائیان که خاتمی را بر ناطق نوری برگزیدند، نه به دنبال «تحول نظام» اند و نه در فکر «اصلاح» آن. نقطه حرکت این اکثریت عظیم، چه بسا اصل «شر کمتر» باشد. چه در سرزمینی بلازده گرفتار آمده‌اند و طبیعی است که بخواهند زیر فشار کمتری زندگی کنند؛ و دلنگرانی کمتری و آرامش بیشتری. به ویژه آنکه چشم انداز تحول بنیادین جامعه را مه‌آلود می‌بینند و نیروی نمی‌بینند که بتوانند به آن دل بندد و در راهش از خود بگذرند. هم از این رو مردم، پیروزی خاتمی را پیروزی خود ندانسته‌اند. اهمیت این پیروزی تنها به این دلیل است که از دوران زمامداری دکتر مصدق تا به این سو کمتر دیده شده که مردم ایران به میانجی انتخابات دست به «انتخاب» می‌زنند. هر چند که این انتخاب نیز انتخاب از میان آزمون پس‌دادگان نظام بود؛ برگزیدگان، دست‌چین‌شدگان، و محدود به چهار تن انتخابی میان بد و بدتر.

حاکمیت اما پیشاپیش چاره «انتخاب بد» دوران پس از رفسنجانی را اندیشیده بود. نه تنها با تکیه به شورای نگهبان که جایگاه سنتی ترین و محافظه‌کارترین روحانیون است، پیشگیرنده هر گونه تحول بنیادین نظام، دارنده حق انحصاری تأیید صلاحیت نامزدهای نمایندگی مجلس و در نتیجه تعیین‌کننده ترکیب نهاد قانون‌گذاری؛ نه تنها با تأکید بر قدرت فرا - قانونی ولی فقیه که مختار است هر چه به مصلحت نظام می‌داند انجام دهد (حتا برکناری رئیس جمهور قانونی)؛ بلکه با محصور کردن هر چه بیشتر حقوق و اختیارات رئیس جمهور و مشروط کردن سیاست‌های نولت به توافقات شورای تشخیص مصلحت؛ این تغییر مهم در ماه پیش از انتخابات ریاست جمهوری رخ داد، به اعتبار حکمی که امضای ولی فقیه را داشت و نام اعضاء نوره پنج ساله اول را و مضمون زیر را:

«این مجمع در تعیین سیاست‌های کلی نظام و نیز حل معضلات عمده کشور و رسیدگی به امور مهمی که رهبری به آن ارجاع می‌کند، نقش مشاور کارآمد و مورد اعتماد رهبر را ایفا می‌کند... با توجه به مجموعه وظایف مقرر در قانون اساسی، این مجمع در جایگاه هیات مستشاری عالی رهبری در نظام جمهوری اسلامی قرار می‌گیرد... لازم می‌دانم علاوه بر اعضای کنونی، اشخاص دیگری نیز از مسئولان و سیاستمداران و علمای برجسته را در آن به عضویت منصوب و وظایف مهم مشاورت در سیاستگذاری کلی نظام و بررسی مسائل مهمی را که به طور معمول بر سر راه حرکت کشور قرار می‌گیرد از آنان مطالبه نمایم.» (۳۳) بر این پایه است که یک هفته پس از انتخاب خاتمی، هاشمی رفسنجانی اولین رئیس «مجمع تشخیص مصلحت» بازسازی شده گفتگونی ابراز داشت که: «در زمینه سیاست‌های کلی، ما در مجمع تشخیص مصلحت بحث می‌کنیم. آقای خاتمی هم در این مجمع خواهد بود. نظرات ما با تأیید رهبر انقلاب تصویب می‌شود و رسمیت پیدا می‌کند و من به گایینه آقای خاتمی کمک خواهم کرد.» (۳۴)

در این ساختار حکومتی که کارکردهای تازه دفتر ریاست جمهوری‌اش بی‌شباهت به نهاد ریاست

جمهوری در کشورهای بلوک شرق پیشین نیست، از یک رئیس جمهور به راستی اصلاح‌طلب و صمیمی هم کاری ساخته نیست. در چنین ساختاری تغییرات بنیادین که سهل است، تغییرات سطحی هم به سختی صورت می‌گیرد و به کندی.

با این همه جامعه آستان تحولاتیست و برخی تغییرات و اصلاحات گریزناپذیر می‌نماید. نه تنها به این خاطر که نظام جمهوری اسلامی در بحران است و کشتی‌بان را سیاستی دیگر آمده است، بلکه بیشتر از آن روی که اینک مردم پای به میدان گذاشته‌اند. رفسنجانی در تمام دوره نران ریاست جمهوری‌اش با چنین برداری روبرو نبود. درست است که مردم نسبت به او امیدواری‌هایی داشتند و باور کرده بودند که این مهم‌ترین مهره جمهوری اسلامی می‌خواهد کارهایی کند، اما آنها هرگز از حد تماشاگر صحنه سیاست فراتر نرفتند. خاتمی اما، اقشاری از مردم را به حرکت درآورده است. از رفسنجانی تندتر رفته است و پسی فراتر؛ و با قول و قرارهایی زیادتر. شرکت درصد بالایی از جمعیت شهری در انتخابات را نباید دست کم گرفت. آخرین باری که مردم ایران پشت سر رئیس جمهوری رفتند، در زمان زمامداری بنی‌صدر بود و دیدیم که چه شد. خاتمی البته با بنی‌صدر فرق دارد. بسیار هم. واپسگراتر است و محافظه‌کارتر، سرسپرده نظام و مردم‌فریب. مؤلفینش هم با مؤلفین بنی‌صدر به کلی متفاوتند. ذهنیت امروز جامعه هم، ذهنیت دیروزین نیست. همچنین وضعیت کشور. این وضعیت به کجا خواهد رسید؟ بر ما دانسته نیست. ذهنی‌گرایی و خیال‌بافی هم بیهوده است. اما روشن است که مرحله تازه‌ای در مناسبات میان حکومت و جامعه آغاز شده، و در پیکار دموکراتیک مردم ایران، مسلم است که نولت خاتمی پاسخگوی نیازهای پایه‌ای مردم نخواهد بود. اما یکسره هم نمی‌تواند نیازها را - نیازهایی که خود به رسمیت شناخته - بی‌پاسخ گذارد. پس قدری به پاره‌ای نیازها خواهد پرداخت. قدری مردم‌فریبی خواهد کرد؛ قدری هم بازی سیاسی و شکست‌گرا کاسه کوزه‌ها بر سر جناح رقیب؛ اما چقدر؟ پرسش همین است و پاسخی در دست نیست. سر نخ پاسخ اما در هزارتوی تضادها و وحدت‌ها، ناسازگاری‌ها و سازگاری‌ها، کنش‌ها و واکنش‌های حکومت و مردم نهفته است؛ و در اینک مردم چقدر حرکت کنند و چگونه حرکت کنند و تا به کجا پیش روند. رفتار اپوزیسیون و سیاست بین‌المللی البته در کند شدن یا تند شدن این روند کارگر است؛ و تا حدودی پیش‌بینی‌پذیر. روحیه و وضعیت مردم است که در هاله ابهام قرار دارد.

اپوزیسیون

آن دست از محفل‌های «ملی» یا «ملی» - مذهبی»ی که پس از رویدادهای سی‌ام خرداد ۱۳۶۰ و بیرون شدن از هرم قدرت، از موضع «مخالف نولت و موافق نظام» در پی آن بوده‌اند که با التزام به اصل ولایت فقیه، در چهارچوب نظام و قانون اساسی‌اش به فعالیت سیاسی ادامه دهند (جبهه ملی، نهضت آزادی و امت)؛ و نیز آن طیف از چهره‌های مذهبی که با پایان جنگ و مرگ خمینی رفته‌رفته از مراکز حکومت کنار گذاشته شدند (آیت‌الله منتظری، عبدالکریم سروش و...) همه و بی‌هیچ قید و شرطی به پیشواز انتخابات شتافتند (۳۵). اینکه با بی‌محلی روبرو شدند و بی‌حرمتی، و شورای نگهبان به راحتی یا خودشان یا نمایندگانشان را «بی‌صلاحیت» خواندند و در

فهرست ۲۲۴ نفر مرید شدگان قرار داد، اثری در رفتار و کردارشان نداشت. جز عزت الله سبحانی که اعلام کرد هیچیک از چهار نامزد ریاست جمهوری را «صالح» نمی‌داند (۲۶) و علی اکبر معین‌فر که گفت در انتخابات شرکت می‌کند اما نام چهار نامزد را خط می‌زند و نام خود را بر روی برگه رأی می‌نویسد (۲۷)، دیگران و از جمله دکتر ابراهیم یزدی و دکتر حبیب‌الله پیمان بی هیچ شکایت و اعتراضی سر فرود آوردند از برنامه خویش در گذشتند و به کاروان حجت‌الاسلام خاتمی پیوستند. البته به امید گرفتن امتیازاتی در فردای گشایش سیاسی (۲۸) ! برخورد تبلیغاتی و انتظارات سیاسی این طیف را بهتر از هر کسی، آیت‌الله منتظری تدوین کرد؛ در نامه سرگشاده‌اش که درست سه روز پس از انتخابات به خاتمی نوشت:

«هرچند محتمل است که بعضی از علاقمندان جناب عالی خوش نداشته باشند که من برای شما نامه بنویسم ولی... لازم دیدم... مطالبی را مختصراً یادآور شوم... انتخاب جناب عالی در شرایط فعلی ایران یک انتخاب عادی نبود، بلکه یک انقلاب مردمی بود در برابر وضع موجود. اهمیت این مسئولیت و انتظارات بجای افسار آگاه و متعهدی که با آراء کم‌نظیر خود جناب عالی را به قدرت رساندند، بر کسی پوشیده نیست. این انتخاب پیام گویایی بود به همه متصدیان امور و مسئولین محترم کشور» (۲۹).

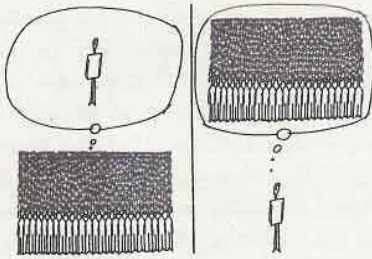
بر خلاف اپوزیسیون شبه قانونی درون کشور، بیشتر چهره‌ها و جریانهای سیاسی خارج از کشور، انتخابات را تحریم کردند. برخی با این استدلال که این انتخابات رژیم ولایت فقیه، انتخابات نیست، نامزدهای ریاست جمهوری‌شان، همه، سر و ته یک کریاسند و درست نیست که جامعه تبعیدیان در چنین انتخاباتی شرکت کند (۴۰). برخی نیز کم و بیش در راستای همین استدلال، اما با نگاهی قیم‌مآبانه، ذهنی‌گرایانه، خودمحموری‌بینانه و بیرون از گود به مردم ایران رهنمود دادند که انتخابات را تحریم کنند! (۴۱).

شماری نیز که یک چندی‌ست راه آشتی با جمهوری اسلامی را پیش گرفته‌اند و تقویت جناح «معتدل» حکومت را و استحاله رژیم جمهوری اسلامی را، یا پیش یا پس از انتخابات به تبلیغ خاتمی برخاستند. «راه توده» و «حزب دموکراتیک مردم ایران» که هر دو شاخه‌های انشعابی حزب توده‌اند، با همان روش و منشی که به هواخواهی از «امام خمینی» و «خط ضد امپریالیستی» جمهوری اسلامی برخاسته بودند، مدافعین سینه چاک خاتمی شدند. در این راه، «راه توده» تا به آنجا پیش رفت که دست خامنه‌ای، رفسنجانی و خاتمی را از همه چنایت‌های نو دهه گذشته شست، و ناطق نوری و بازار، روزنامه رسالت و «حزب مؤلفه اسلامی» را مقصر قلمداد کرد.

«باید کوشید تا همه نقشی که این حزب بازار - ارتجاع در جمهوری اسلامی و در منحرف ساختن انقلاب از مسیر واقعی خود داشته، برای همگان بر ملا شود. همه شواهد نشان می‌دهد که سران این حزب (مؤلفه اسلامی) نه تنها در سازمان دادن بزرگترین چنایات در زندانهای ایران نقش مستقیم و برجسته داشته‌اند، بلکه در بسیاری از ترورهای داخل و خارج از کشور نیز نقش داشته‌اند: همچنان که در ستیز با فرهنگ ملی ایران، ستیز با هنرمندان، حمله به مراکز هنری و فرهنگی و حتی ترور هنرمندان کشور نیز بصورت مافیایی عمل

کرده‌اند... بر اساس همین افشاگری‌ها آشکار شده است که در سالهای نخست پیروزی انقلاب، سران جمعیت مؤلفه اسلامی، در مخالفت با قانون اساسی، با ملی شدن بازرگانی خارجی، با اجرای بندهای «ج» و «د» در عرصه زمین‌های کشاورزی با قوانین کاری که تهیه شده و تا حدودی بیانگر خواست‌های کارگران انقلابی ایران بود، با اصل ۲۶ قانون اساسی سرسختانه مخالفت می‌کردند و برای تحمیل این مخالفت خود به نولت، دست به دامان آیت‌الله‌های سرشناسی می‌شدند. (شیوه‌ای که برای تحمیل ناطق نوری به عنوان رئیس جمهوری به ملت ایران، بدان متوسل شدند). این جمعیت و سران آن همواره نقش مخربی در کشاندن انقلاب به بی‌راهه داشتند، از مدافعین و ای بسا از میترکین پذیرش برنامه صنوق بین‌المللی پول بودند و اکنون نیز تلاش می‌کنند قدرت اجرایی کشور را در کنار دو قوه دیگر، یعنی قوه قضائیه و مقننه در اختیار گرفته و این برنامه را به سود سرمایه‌داری بازاری و تجاری با قدرت تمام پیگیری کنند. البته برای پیگیری این برنامه‌ی خود نیازمند به راه انداختن حمام خون دیگری در جمهوری اسلامی هستند. اگر تنها یک دلیل برای حضور همه‌جانبه در کارزار افشاگری پیرامون نقش این حزب در جمهوری اسلامی کافی باشد، می‌توان به همین مورد استناد کرد. این اهمیت وقتی دو چندان می‌شود که بدانیم این طیف چه اهدافی را برای دوران بعد از تسلط کامل بر تمام سه قوه دارد...» (۴۲)

آنکه پس از انتخابات به جریان هدایت شده حمایت از خاتمی پیوست، کیهان چاپ لندن است. گردانندگان این روزنامه که پیشتر به رفسنجانی امید بسته بودند و تا جایی که می‌شد برای «جناح معتدل» حکومت مایه گذاشته بودند و دست از پا درازتر به این واقعیت تن داده بودند که این امامزاده معجزه‌ای نخواهد کرد، و سپس نویدمانه به این نتیجه رسیدند که ناطق نوری برنده انتخابات است. با پیروزی خاتمی دوباره سر شوق آمدند و سازمان‌هایشان را برای همان دستگاه پیشین کوچک کردند (۴۳). انتخابات را «شکست روحانیت نواتی» ارزیابی کردند و نه شکست یک جناح از روحانیت (۴۴). در سرسخ نخستین شماره پس از انتخابات نوشتند که «رژیم نتوانست نامزد دلخواه خود، ناطق نوری را به ریاست جمهوری برساند» (۴۵) گوئی خاتمی، ری شهری و زواره‌ای نامزد «رژیم» نبودند. در باره خاتمی سخن سر دادند که «رئیس جمهوری آینده ایران، آن گونه که از کردار و گفتار و گذشته‌اش برمی‌آید نشان داده است که حامی بردباری و آزادمنشی‌ست. (۴۶) آنچه از دید منتظری «انقلاب مردمی» و «پیام گویای مردم به متصدیان امور و مسئولین محترم» نامیده شد، از سوی گزاف‌گوی لاف‌زنی به نام علی‌رضا نوری‌زاده عنوان «انقلاب دوم مردم ایران» گرفت و زلزله‌ای که لرزه بر پیکر استبداد مذهبی انداخت. هموست که نوشت «من نتیجه این انتخابات را یک دگرگونی عظیم می‌بینم، چون ما دیگر نمی‌توانیم یک انقلاب دیگر به صورت انقلاب قبلی داشته باشیم و حرکت و تحول آرام به این شکل مفیدتر است» (۴۷). و این در روزنامه‌ای می‌آید که قرار است «مخالف اصولی» انقلاب بهمن باشد و مدعی سرسخت تاج و تخت پهلوی! کیهان لندن در روزها و هفته‌های پس از «تفجیر» خاتمی از کشمکش میان خامنه‌ای و خاتمی داستانها بافت (۴۸). از «تلاش برای محدود کردن میدان عمل» رئیس جمهوری که هنوز به



ریاست نرسیده بود. (۴۹) پامنبری‌های خاتمی در میان سلطنت‌طلبان، حتی شایعه انداختند که حزب‌اللهی‌ها در تدارک توطئه ترور رئیس جمهور اصلاح‌طلب و آزادمنش هستند! (۵۰)

سیاست بین‌المللی

نولت‌های اروپایی و ایالات متحده آمریکا هم با پیروزی خاتمی نفس راحتی کشیدند. اروپایی‌ها حالا راحت‌تر می‌توانستند حکم دادگاه برلین - این سند انکارناپذیر ترویسیم دولت ایران را نادیده بگیرند - سفیران خود را به ایران باز فرستند و سیاست «گفتگوی انتقادی»‌شان با جمهوری اسلامی را از سر گیرند (۵۱) با همان رویه‌ای که برای نمایندگان مجلس آمریکا استدلال می‌کردند که «افزایش سرمایه‌گذاری، در خدمت دامن زدن به رفم‌های دموکراتیک بیشتری در ایران است» (۵۲)، از کاخ سفید می‌خواستند که در باره خط‌مشی‌اش نسبت به جمهوری اسلامی به بازنگری بنشیند؛ یک چندی از ادامه سیاست فشار به حکومت جدید دست بکشند، و فرایند گذار به یک حکومت متعارف را هموار سازد. (۵۳) کاخ سفید اما حتما پیش از پیروزی خاتمی، به مسئله تغییر سیاست نسبت به جمهوری اسلامی اندیشیده بود. شماری از مهم‌ترین نظریه‌پردازان سیاست خارجی، برژنسکی، اسکو کرافت، و ریچارد مورفی هشدار داده بودند که سیاست تحریم، ایران را به آغوش روس‌ها خواهد انداخت و ایالات متحده را از متحدین اروپایی‌اش جدا خواهد ساخت» (۵۴). کمپانی‌های نفتی هم بر کاخ سفید فشار گذاشته بودند و از پیامدهای زیان‌بار ادامه سیاست تحریم، ابراز نگرانی می‌کردند. این همه و نیز واپس‌نشینی‌هایی از سوی جمهوری اسلامی در مقیاس منطقه‌ای و جهانی سبب شد که کاخ سفید از چند ماه پیش از انتخابات ایران، گام‌هایی در جهت تخفیف فشار بر جمهوری اسلامی بردارد. واشنگتن نه تنها از حکم دادگاه برلین بهره‌برداری نکرد و از اروپا نخواست که سیاست تحریم ایران را در دستور کار بگذارد، نه تنها در تعیین عامل بمب‌گذاری قرارگاه نظامی آمریکا در اخبار طهران عربستان سعودی نهایت احتیاط را پیشه

کرد (با اینکه فاش شده بود هانی عبدالکریم حسین الصاعقه که در کانادا دستگیر شد و به ایالات متحده تحویل داده شد یکی از شرکت کنندگان در عملیات است و در ایران آموزش تروریستی دیده است)، بلکه در جریان زلزله بیروچند از در دوستی با ایران درآمد و چند هزار دلار کمک مالی در اختیار جمهوری اسلامی قرار داد. (۵۵) رسانه‌های گروهی نزدیک به کلیتون هم به برج گزارش‌ها و نوشته‌هایی برآمدند که زمینه‌ساز این سیاست ملایم‌تر بود. (۵۶) در چنین فضایی بود که چند روز پس از اعلام نتیجه انتخابات ایران، بیل کلیتون ابراز داشت که «من از بیگانگی که میان ایالات متحده و مردم ایران ایجاد شد، هرگز خوشنود نیوده‌ام. آنها مردمان بسیار بزرگی‌اند و من امیدوارم که این احساس بیگانگی گذرا باشد.» (۵۷) کلیتون پیروزی خاتمی را «تحول بسیار جالب توجه‌ی» خواند و افزود «کمترین چیزی که می‌شود گفت این است که انتخابات تأیید دوباره فرایند دموکراتیک در آنجاست و این جالب است و امیدوارکننده. (۵۸)

پس از اینکه «صدای جمهوری اسلامی ایران» خبر از آن داد که «اظهارات کلیتون حاوی نشانه‌های دوستی است» و نیز «... تغییر تدریجی سیاست خصمانه ایالات متحده نسبت به جمهوری اسلامی و به قصد «دوستی و سازش» (۵۹)، کاخ سفید گام دیگری به پیش گذاشت. در مرداد ماه لس آنجلس تایمز خبر داد که دستگاه کلیتون بی سر و صدا و از مجراهای دیپلماتیک علامت داده است که در پی بهبود رابطه با تهران است. (۶۰) از جمله این مجراهای دیپلماتیک عربستان سعودی و قطرند؛ اولین دولت‌هایی که پیروزی خاتمی را تبریک گفتند و آن را گام مهمی در جهت صلح و امنیت خلیج فارس خواندند. نشانه دیگر سیاست «حسن نیت» کلیتون در جریان کنفرانس هفت کشور بزرگ صنعتی در نور آمریکا بارز شد. قطعنامه پایانی کنفرانس که به دست آمریکایی‌ها طرح و تنظیم شده، تصریح می‌کند که کنفرانس «با علاقه زیاد نتیجه انتخابات ایران را مورد توجه قرار داد.» (۶۱) قطعنامه همچنین از نقش ایران در آتش‌بس اخیر تاجیکستان تجلیل می‌کند و از جمهوری اسلامی می‌خواهد که به گونه‌ای سازنده در سایر بحران‌های منطقه‌ای و جهانی دخالت کند و به صلح و امنیت جهانی یاری رساند. بدین ترتیب به طور مستقیم به هیچیک از سه شرط آمریکا اشاره‌ای نمی‌شود؛ به این که جمهوری اسلامی باید به فعالیت‌های تروریستی‌اش پایان دهد. از سنگ‌اندازی در فرایند صلح خاورمیانه دست بردارد و از ساختن سلاح‌های مخرب همگانی نیز. چرا که چون روز برایشان روشن بوده است که جمهوری اسلامی - برکنار از اینکه ریاست‌اش با چه کس است - به این سادگی و سرعت به صراط مستقیم هدایت نمی‌شود. اما چون برآند در جهت بهبود مناسباتشان آنچه می‌توانند انجام دهند و فرصتی را از دست ندهند، کوتاه می‌آیند و معاشات می‌کنند. و چون پراگماتیست هستند و اهل «رآل پولیتیک» سیاست این نوره‌اشان را با منطق «صبر و انتظار» کوچک کرده‌اند. این نکته را گری سیک عضو پیشین شورای امنیت ملی و پژوهشگر ارشد دانشگاه کلمبیا چنین بیان داشته است:

«خاتمی، تکالیف پیچیده و نامعینی پیش رو دارد؛ و واپس‌نشینی‌هایی ناگزیر می‌نماید. بدترین هدیه غرب به او فرو بردن در تصوراتی گمراه‌کننده

است؛ و خواسته‌هایی که از عهده‌اش برنیاید.»
«شاه بیت سیاست ما در ماه‌های آینده باید صبر باشد. آقای خاتمی فضای چشمگیری برای بدعت‌های سیاسی گشوده است و می‌بایست این وقت به او داده شود که به سرعت و به طریقی که خود می‌خواهد آن را رشد و گسترش دهد. تکلیف مقدم او داخلی‌ست و نه خارجی. چیزی که غرب می‌تواند انجام دهد این است که مجادله لفظی با ایران را فرو نماند. رهبران سیاسی آمریکا می‌بایست بگویند که از صفت‌های اضافی چون نافرمان، یاغی، تروریست، که به اندازه «شیطان بزرگ» مورد استناد ایران قرار گرفته و متداول شده، پرهیزند... می‌بایست برای ترک ایران کوشش بیشتری به خرج دهیم؛ به عنوان کشوری که آهسته آهسته در حال بر آمدن از هیجده سال آشوب انقلابی است. اگر به ایران چون کشوری عادی نگریسته شود، چه بسا همچون کشوری عادی رفتار کند.» (۶۲)

پایان سخن

برگزاری هفتمین انتخابات ریاست جمهوری و پیروزی حجت‌الاسلام خاتمی، بی‌تردید رویداد مهمی‌ست. جنب و جوشی که پیش از انتخابات ایران را فرا گرفت، اینک به تب و تاب فرا رونیده که در بیرون از ایران هم به چشم می‌آید. واقعتاً این است که سید محمد خاتمی در میان مردم و دولت‌ها و حتماً بخش‌هایی از اپوزیسیون ایران امپواری‌هایی برانگیخته و آرایش قوای سیاسی را دستخوش دگرگونی‌هایی ساخته. چه، حکومت بحران‌زده در آستانه انجام اصلاحاتی‌ست. ساخت و یافت نظام اما، اصلاحاتی پایه‌ای و پایدار را بر نمی‌تابد و تنها به دگرگونی‌هایی تن می‌دهد که سطحی و ناپایدار است. و این بحران را گسترش می‌دهد. چه در مردم حکومتی، چه بین حکومت و مردم، و چه در مناسبات میان جمهوری اسلامی و دولت‌های خارجی، بدیهی‌ست که گسترش بحران، گسترش جدال میان حاکمان را به همراه می‌آورد و بازتر شدن و هموارتر شدن میدان مبارزه‌ی سیاسی و اجتماعی را؛ به ویژه برای زنان و جوانانی که به خاتمی امید بسته بودند. در این نور تازه پیکار دموکراتیک گرایش‌های ماشاات‌جویانه پیش از پیش به حاشیه رانده خواهند شد؛ چه در میان اپوزیسیون و چه در میان دولت‌های خارجی. این توازن و آرایش سیاسی‌ست که، زمینه‌ساز نبرد نهائی‌ست و نویدبخش بر افتادن جمهوری اسلامی. مرداد ۱۳۷۶

پانویس‌ها

- ۱- از میان زندگی نامه‌های گوناگونی که در باره محمد خاتمی انتشار یافته، آنچه روزنامه ایران تایمز، ۹ خرداد ۱۳۷۶ آمده را مبنا قرار داده‌ایم و نشریه «زنان» اردیبهشت ۱۳۷۶.
- ۲- گفت‌وگوی دکتر خاتمی با روزنامه سلام، ۶ فروردین ۱۳۷۶
- ۳- همانجا
- ۴- زنان، اردیبهشت ۱۳۷۶
- ۵- در «مردی بر کابینه‌های نظام جمهوری اسلامی: از آغاز تا امروز» می‌خوانیم «با وجود جریاناتی که پس از رحلت حضرت امام آغاز شد و در زمان انتخابات مجلس چهارم به نقطه اوج رسید، جناح چپ از عرصه سیاسی کنار گذاشته شد و برخوردی حذقی با بسیاری از افراد منتسب به این جریان در دانشگاه‌های مختلف شد بیشتری یافت.» این نوع برخورد با یک جریان سیاسی که اعضای اصلی آن از چهره‌های مورد وثوق و علاقه حضرت امام (ره) بودند... توسط جناحی که با شمار حمایت از هاشمی مجلس چهارم را قبضه کرده بود

هدایت می‌شد و در تحرکات و موضع‌گیری‌های فعالان این جناح هر روز که به جل می‌رفتیم خط انحصار طلبی و تصفیه پر رنگ‌تر می‌شد.
سلام سه شنبه ۲۱ تیر ۱۳۷۶
۶- نگاه کنید who is khatami در ایران تایمز جمعه ۹ خرداد ۱۳۷۶
۷- سلام، ۲۱ تیر ۱۳۷۶
۸- سرمقاله روزنامه ایران، ۲۱ تیر ۱۳۷۶
۹- کیهان هوایی، ۱۰ بهمن ۱۳۷۵
۱۰- نگاه کنید به be-on his way to khatami on his way to coming presicdntal candidat کیهان هوایی، ۱۰ بهمن ۱۳۷۵

۱۱- کیهان هوایی، ۱۷ بهمن ۱۳۷۵
۱۲- «مبین» یکی از نشریه‌های وابسته به طیف خط امام در تاریخ ۲۶ آذر ۱۳۷۵ از قول مهندس سعید جباریان معاون سیاسی مرکز تحقیقات استراتژیک و یکی از فعالان این طیف می‌نویسد: «مجمع روحانیون با کارگزاران و جمعیت دفاع از ارزش‌های انقلاب مشترکاتی دارد که واکنش آن‌ها در مقابل انحصار طلبی یک جناح، از جمله این مشترکات است. در باره سیاست داخلی و آزادی‌های مصرح در قانون اساسی نیز مشترکات فراوانی بین گروه کارگزاران، جمعیت دفاع از ارزش‌ها و ما وجود دارد و طبق آخرین اطلاعات، مجموع ائتلاف خط امام و مجمع روحانیون مبارز قصد دارند نکت خاتمی را به عنوان کاندیدای خود برای ریاست جمهوری معرفی کنند.»

«عصر ما» ارگان «مجاهدین انقلاب اسلامی» هم در شماره ۵ دی ماه ۱۳۷۵ خود می‌نویسد: روزنامه رسالت «نگران از دورنمای شکست استراتژی کسب حاکمیت انحصاری از طریق جلب همکاری سایر جناح‌های ضد انحصار طلبی است و تلاش کرده است هر نوع هماهنگی سیاسی بر سر این هدف انقلابی و ملی را نامشروع جلوه دهد.» رسالت بر آن است که خط امام اگر «... در مدعیات خود صادق است، نباید نسبت میگویند همکاری با کارگزاران بدهد و لابد باید آن‌ها را رها کند تا همچون مجلس چهارم یا «راست سنتی ائتلاف کنند... ما سیاست داخلی جناح بازار را مخالف روح آزادی و آزادی در جمهوری اسلامی و سیاست خارجی آن را مغایر استقلال مبین اسلامی مان تلقی می‌کنیم. سیاست‌های اقتصادی آنان را نیز در جهت ایجاد شکاف طبقاتی بیشتر و مخالف رشد و توسعه اقتصادی می‌دانیم... از آن جا که ما در بین جناح‌های داخلی نظام مواضع این جناح را زیان‌آور از بقیه ارزیابی می‌کنیم، لذا طبیعی است که به منظور جلوگیری از صلح‌ات وارده به نظام از ناحیه اعمال سیاست‌های این جناح، در مقاطعی خاص ضمن حفظ اصول و مواضع خود به صورت تاکتیک برخی هماهنگی‌هایی با بعضی از جناح‌های دیگر به عمل آوریم. هماهنگی بین جناح خط امام و گروه کارگزاران سازندگی در مورد انتخابات رئیس و هیئت رئیسه مجلس از این قبیل بود... خط امام از آن جهت انتخابات‌اتی ریاست جمهوری را بسیار مهم می‌داند که نتیجه آن می‌تواند به استقرار یکی از دو حالت نکت‌ر سیاسی یا انسداد سیاسی منجر شود و بر همین اساس از سه تیروا... می‌خواهد که با فشاری و تمام توان در این صحنه حضور بهم رسانند و با آرای خود اجازه پیروزی به تمامیت خواهان ندهند.»

۱۳- حسین الله‌کریم، رئیس چماق‌داران «انصار حزب‌الله» که سر نخشان به جناح بازار می‌رسد در گفت‌وگوی با روزنامه صبح شماره ۶۱، شهریور ۱۳۷۵ می‌گوید: در مجلس پنجم یک اتفاق عجیبی افتاد که نشریات کمتر به آن پرداختند و حرف و سخن انصار حزب‌الله در این جاست. آن‌جایی که گروهی و جناحی به اسم خط امام با جناح کارگزار اتحاد کردند و تلفیق شدند و رای‌شان را یکی کردند تا هیات رئیسه مجلس و ریاست مجلس را به دست آورند. سؤال ما این جاست آیا خط امام با تکنوکرات‌ها می‌تواند کنار بیاید؟ این چه اتحاد و چه اتفاقی است. آیا خط امام می‌تواند با سرمایه‌داری و لیبرالیسم کنار بیاید. این‌ها باید پاسخ‌گو باشند این دیگر خط امام نیست.

۱۴- یکی از چهره‌های سرشناس «جناح بازار» محمد رضا باهنر است که چشم انداز این جناح در باره سمت و سوی اقتصاد ایران را در گفت‌وگوی با روزنامه صبح شماره ۶۶، ۷ بهمن ۱۳۷۵ چنین بیان کرده است. «آیا بهتر است که ما کماش باشیم، یا نفتی منطقه، یا کشاورزی منطقه و یا تاجر منطقه؟ کشور ما در بخش تجارت برای یک تاجر بین‌المللی شدن، توان بسیار بالا و بالقوه‌ای دارد و من خیلی امید ندارم که در یک زمانی صنعت و کشاورزی ما جواب خرج‌های مملکت را بدهد، اما معتقدم در بخش ترانزیت و تجارت بین‌المللی استعداد زیادی داریم و می‌توانیم پل

- ارتباطی بسیاری از کشورها باشیم .
 ۱۵- کیهان هوایی، ۱۰ بهمن ۱۳۷۵؛ همچنین نگاه کنید به نیویورک تایمز ۲۵ مه ۱۹۹۷، voters choice: worldly clerics tolerant orthodoxy
 ۱۶- عصر ما، شماره ۶۷، اول اسفند ۱۳۷۵.
 ۱۷- نگاه کنید به نشریه زنان، شماره ۳۲، اردیبهشت ۷۶ و ایران فردا شماره ۳۲، اردیبهشت ۷۶.
 ۱۸- همه می دانیم از سه قوه جمهوری اسلامی، قوه قضائیت که مدیریت های کلان آن در دست یک جناح است و اکثریت نسبی قوه مقننه باز دست این جناح است، صدا و سیما که دامنه عمل و استعداد نفوذش از چند وزارتخانه مهم تر و بیشتر است بی تعارف در جهت منویات این جناح حرکت می کند. بر خود بوات هم شمار وزارتخانه های که حداقل در انتخابات وابستگی خود را به جناح مزبور اعلام کردند، قریب به نصف کابینه بود؛ اکثریت آئه جمعه و استانداران هم که تعلق خاطر رسمی خود را به این جناح ابراز داشته اند، بنیاد مستضعفان با قدرت مالی افسانه ای هم تنها یکی از متعلقات این جناح قانع و متواضع است و بسیاری از فرماندهان نیروهای مسلح تنها با نهی مسئولین بالای نظام از موضع گیری آشکارتر سیاسی خودداری کرده اند. «روزنامه سلام، سه شنبه ۲۱ تیر ۱۳۷۶، سرفاکنی رندانه یا اعتراض به هاشمی.»
 ۱۹- در روز ۲۳ اردیبهشت شماری از امضاء کنندگان حمایت خود را از ناطق نوری تکذیب کردند.
 ۲۰- خبرگزاری فرانسه، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۶
 ۲۱- روزنامه ابرار، چهارشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۷۶.
 ۲۲- روزنامه همدشهری، اول اسفند ۱۳۷۵.
 ۲۳- ایران فردا، ویژه نامه انتخابات، شماره ۲۲، اردیبهشت ۱۳۷۶
 ۲۴- به مناسبت انتخابات ریاست جمهوری، نشریه زنان در شماره اردیبهشت ماه خود پرسش هایی در برابر نو نامزد اصلی، علی اکبر ناطق نوری و محمد خاتمی می گذارد. ناطق نوری از پاسخ به این پرسش ها سرپاژ می زند. اما خاتمی به گفت گو با «زنان» می نشیند. از جمله نکته هایی که «زنان» در دیباچه این گفت و گو آورده، یکی هم این است: «البته برای ما واضح و مبهرن است که در چنین شرایط حساس باید لفظ قلم حرف زد و دست به عصا راه رفت؛ ولی حتماً بعد از انتخابات بی این ملاحظات و محاسبات باز خواهد شد و هوای معتدل تر و طبیعی تر.
 ۲۵- از جمله زنانی که برای پیروزی خاتمی تبلیغ کردند، خانم شیرین عبادی است. او حمایت از خاتمی را با این دلیل توجیه کرد: «مدتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تغییر نام وزارت فرهنگ و هنر به «وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» آقای محمد خاتمی به عنوان وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی انتخاب شدند و به محض اطلاع از وجود چنین مشکلی در صد حل آن برآمدند... در جشن باشکوهی که به این مناسبت در حضور آقای دکتر محمد خاتمی برگزار شده بود، حضور داشتم و هنگامی که ایشان دکترازی افتخاری هنر را به پاس خدمات ارزنده خانم جمیله شیخی به نامبرده اعطاء می کردند، بی اختیار آفرین گفتم، چه در شرایطی که حتی بعضی از مردان نگاه کردن به زن را حرام دانسته و برای نمایش دیانت خود دائماً چشم به گل قالی دارند، یک مرد روحانی با شهامت فراوان از هنر پیشه زنی که سالها روی صحنه زحمت کشیده ستایش کرده و با دادن دکترازی افتخاری هنر از وی قدردانی می کند. چنین عملکردی نشانه اعتقاد عمیق دکتر خاتمی به «هنر» و «زن» است و از این رو به ایشان رای خواهم داد.»
 ۲۶- خبرگزاری فرانسه، ۲۱ اردیبهشت
 ۲۷- گفته چند نفر مسافری که از چند شهر ایران به خارج آمده بودند به نگارنده.
 ۲۸- اطلاعات، شنبه ۲ خرداد ۱۳۷۶
 ۲۹- همانجا
 ۳۰- همانجا
 ۳۱- اطلاعات، یکشنبه ۴ خرداد
 ۳۲- و بیش از هر رسانه معتبر آمریکایی و اروپایی، CNN خصلت نماست.
 ۳۳- روزنامه اطلاعات
 ۳۴- زن و روز، شنبه ۱۰ خرداد ۱۳۷۶، ص ۴ و ۴۹، هاشمی رفسنجانی در گفتگو با خبرنگاران داخلی و خارجی.
 ۳۵- استثناء در این زمینه «حزب ملت ایران» است که انتخابات را تحریم کرد.
 ۳۶- مصاحبه عزت الله سبحانی با رادیو بین المللی فرانسه، بر گرفته از کیهان لندن، پنجشنبه اول خرداد ۱۳۷۶.
 گفتنی است که عزت الله سبحانی در مصاحبه مطبوعاتی که نامزدی اش را برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری اعلام کرد، بر باره اصل ولایت فقیه چنین پاسخ داد: «من از

همان روز اول که این مسله ۱۵، ۱۶ سال پیش مطرح شد، نظر موافق نداشتم و زحمت خود مرحوم امام خمینی هم رسیده و نظرم را گفته و بحث کرده ام که برای تمام مسئولین نظام این مواضع روشن است. اما چون من تابع قانون هستم و قانون اساسی هم به وسیله اکثریتی تصویب شده است و ما می خواهیم قانون مداری را در ملک جاری کنیم، من به ولایت فقیه ملتمز هستم و بنا بر این پاس ولایت فقیه را می دارم و سعی می کنم و کوشش می کنم که از طریق گفتگو و تفاهم مسائل حل شود.
 برگرفته از راه توده، شماره ۵۸، دوره دوم، فروردین ۱۳۷۶.
 ۳۷- مصاحبه علی اکبر معین فر با رادیو بین المللی فرانسه، همانجا.
 ۳۸- دکتر یزدی در پاسخ به نظرخواهی ایران فردا می نویسد: «امروزه تمام نیروها، چه در لرون حاکمیت و چه در بیرون از آن، فشار ضرورت ها را برای سازماندهی احزاب سیاسی احساس می کنند، به طوری که مسله فعالیت احزاب سیاسی از موضوعات اصلی بحث ها، از جمله در انتخابات اخیر شده است. همه از پاندمی های سیاسی - اقتصادی و اداری عمل می کند، خسته شده و خطرات آن را به طور جدی دریافته اند. بنابراین، روند تحولات سیاسی به سوی شکل گیری نیروهای اجتماعی و سیاسی در قالب احزاب است، به نظر می رسد که زمینه های مساعد و مثبت برای این امر بیش از پیش فراهم شده و یک تحول اساسی در این راستا دور از ذهن نیست. نقطه گریش و تعیین کننده در این تحول، قبول مشروعیت و ضرورت احزاب سیاسی مخالف از جانب حاکمیت است. بسیاری از گروه های سیاسی بیرون از حاکمیت استراتژی مبارزه سیاسی مسالمت آمیز در چهارچوب قانون اساسی را به جای سرنگونی پذیرفته اند. در لرون حاکمیت نیز نیروهای طرفدار باز شدن جو سیاسی... این ضرورت را مطرح می کنند و نامزدهای وابسته به جناح های مختلف حاکمیت نیز آن را تأیید می نمایند.
 ایران فردا، شماره ۳۲، اردیبهشت ۱۳۷۶، ص ۱۸.
 ۳۹- آنچه خاتمی در اولین کنفرانس مطبوعاتی اش پس از انتخابات گفت آیا پاسخی به منتظری نیست؟
 «در ایران یک بار انقلاب صورت گرفته و این تحول بنیادین در متن کشور با جانمایی های مردان و زنان به وقوع پیوسته و به مردم ما هم تحمیل نشده و حاصل آن عزتی است که ملت ما به دست آورده است... این ملت با حضور خود در صحنه انقلاب، حماسه نفاق مقس را آفرید و اکنون تجربه بررخشان سازندگی را با تکیه بر نیروها و منابع داخلی طی می کند و کاملاً دلپسنگی به انقلاب و رهبری دارد... ملت، قدرت انتخاب را در لرون نظام دارد و برنامه هایی را که موجب تقویت و سرپانندی انقلاب است، انتخاب می کند.»
 زن روز، شنبه ۱۷ خرداد ماه ۱۳۷۶، ص ۵
 ۴۰- برای آشنائی بهتر نگاه کنید به آرش شماره ۶۱، فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۶، پرونده انتخابات.
 ۴۱- نمونه افراطی این طرز برخورد را در اطلاعیه «مسئول شورای ملی مقاومت در باره نتایج انتخابات ریاست جمهوری رژیم آخوندی» می بینیم، مسعود رجوی، بجای ارائه تحلیل در مورد اینکه چرا مردم ایران انتخابات را تحریم نکردند و به رهنمودهای او محل نگذاشتند، به کتمان بدیهی ترین واقعیت ها می پردازد و اوج ناراستی سیاسی را به نمایش مشخصاً در واکنش نسبت به حمایت اکثریت ملت از رئیس جمهور برگزیده مقاومت در برابر تنها جاگزین دموکراتیک صورت گرفته، نمای دروغین مربوط به مشارکت گسترده «زنان و جوانان» نیز در همین راستاست»
 ایران زمین، شماره ۱۲۱، شنبه ۵ خرداد ۱۳۷۶
 ۴۲- «راه توده» شماره ۵۹، ص ۲۰، «با حمایت از ناطق نوری بازار چه خواب و خیالی در سر دارد.
 ۴۳- نو نمونه می آوریم «سرنوشت انتخابات ریاست جمهوری پیشاپیش تعیین شده است و آقای خاتمی ممکن است حمایت طبیعی گروه های را جلب کند و رای قابل ملاحظه ای نیز بیفزاید. اما در نهایت امر، رقیب ارست که فاتحانه از میدان خارج می شود.»
 کیهان لندن، هفتم فروردین ۱۳۷۶، حجت الاسلام خاتمی رئیس جمهور می شود؟
 اکنون رشته پرسش را باید ادامه داد و پرسید: آن الیگارش آیا با این همه زحمت، رفسنجانی را کنار گذاشت تا قدرت را به خاتمی بسپارد؟ پاسخ این پرسش جز منفی چه می تواند باشد؟ به ریاست جمهوری رسیدن محمد خاتمی حتماً از بازنگری قانون اساسی تا رفسنجانی می توانست برای سومین بار پیاپی رئیس جمهور شود، غریب تر خواهد بود.
 کیهان لندن، هفتم فروردین ۱۳۷۶، هوشنگ وزیری، انتخاباتی که نتیجه اش از هم اکنون مطوم
 ۴۴- کیهان لندن، هشتم خرداد ۱۳۷۶، «انتخابات ریاست

محمود فلکی

بوسه بر کتاب

کتاب های رها شده در شب خیابان زمان را دو نیمه می کنند تا پاییز از شکاف زمان خواب نان و آوای زخم را تازه کند.

برگها چه پرشتاب بر شرم فرو می بارند! ردیف واژه ها در پای گل سرخ خورشید را استعاره ی مناسبی نمی یابند و در حوالی مدفوع هیچ عطری به شادی مگس راه نمی یابند؛ گل سرخ، گل سرخ می شود مدفوع، مدفوع؛ و رنگ، در خط بوسه ها هوا را بی تاب می کند.

برای بوسه زدن بر کتاب بر خاک خم می شوم تا زمان از واژه های پوشیده پرفاز بیاموزد

و زبان

در جستجوی خروش از توحه خوانی دست بردارد و ما بتوانیم بی دغدغه ی طعم زخم و تازیانه ی نان و انوار واهمه، در آغاز شراب، خانه کنیم.



نگاهی به کنفرانس سه روزه‌ی پاریس

نجمه موسوی

ازمن خواسته شد گزارشی از کنفرانس بنیاد پژوهش زنان که امسال در فرانسه برگزار می‌شد بنویسم. ولی از آنجا که با این قصد در این کنفرانس شرکت نکرده بودم و در نتیجه یادداشتی از متن سخنرانی سخن‌گویان کنفرانس بر نداشته بودم تصمیم گرفتم چون ناظر، آنچه که از متن و حاشیه توجهم را جلب کرده بیان کنم و حتماً بیطرفانه نخواهد بود. و از آنجا که اطلاق صفت بیطرف را در مورد پناهندگان سیاسی که خود نیز از این دسته‌ام درست نمی‌دانم - چرا که با نفس حضورشان در کشورهای میزبان مغایرت دارد - خود نیز سعی می‌کنم در عین بیطرف نبودن، عدالت را با آن درکی که از آن دارم در گفتگوهایم رعایت کنم.

هنگامی که محل کنفرانس رسیدم، که شیشه‌های آب پرتقال باز شده بودند و تعدادی از کیک‌های کوچکی که در ایران به آنها کیک یزدی می‌گفتیم و این جا در فرانسه به آنها «مادلن» می‌گویند خورده شده بودند، یعنی که کنفرانس افتتاح شده بود. دوستانی چند مشغول بازدید از نمایشگاه نقاشی و عکاسی هنرمندان زن حاضر در کنفرانس بودند. یکی دو نفر با هنرمند خوش چهره‌ای مصاحبه می‌کردند و مشغول پیداکردن انتخاب زاویه‌ی مناسب برای گرفتن عکس از هنرمند و اثر هنری‌اش بودند. ولی آنچه بیش از این دو چشمگیر بود و بخصوص در تمام طول روز اول جلسه همچنان زیباترین صحنه باقی ماند آنهایی بودند که بعد از سالها یکدیگر را می‌یافتند. دستی برشانه‌ای زده می‌شد سری چرخیده می‌شد، چشمی به تعجب گشاده می‌گشت و آغوشی باز می‌شد و بعد سر در گوش یکدیگر کردن بود یادآوری دورانی که پیش از این برایشان

گذشته بود. گاه قطرات اشکی از چشمی روان می‌شد. اما بیش از آن، شوق دیدار را، خنده‌های بلند و محکم در آغوش فشردن‌ها همراهی می‌کرد و لحظاتی چند تکان رقص گونه‌ی اندامها بود که به یکدیگر فشرده می‌شد، چون پاره‌هایی که انگار دوباره قصد بر یکی شدن دارند. در این لحظات خود را به حقیقت در نمایشگاهی از آثار هنرمندان زن ایران تصور می‌کردم که هر یک در این شادمانی‌ها، در این بوسیدن‌ها، گریستن‌ها و خنده‌های بوستانه خالق تابلو و عکسی زیبایی. نمایشگاه از محبده‌ی اتاق ۴ متر در ۵ متر دانشگاه کرتی (créteil) در می‌گذشت و محبده‌هایش به آمریکا، انگلیس، فرانسه و ایران می‌رسید و تابلوهای زیبایی کلاژ حورا نیکتام که از برگ و دانه‌ی گیاهی ساخته و بر دیوار نمایشگاه آویخته بود، در چشم من خاطرات مبارزات زندان زنی با زندگی غربی‌بانه و در غربت زنی دیگر به یکدیگر می‌آمیخت و بر دیواره‌ی قلبم می‌آویخت.

بعد از ناهار در بوفه‌ای در محل جلسه، دو باره و ده باره به برنامه‌ی بعد از ظهر نگاه کردم تردیدی که مرا دوبار تا نزدیکی ایستگاه قطار هم برد. از وقت زیادی که به اعطای لوح سپاس به خانم مهرانگیز دولت‌شاهی اختصاص یافته بود تعجب کردم. از خود پرسیدم سپاس از یک سناتور زمان شاه چه علتی دارد؟ اما بر خود نهیب زدم و گفتم چنان نکنم که پیش از این می‌کردیم یعنی صرفاً به دلیل این‌که بختیار آخرین نخست‌وزیر شاه بوده هیچک از سخنانش را به طور واقعی گوش نکردیم - بازرگان را فقط با اعتبار یک جمله باران خواسته بودیم و سیل آمد و بنا بر تعاریف نشریات سیاسی آن دوران لیبرال بخوانیم و یا این مهر و برجسب در واقع گوری برای او کنده باشیم و دیگر هیچک از اندیشه‌های آن فرد را به پیش‌بینی نخریم. گفتم مگر با خود عهد نکرده بودم که دیگر بر این مهرها و نام‌ها مکت نکنم و نگاه خود را از فرم به سمت محتوا بچرخانم. پس با این اندیشه در جلسه حاضر شدم و امیدوار بودم که درسی از این انتخاب بگیرم. جلسه با فیلمی از خانم ندایی شروع شد که از زندگی خانم دولت‌شاهی تهیه کرده بودند که البته در انتها از نداشتن امکانات بیشتر برای ارائه‌ی بهتر آن عذر خواستند و صدایی از داخل جمعیت با اعتراضی تک جمله‌ای «محتوایش مزخرف‌تر بود»، نفس تهیه‌کننده را برای لحظه‌ای در سینه قطع کرد. تعجب ایشان برابم حیرت‌انگیز بود چرا که تهیه‌کننده که خود را چپ می‌شناسد انگار تا به حال از خود سوال نکرده بود با چه انگیزه‌ای این فیلم را و از چه کسی دارد تهیه می‌کند. سپس میکروفن به خانم گیتی فتوحی سپرده شد که با سخنرانی طولانی خود و اعلام جزئیاتی از قبیل بردن نام مدرسه و رشته تحصیلی پسر خانم دولت‌شاهی خستگی حاصل از سفر را برتن بوستان حاضر در جلسه بیشتر کرده و همه‌همه‌های موجود در سالن بازم بر تعجب برگزارکنندگان کنفرانس افزود که با بلند کردن میکروفن گوینده سعی کردند بر تعجب خود غلبه کنند. اما صدای محکم به هم خوردن صدای‌ها به هنگام ترک سالن از جانب جمعی از شنوندگان و بعد از آن سوالهای تند و تیز از خانم دولت‌شاهی و یادآوری این‌که ایشان یکی از کارگزاران بلافصل حکومت سرکوبگر شاه بودند که شلاقش بر کرده‌ی بسیاری از شرکت‌کنندگان حاضر در جلسه خورده بود کمکی که به برگزارکنندگان نکرد هیچ، هر لحظه بر تعجب آنان افزود. و اما خانم دولت‌شاهی،

که علاوه بر برشمردن خدماتشان به زنان که عبارت بود از حضور در کنفرانس‌های مختلف و داشتن پستهای مختلف در ارگانهای دولتی شاه با بیان این‌که «متأسفانه سنشان قد نمی‌دهد و گرنه با همین رژیم جمهوری اسلامی هم همکاری می‌کردند» دیگر واقعاً جای ابهام و سوالی باقی نگذاشتند و یکباره اما این بار، همه‌ی اوام بر گزارکنندگان را فروریختند. اما آنچه من ناظر، شاهد آن بودم، من که میکروفن را در اختیار نگرفتم تا حمله‌ای به خانم دولت‌شاهی بکنم و نظر او را راجع به زنانی که به اس - اس‌ها خدمت کرده‌اند بپرسم و یا از او نظرش را راجع به فائزه رفسنجانی بپرسم، وقتی می‌شنیدم که در پاسخ به این سوالها می‌گوید: «آخر چون آلمان‌ها در جنگ اول شکست خورده بودند خب این‌ها (آلمانها) خیلی خوشحال بودند، چرا که هیتر می‌خواست آنها را بالا بکشد» و یا این‌که: «انجمن‌های زنان البته خود رامنحل کردند ولی خانمهای بسیاری فداکاری؟! نموده و به زخمی‌ها و غیره کمک کردند.» و یا اینکه «والله من نمی‌دانم اینها (فائزه رفسنجانی و شرکاء) چه کار می‌کنند» این طور برداشت می‌کردم که زنی بوده که به دلایل شرایط اقتصادی - اجتماعی خانوادگی خود موفق به اخذ مدارک عالی‌تری تحصیلی گشته، و نیز باز همچنان که خودشان هم گفتند، از آنجا که در پیرامون و خانواده‌شان مردان زیادی بوده‌اند که در سمت‌های مختلف دولتی قرار داشته‌اند، ایشان هم خودشان را کاندیدا کرده بودند و به این سمت رسیده‌اند. و در کنار شغلی‌شان نیز مسئولیت‌هایی در رابطه با زنان داشته‌اند و نه چیزی بیشتر. این خانم سناتور حتی نمی‌دانستند که اگر روش انتخاباتی دمکراتیک و مردمی نباشد ایشان و بوستان دیگرشان در مجلس نمایندگان واقعی مردم نیستند و نمی‌توانسته‌اند بوده باشند. می‌گفتند: البته سختگیری‌هایی در انتخاب نمایندگان زن صورت می‌گرفت - مثلاً کسانی که مشکل ایجاد می‌کردند انتخاب نمی‌شدند ولی خب از آنجا که مانع‌اندگان مردم؟! بودیم.....» و در اعتراض شرکت‌کننده‌ای که اشاره به نحوه‌ی انتخابات غیردمکراتیک زمان شاه کرد، گفت: «من دیگر این چیزها را نمی‌دانم.» من که تصمیم دارم بر کسی انگ نزنم و نگویم که این خانم خود را به نداشتن می‌زد یا مثلاً منفعتمش در این بوده که نداشت. فرض را بر این می‌گذارم که واقعاً نمی‌دانسته و نمی‌فهمیده. سیاسی نبوده و فقط یک آدم تحصیلکرده بوده و اصلاً حرفی با این خانم ندارم. چرا که حتی در جلسه احساس می‌کردم او مانند طعمه‌ای است که برگزارکنندگان جلوی شرکت‌کنندگانی که از پیش می‌شناختند انداخته‌اند و او که در شروع جلسه از انتخاب خود بسیار مفتخر بود از ضرباتی که از هر سو می‌بارید و به نظر من ناعادلانه او را هدف حمله قرار داده بود گیج و گنگ شده بود. این خانم که درخواست بود انتخاب شود. خود را که برای این پست کاندیدا نکرده بود - اما اگر حرفی هست، که هست و تعجبی، از برگزارکنندگان است و من ناظر که برای درس آموزی در انتخاب معیارها و معیار انتخاب آمده بودم - بیش از پیش از خود سوال می‌کردم معیار مسئولین کمیته‌ی برگزاری در این انتخاب چه بوده؟ اگر آنچه فهمیده بودم درست بود که فرح - زن شاه که نماینده‌ی برجسته‌تری است از این گونه کارهای خیرخواهانه. چرا او را انتخاب نکرده‌اند؟ تا تهیه

کننده‌ی فیلم هم دچار زحمت کمتری برای چیران کمبود عکسهای مربوط به دوران فعالیت زن نمونه‌ی بنیاد شود.

اما آنچه در حاشیه‌ی این جلسه گذشت و تا آخرین روز ادامه داشت، گاه دل را گرم می‌کرد چرا که می‌دیدم امروز بعد از مرهم گذاشتن به زخمهایی که از چماق چماقداران بر تن و روحمان بوده، جمعی چماقهای خود را قبضه کرده و دیالوگ و تقابل اندیشه‌ای را جایگزین نموده‌اند. گاه بر جمعی دیگر که خود چماقهایی ظریف تر ساخته‌اند - اگر چه در پوست پنهان کرده‌اند- اما گاه به مقتضای شرایط بیرونش می‌کشند و این بار بر سر و تن دوستان خویش می‌زنند. با اندوه نگاه می‌کردم. معاوضاتی چون «عقب مانده»، «مخوت سلطنت طلایی و به من می‌گویی عقب مانده» - در گوش من از این گونه‌اند و آرزو داشتم و دارم روزی برسد که اندیشه‌هایمان را بر بساطهایمان پهن کنیم و شنوندگان و مردم را قادر به تشخیص بشناسیم. جنجال این بخش از برنامه باعث شد برگزار کنندگان شعر خوانی خانم گرگین را فراموش کرده و به نمایش فیلمی به نام «تهران سال صفر» تظاهرات زنان ایران علیه حجاب اجباری «از میشل مور» بپردازند. نمایش فیلم چون پودری جادویی که بر سر جمعیت پاشیده شد، او را چون پیکری واحد به سالهای انقلاب برد، به روزهای بعد از انقلاب. میشل مور ما را بریال نگاه تیربین و سرشار از امید خود سوار کرد و شعاره اگر زنان ایران از زنجیرها رها شوند همه‌ی زنان دنیا رها می‌شوند» را که امروز شعاری تحقق نیافته است با صدای بلند به گوشمان رساند. زنان سی و چندساله امروز خود را در این فیلم در هیئت بیست سالگی‌شان دیدند. و موجی از احساسات چندگانه و درهم در دلشان جوشید. اما وقتی خانم ژنویفر فیلسوف فرانسوی پشت تریبون رفت و بحث خود را در رابطه با «برابری و آزادی» چنین شروع کرد که از خانم ندایی پرسیده زنان در فیلم کجایند و او پاسخ داده تعدادی از آنها در همین جلسه‌اند، آنان از ابر خیال بر زمین واقعیت‌ها برگشتند و به یاد شان آمد که دیگر بیست ساله نیستند و این همه بر آنها گذشته است. خلاصه‌ی بحث خانم فریز این بود که زن و مرد هر دو بر اندیشمند بودنشان به یکدیگر شباهت دارند. اما متفاوتند زیرا از حقوق متفاوتی برخوردارند و در همین رابطه نابرابرند. دیگر اینکه وضعیت زنان در رابطه با برابری و آزادی - چنین است که هر گاه بخواهند به آزادی زن تجاوز کنند جسم و جنسیت او را به یک نحوی مورد آزار و مورد حمله قرار می‌دهند، تجاوز به بیش از ۶۰۰۰۰ زن در یوگسلاوی سابق، وضعیت فعلی زنان در الجزایر و آموزش دختران در چین نمونه‌هایی است از این تجاوز به آزادی. آن گاه که مسئله نابرابری پیش می‌آید عمدتاً محن‌دهنده‌ی اندیشه‌ای خود اوست که مورد شک و حمله قرار می‌گیرد. یک نمونه آن عدم حقوق مساوی در مقابل کار مساوی است.

سخنران بعدی نادیا بن میسی بود که در باره «بنیادگرایی در الجزایر» سخن گفت و بحث او بر سر فمینیسم اسلامی و اینکه آیا فمینیست می‌تواند اسلامی هم باشد بود. پاسخ فمینیست‌هایی که نادیا بن میسی جزء آنهاست به این پرسش منفی می‌باشد و این جریان، مبارزه با بنیادگرایان، محافظه کاران و فمینیست‌های اسلامی را در دستور کار خود قرار داده‌است. سپس برنامه‌ی

رقص و موسیقی بود که متأسفانه در آن حضور نداشتیم و از سخن در باره این بخش معنورم.

شنبه ۱۹ ژوئیه.

از سخنرانی نسرین بصیری به نام «تیر واپس گرایان برتن جنبش برابری طلبانه‌ی زنان صدها گل می‌رویان» به جلسه رسیدم - این هم البته از نتایج نوری راهم بود. خلاصه بحث خانم بصیری به تعبیر من این بود که با بر شمردن مصایبی که بر زن ایرانی در بعد از انقلاب آمده در مجموع وضعیت فعلی او را مثبت ارزیابی کرد. او نظرش را در مواجهه با سوالات متفاوت و گاه متناقض با مفهومی که مد نظرش بود در انتها چنین خلاصه کرد: اگر زنی را شوهرش کتک بزند و زن از شوهر جدا شود و برود و درس بخواند و موفق گردد در بررسی اگر بگویم موقعیت این زن نسبت به قبل مثبت تر است، منظورمان این نیست که پس خوب شد شوهرش او را کتک زد و طلاق داد.

شهرزاد مجاب در باره «لوات زنان و نظم نوین جهانی» سخن گفت که در این بحث دو جریان موجود در جنبش فمینیستی را مورد بررسی قرار داد. او گفت که جریان اول پست مدرنها هستند که معتقدند هر فرهنگی خصیصه‌های خود را دارد و مبارزه نیز در هر نقطه‌ای متأثر از ویژگیهای محلی است. یعنی متأثر از مذهب و فرهنگ هر منطقه. این عده با این دید مبارزه در کادر جمهوری اسلامی را مثبت ارزیابی می‌کنند. جریان دوم، که مبارزه برای رهایی زن را در کادری جهانی می‌بیند و جمهوری اسلامی را در تمامیتش نفی می‌کند. شهرزاد مجاب، در نقد به نظرات نسبت‌گرایان (پست مدرن) در تقابل نظرات یکی از آکادمیسین‌های نسبت‌گرا خود را متعلق به جریان دوم معرفی کرد. شهرزاد مجاب اولین سخنرانی بود که سالن به همراه تک‌زندهای بسیار برای ابراز رضایت خود از بررسی نسبتاً جامع او ابراز کرد. البته آن قدر جامع که در نیم ساعت امکان پذیر باشد.

برنامه‌ی بعدی میزگردی بود به مناسبت سال جهانی زندانیان سیاسی که سخنرانان این بخش ژاله احمدی و اعظم کرایبی اعلام شده بودند و زندانیان سابق دیگری با تجربه‌ها و نودانهایی متفاوت بر صحنه حاضر بودند.

البته این بخش حدیث دیگری بود، و حال و هوای دیگری داشت. آنها آن چنانکه کلمه‌ی میزگرد ممکن است به ذهن متبادر کند، در صدد بحث و بررسی و تبادل و تقابل نظر نبودند. این شش زن آنجا گرد آمده بودند تا ما را در تجربه‌ای سهیم و شریک کنند که علیرغم هواناکی‌اش، چنان شفقتی در دل ایجاد می‌کند که گاه چون قطراتی بر گونه‌ای سرازیر می‌گردد و گاه نگاه را بر گرد زندانی چون پوشش محبتی می‌گرداند. اگر چه هر یک به کلامی از خشونت‌هایی که بر خود و یارانش رفته بود سخن گفتند، اما هر یک دیگری را تکمیل می‌کرد. ژاله احمدی با کلامی زیبا و متأثرکننده «فاطمه اراه» فرهنگ عامه را زنی سرکش و طغیانگر معرفی نمود که در همه‌ی اعصار سرکوب شده و همه‌ی زنانی را که شرع و عرف دست و پا گیر را نفی کرده‌اند از تبار «فاطمه اراه» نامید. او همه‌ی زندانیان زنی را که از سرگذشتشان در نوشته‌اش بهره برده بود فاطمه نامید تا چهره‌ای واحد و نه یکسان به زن مبارز بدهد. کلمات به دقت انتخاب شده از آنجا که از دل بر آمده بود بر همه‌ی دلها نشست و زمینه‌ای شد تا در آن، «حقیقت نه چندان

ساده» اعظم کرایبی که به همراهی یکی از هم بندی‌های او صورت گرفت، معنایی نو چندان بگیرد. چرا که شاید دیگر کسی در قید کلام نبود. دیگر مهم نبود یا چه کلماتی سبمیت جمهوری اسلامی بیان گردد. همه می‌دانستیم که در مقابلمان زنانی نشست‌اند که به سخت‌ترین وجهی مشمول این سبمیت شده‌اند و جان و روح را به سلامت در برده‌اند. و این سلامت روح در سخنان «شکوفه» (او خود را چنین معرفی کرد) به نهایت مشاهده می‌شد. این زن جوان، با اندامی ظریف و صدایی دلنشین، به مدت ۹ ماه در زندانهای رژیم درون «دستگاه» به سر برده بود. دستگامی که قرار بوده او را خرد کند و مبدل به کرمی سازد، از او انسانی بزرگتر باروی بزرگتر ساخته بود. چنان که چشمان سرشار از ستایش من، حیرت زده بودند که چگونه آن روح بزرگ و مقاوم در این جسم ظریف قرار می‌گیرد. اما هنگامی که او از خاطرات این دوران خود سخن گفت، یکبار دیگر حدیث «گوشت و استخوان است دیگر در برابر شکنجه طاقت نمی‌آورد» نفی شد و اندیشه را بالای جسم و درد قرار داد. کسانی چون او یاد آور اعتبار انسان و تفاوتش با دیگر موجودات، آنهم بر سر اندیشه کردنش هستند.

شکوفه گفت: «در دستگاه یا تابوت که بودم - دیوارهای مقابل کاشی سفید بود - من همیشه چشم بند داشتم - ولی هر چه بود سعی می‌کردم گوشه‌ی چشم بند کمی کنار بروم تا من بتوانم سایه‌ی درختهایی را که در بیرون و پشت سرم بودند در این کاشی‌ها ببینم و از این سایه‌ها بود که گذر زمان - عبور فصلها را می‌دیدم. و از سایه‌ی این درختها بود که خود را به زندگی وصل می‌کردم - و از سایه این درختها بر دیوارهای تابوت بود که می‌فهمیدم هیچ چیز ثابت نمی‌ماند و همه چیز در تغییر است.» مهربی - زندانی دیگری بود که در جنوب دستگیر شده، زندانهای مختلف رژیم را تجربه کرده بود. هنوز بعد از این همه تجربه؟! و حتماً چند سالی در خارج کشور - سادگی زیبا و دوست داشتنی روستایی گونه‌ی خود را حفظ نموده بود هنوز از این که بگوید در زمان دستگیری، تازه فرزندش را به دنیا آورده و خونریزی داشته خجالت می‌کشید و عذرخواهی می‌کرد. او که بخشی از دوران اسارت خود را با زندانیان عادی زن گذرانده بود - علاوه بر محکم کردن توابع سیاسی - از تمام محققان و فمینیست‌ها خواست به ستمی که بر این زنان می‌رود نیز توجه داشته باشند و در بررسی‌های خود در نظر بگیرند - و در این موارد نیز تحقیق کنند. او بر سن کم این زندانیان نیز انگشت گذاشت. بچه‌هایی که محمل‌های خوبی برای مبادله‌ی مواد مخدر هستند و به دلیل فقر اقتصادی مورد استفاده قرار می‌گیرند و بعد از مدت کوتاهی خود نیز ممتاد شده و در این رابطه دستگیر می‌شوند. او بخصوص از روابط کثیف زندانبانان با این دختر بچه‌های زندانی و سوء استفاده‌های جنسی از آنها تاکید کرد.

خانم، راضیه ابراهیم زاده از قدیمی‌ترین زنان سیاسی بود که با وجود هفتاد و سه سال سن از تازگی و شادابی خاصی برخوردار بود و جمع را نیز با طنزهای دلنشین‌گاه خندانند و گاه به اندیشه واداشت. او هفت سال در زندانهای شاه به سر برده بود که در انتها به بیانی شیوا و موثر یادآوری کرد که به هیچ وجه قابل مقایسه با زندانهای بعدی شاه و هم چنین زندانهای جمهوری اسلامی نیست.

در حاشیه کنفرانس :

تا حال از گل قالی گفتم و اندازه اش، گفتم که در کدام ناحیه بافته شده بود و چه دستهایی بر آن نقش زده بودند حال بر حاشیه‌ی قالی نظر کنم و چند کلامی نیز از آن بگویم که گاه با این حاشیه است که آن قالی زیباست و جلوه می‌کند و یا برعکس.

زیباترین وجه این حاشیه همانا وجود حدود سیصد و پنجاه زن بود که از گوشه و کنار دنیا در فرانس جمع شده بودند و همگی رنج و خرج سفرها بر خود خریده بودند تا چند روزی را در کنار هم بگذرانند، یا خود بگویند یا اندیشه‌های دیگران را بپشتوند. گاه مابری را می‌دیدیم که با دوسه فرزند خود از سالن به بوفه می‌روید. در انتهای هر سخنرانی به مهدکودک سری می‌زدند و بعد پشت میز کتابش می‌روید و در همین اثناء ساعت ناهار بچه‌ها را هم فراموش نمی‌کند.

زنی دیگر از اینکه شانس آورده و توانسته بلیط «چارتر» بگیرد و گرنه امکان آمدن نداشته حرف می‌زند. کسی دیگر، سفر خود را نیمه‌کاره گذاشته تا به کنفرانس بیاید. و جمعی کوچک بعد از این کنفرانس برای کوه پیمایی می‌رفتند. و همه‌ی این‌ها از طرفی یادآور اهمیت وجود این تبادل‌ها بود و از طرف دیگر مرا به سالها پیش می‌برد. آن زمان که این زنان بیست و چند ساله بودند و بی‌تجربه. اکنون هر یک موهایشان اندکی سفید شده بود اگر چه بهایی سخت پرداخته بودند اما اندیشه‌ای روشن، فراگیرتر و جامع‌تر داشتند. هنوز اما با گذر این همه سال، متأسفانه می‌دیدیم و می‌شنیدیم که کسانی در پیچه‌های نگاه خویش را باز نکرده‌اند تا دنیا را ببینند که در حرکتی دائمی و بی‌وقفه تغییر کرده و می‌کند. تا ببینند دیوارهای عظیمی فرو رفته‌اند - دیوارهایی که نقشه و جغرافیای سیاسی جهان را تغییر داده‌اند تا ببینند که امروز نمی‌توان با سلاح دیروز جنگید چرا که صحنه‌ی جنگ تغییر کرده - اینان هنوز با بر چسب زدن بر دیگری - که آن دیگری کسی نبود جز همراه او در جنگ علیه نادانی - در صدد بودند برای خود جا و جایگاهی دست و پا کنند.

سخنرانی از اینکه در بررسی‌هایش ژورنالیستی برخورد کرده مورد نگاهش قرار گرفت و اینکه متن سخنرانی‌اش از دید «جامعه‌شناسانه» اشکالات بسیار دارد. و من که نه ژورنالیست هستم و نه خود را جامعه‌شناس می‌دانم اگر چه جامعه‌شناسی خوانده‌ام، از خود می‌پرسم کجای کار یک ژورنالیست که مقاله‌ای ژورنالیستی می‌نویسد اشکال دارد؟ اتفاقاً اشکال وقتی است که ژورنالیست بخواهد جامعه‌شناسانه مسائل را نقد کند و جامعه‌شناس بخواهد از جنبه‌های روان‌شناسانه دیگران را بررسی کند. که این خود، دردی بوده که ما همیشه داشته‌ایم. یعنی همه‌مان همه‌کاره بوده‌ایم. راجع به همه چیز نظر داشته‌ایم و صد البته خود را عقل کل می‌دانسته‌ایم. و اتفاقاً همین دید بوده که مانع از این شده که هر کدام گوشه‌ای از کار را بگیریم و صبورانه و عمقی روی مسئله‌ای کار کنیم. نوبستان دیگری بودند که با وجود اینکه نظراتشان را کسانی پیش از آنها مطرح کرده بودند بازهم پشت میکروفن می‌رفتند و تکرارمکرات می‌کردند و جمع را به این ترتیب نادیده می‌گرفتند. یا اینکه بعضی از نوبستان

کردند. و معتقد بودند که این تحولات ناشی از مبارزات و حق خواهی زنان نبوده و همیشه بر آنها تحمیل شده. سواد می‌مانند برداشتن اجباری حجاب، یا گسترش تجدید خواهی در زمان شاه نمونه‌های این گونه تحولات دستوری است. او با استفاده از آمار، شرکت زنان بعد از انقلاب را در زمینه‌های مختلف، اعزاز اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی مثبت ارزیابی کرد. هم چنین دستاوردهای زنان خارج از کشور را ارج گذاشت و خواهان تبادل فعال و متقابل بین این دو گشت. او بر لزوم کار پایه‌ای و بطنی پا فشرده و از بیابان کار انتشارات روشنگران که هدف خود را خدمت به زنان قرارداده اظهار رضایت کرد.

لیلا قرایی در باره «مشکلات عملی جنبش زنان» سخن گفت با تکیه بر تجربیات عملی خود در رابطه با رادیو سوئد.....

سپس گروه‌ها و نشریات خارج از ایران توسط نمایندگانشان معرفی شدند.

ارزیابی سمینار و انتخاب موضوع برای کنفرانس نهم آخرین بخش کنفرانس سه روزه‌ی بنیاد پژوهش زنان بود که با نمایشی به کارگردانی و بازیگری شکوه نجم‌آبادی در بیست و یک ژوئیه به پایان می‌رسید.

این بخش به علت نیاز گروه تئاتر برای دکور سالن در بوفه‌ی دانشگاه صورت گرفت و همین عاملی شد که این ارزیابی در فضائی نیمه متشنج صورت بگیرد. همه ناچار به فریاد زدن بودند تا برگزارکنندگان - که این بار خود نیز میکروفن در اختیار نداشتند و عرق ریزان سعی در رساندن صدای خود به جمعیت می‌کردند - صدای آنان را بشنوند. اما بالاخره از آن همه فریاد زدن و دست بلند کردن‌ها و دیده شدن‌ها و نشدن‌ها چنین نتیجه‌گیری شد:

۱- انتخاب خانم دولت‌شاهی با اکثریت آراء (نه به صورت رای گیری بلکه با مخالفت جمعی و ابراز این مخالفت به اشکال گوناگون) محکوم گردید. در این رابطه یکی از شرکت‌کنندگان وجود ضابطه یا معیارهای انتخاب زن نمونه سال را، حذف زنان وابسته‌ی مستقیم به بورژوازی شاه و جمهوری اسلامی پیشنهاد کرد.

۲- قرار شد در سال‌های آتی زن نمونه‌ی سال با نظر خواهی انتخاب شود. به این صورت که افراد حاضر و دیگری که مایل باشند، بطور کتبی زن مورد نظر خود را به بنیاد پژوهش‌های زنان پیشنهاد کنند.

۳- از آنجا که تعداد سخنرانان زیاد و فرصت هرکدام نیم ساعت تعیین شده بود و همین امر مشکلاتی ایجاد کرد - پیشنهاد شد در سال آینده اولاً تعداد سخنرانان کمتر باشد. دوم این که چند موضوع مشخص شود که در رابطه با آن از افراد مخالف و موافق آن نظر دعوت به عمل آید تا دیدی کلی و فراگیرتر در باره‌ی سوژه‌های موجود به شرکت‌کنندگان داده شود.

سوم این که از کسانی که در زمینه‌های نظری و عملی جنبش زنان فعالند همزمان دعوت به عمل آید تا تبادل این دو جنبه غنای بیشتری به مطالب و بحث‌ها بدهد.

۴- پیشنهاد شد کمی سخنرانی‌ها در اختیار افراد قرار گیرد تا در کارهای تحقیقی و عملی خود بتوانند مورد بهره‌برداری قرار دهند. در رابطه با سوژه برای سال آینده، حدود بیست و پنج سوژه پیشنهاد شد.

خانم روحی طامی، نمونه‌ی دیگری از زنان مورد حمله رژیم جمهوری اسلامی بود. او به دلیل عقاید مذهبی خود و اعتقاد به مذهب بهائیت دستگیر و مورد توهین و آزار قرار گرفته بود. حضور این زن که با صدایی فوق‌العاده آرام و آرامش بخش سخن می‌گفت، یکبار دیگر سؤال در باره‌ی محدوده‌ی آزادی اندیشه را در ذهنها مطرح کرد و همچنین اهمیت به رسمیت شناختن حقوق اقلیت‌های مذهبی - قومی - که در ایران، خصوصاً در زمان جمهوری اسلامی به هیچ گرفته شده را یاد آوری نمود.

برنامه شنبه شب شامل تئاتر «مانی، مرجان و چند مشکل دیگر» بود که سناریو و کارگردانی آن از نیلوفر بیضایی است. صحنه آماده بود که وارد شدیم. نیلوفر کمی عصبی در کنار مسئول صدا نشست و ناظر ورود تماشاچیان بود. اینجا نیز باز حدیث زن بود و سخن. زن بود و طغیان. زن بود و اکتشاف وجود خویش. اینجا سخن از عشق بود و نگاهی متفاوت از جانب زن و مرد به آن. زندگی زن و مردی که با گمان از بیگانگی به یگانگی رسیدن، نگاه در نگاه یکدیگر می‌نورزند، دل در گرو یکدیگر می‌گذارند و دست بر دست می‌دهند. اما در میانه‌ی راه، آنجا که زن، اندیشه‌اش از روزمره‌گی می‌گذرد - آنجا که زن آگاه شروع به اندیشه می‌کند - هنگام که سنت‌ها را نمی‌پذیرد و فریاد می‌زند «دیگر نمی‌خواهم چون مادر خویش زندگی کنم» این پیوند سست می‌شود - عشق در قلب زن معنایی دیگر می‌گیرد - عشق، با بندگی می‌ستیزد - عشق، ادامه‌ی خود را در رهایی می‌یابد. در آزادی و آزادگی و مرجان می‌رود چرا که «نمی‌خواهد چون مادر خویش زندگی کند».

یکشنبه ۲۰ ژوئیه :

این بار که پیش از وقت در محل حاضر بودم، سخنرانی شمله ایرانی سردبیر نشریه‌ی «آوی زن»، در باره‌ی «تاکتیک‌های جنبش فمینیستی ایران» با تأخیر آغاز شد. او بر لزوم یک جنبش واحد و همه گیر تأکید نمود. مبارزه با مذهب در قدرت را در تقابل همکاری با کسانی دانست که دارای اندیشه‌های مذهبی بوده اما خواهان آزادی زنان و مبارزه برای رهایی زن هستند.

«رهایی زنان و فمینیسم در سازمان مجاهدین خلق ایران» موضوع سخنرانی گلرخ جهانگیری بود. او تاریخچه‌ای نسبتاً مفصل از شکل گیری مجاهدین اولیه تا انشعاب مارکسیست‌ها و سپس ادامه‌ی بخش مذهبی آن را تا به امروز بر شمرد. و صوری بودن وجود فمینیسم در سازمان مجاهدین خلق را با نمونه‌هایی از انشعابات، تحولات صورت گرفته توسط رهبر پدر سالار مجاهدین - مسعود رجوی - نشان داد. و هدف از تمام این تحولات و انقلابات و غیره را، رساندن اعضا و هواداران به عبودیت نسبت به رهبری دانست که این خود عامل بقاء مجاهدین امروزی است.

سخنرانی مژده فرمی، عضو تحریریه‌ی نشریه‌ی «زن در مبارزه»، در مورد «جنبش زنان و اشکال سازماندهی» بود. او ضمن اشاره به ضرورت تشکل یابی در جنبش زنان، امر گسست از امتیزه شدن و انشقاق را به مثابه وظیفه‌ای خطیر پیشرویی جنبش زنان - ایران و جهان - قرار می‌دهد.

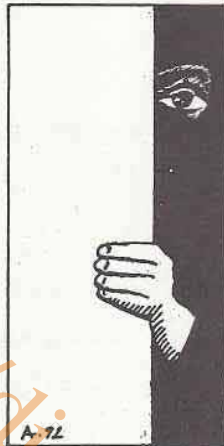
خانم شهلا لاهیجی مدیر مسئول انتشارات روشنگران از ایران در باره «زن و کتاب» سخن گفتند. ایشان تاریخ تحولاتی که در رابطه با زنان در پنجاه سال اخیر صورت گرفته را بررسی

اگرچه در سخنانشان به هنگام بحث و گفت و گو بی که بعد از سخنرانی صورت می گرفت گفتند که در خارج کشور با سختی زندگی کرده اند اما انگار آن درسی را که از این زندگی سخت می باید گرفته باشند هنوز نگرفته بودند زیرا در عرض چند دقیقه ای که پشت میکروفن بودند هر چه انگ و بر چسب بود به سخنرانی که از ایران آمده بود زدند. این خانم ها فراموش کرده بودند که ما همگی به چه علتی اینجا هستیم و این زندگی سخت چگونه به ما تحمیل شده. ما که در انتخابی آزاد به خارج کشور نیامده ایم. همین دهنه زدن آنها توسط چماقداران رژیم جمهوری اسلامی، همین برچسب ها، همین انگ همارا به این جا پرتاب کرد. یادتان هست وقتی از منافع کارگر حرف می زدیم چماقداران اصرار می کردند دستهایمان را نشان دهیم تا ثابت کنند ما بورژوا هستیم و در عمرمان کار نکرده ایم. از همین بی تحملی هاست که ما امروز اینجا هستیم. و گرنه اگر هرکسی می توانست حرف خود را بزند. اگر مردم و شنوندگان را عاقل و بالغ فرض کنیم نیازی نیست برداشت خود و یا تلقی خود را از دیگری چون آیه ای دانسته و چون چماقی بر سر دیگری بکوبیم. سخنرانی نظری را مطرح می کند. شما نیز فرصتی دارید اندیشه ای و یا سوالی را در مقابل او مطرح کنید و تضاد را به عهده ای شنونده بگذارید. ما را به عنوان شنونده به پذیرید. جمهوری اسلامی همه بردش این است که به هیچ کس، جز ولایت فقیه باور ندارد. اگر اپوزیسیون این رژیم هستیم، باید در اندیشه ها و اعمالمان روشهایش محکوم باشد. باید در تقابل با ولایت فقیه، خود جمعی را قرار داد و کنفرانس ها و گردهمایی های از این دست و یا حتی زندگی روزمره، خود صحنه های مقابله با رژیم جمهوری اسلامی و اندیشه های عقب مانده اش می باشد.

نوشتام را با یکی از زیباترین گلهای قالی که در حاشیه نقش شده بود و اما از لحظات دلپذیر این کنفرانس بود به پایان می برم.

در بوفه نشسته بودیم. استراحت چند دقیقه ای بین دو سخنرانی - میزی بزرگ وسط سالن بود و اطرافش میزهای کوچکتر - با تعداد صندلیهای کمتر. هر بوسه نفری با هم نشستند و چای و قهوه ای می خوردند و سخنی می گفتند که زمره ای ملایم از همان میز بزرگ به گوشم خورد. زمره ای چون اولین قطره های باران که قادر نبود بر مهمه ای سالن غلبه کند. چنین قصدی نیز نداشت. گلرخ برای پوستی زمره می کرد - شاید نمی خواست بحث کند و حرف بزند - می خواست حسی را به پوستی منتقل کند چند نفری به میز نزدیک شدند و بر صندلیها جا گرفتند. کم کم ضرب ملایم دستهایشان بر میز مهمه ای سالن را فرو نشانند - کسانی هنوز حرف می زدند - عده ای سکوت کرده و به صدایی که از میز بزرگ می آمد گوش سپرده بودند - جمعی همراه او می خواندند. چند نفری دوربین هایشان را در آوردند تا کسانی را که شاید تا سالها بعد نبینند و یا بر سر یک میز نبینند عکسی بگیرند - و من چون باد که کسی نمی داند خانه اش کجاست - بادی که از شهر می گذرد - به بیابان می رسد و به شهری دیگر تا بر سر کوهی بوزد و از درختی عبور کند تا بر فراز شهری دیگر بگذرد، از میز بزرگ سالتی در کرتی فرانسه به توچال می رقتم، به سبلان، به تهران، به زیرزمین جاسازی شده، به کردستان، به شیراز، به همه جا. گلرخ آواز می خواند. همه جا جمعی او را

بوره می کردند، گاه اسمش گلرخ بود، گاه ناهید و نسرين، فرقی نمی کرد اما همیشه کسی بود که بخواند. همیشه چون جویبار ملایمی شروع می کرد و بعد بچه های دیگر او را همراهی می کردند - همینکه ترانه ای یا سرودی تمام می شد - همیشه یکی بود تا بگوید حالا از آشورپور بخوان - حالا مراببوس و او می خواند و صداهای دیگر چشمه های کوچکی بودند که به او می پیوستند تا خیال را به پرواز در آورند و آنجا ببرند که همیشه مرغ اندیشه مان هوایش را دارد - آنجا که آسمانش را حصار و دیواری نیست - آنجا که کلام می تواند خود را بی واهمه ای بگستراند. گلرخ می خواند و صدایش چون نقش ساقه ای همی گلهای قالی را به دیگری پیوند می داد. و صدایی گفت: حالا امشب در سر شوری دارم را بخوان! ۹۵/۷/۲۵



حدیثی از گذشته ها

نسرين پارسا

بر چهار چوب پنجره ای بزرگ خانه ایستاده ام. دلم می خواهد به تو نامه ای بنویسم، قلم در دست گرفته و آنرا میان انگشتانم می فشارم. در «شراره های آفتاب» صبحگاهی دسته ای بزرگ کبوتران روپروی پنجره چرخ می چرخد و می رقصند.

یکی از آنها خلاف جهت پرواز جمعی بالهایش را سیخ نکمیدارد و با سرعت به میان دسته می پرد و تنها به آخر صف می رسد، دو باره می چرخد و باز هم پرواز لجوجانه ای خلاف جهتش را ادامه می دهد. پرواز تکی اش در فضای آسمان عجیب و غریب به چشم می خورد، شوخی اش گرفته و می خواهد جمع را به دنبال خویش کشد. غریبی پروازش خنده را بر لبانم می نشانند.

کبوتران نرم و موج موج می خورند. پره های آبی و کبودشان برق می زند، سرهایشان را با ژست قشنگی به جهت بال راست نگهداشته و مغرور و بی اعتنا به کبوتر «تکرو» راه خود را می برند.

آنها می پرند و فضای صبحی را بیاد می آورند که ترا شب تا سپیده صبح بر چشمان خویش داشتیم. بر نگاهت بوسه زدم و آواز زندگی را از

طییدن های قلبم شنیدم.

آوازی که تو حدیثش بودی، حدیثی از گذشته ها. گذشته ای که «یک جنگل ستاره» داشت و من و ترا از میان کوه ها به سرزمین «جنگل سیاه» کشانید. گذشته ای که ما هم بسان آن کبوتر تک پرواز و شوخی، به تنهایی پریدیم و چرخیدیم و رقص موج جمع را به شوخی گرفتیم و لوجانه پرواز کردیم. و! که چه پرواز زیبایی بود.

گذشته ای که امروز من و ترا در «اشتراکی» ترین وجه اش قلم میزند. گذشته ای سالهای نوجوانی و ره آورد زمانش امروز، رنگ زیبایی نقره ای موهایت و یاموهایم است.

گذشته ای داستان شولوخف «زمین نو آباد» با رفیق داویدوف و سرزمین کلخوزها. کتاب های جلد سفید کنار دانشگاه گذشته ای داستان شورانگیز «نینا» و چاپخانه ای مخفی شهر باکو.

گذشته ای آن سازمان مشترک. گذشته ای آن سازمان و انشعاب. گذشته ای تقسیم. تقسیم ما به «اکثریت» و «اقلیت».

گذشته ای جنگ و پایکوت «سازشکاران»، گذشته ای «یک قدم به پیش یک قدم به پس»، گذشته ای ثبت شعار «سرنگون باد جمهوری اسلامی». گذشته ای پر از انشعاب و انشعاب و انشعاب همچون وزن انفعال و انفعال و انفعال.

گذشته ای که مسیر خاکسترش امروز امتداد خود را از میان بوته های بسیار بلند و درهم یک جاده ای نیمه خاکی پنهان می کند و میان برگهای سبز و خاک گرفته ای درختان کنار این جاده، خط مخوش «اکثریت و اقلیت» در هم می پیچند و در تنگنای راه میان درختان باغرواند هر کدام راهی به پیش می جویند. غرواند ها همچنان زیر درختان سبزی که از باران آب می خورند و باغبانی ندارند پیچیده است و پشه کوره های نوک تیزی رهگذران این راه نیمه خاکی را نیش می زنند و می کزند. گاه گاه کسی لعنتی به آنها می فرستد و فحش می دهد.

صدای غرواند ها همراه با حضور شب پائین می آید و آرام می شود و پیچ پیچ شب زنده داران آهسته و نارسا به گوش می رسد. آری باید دوباره آواز زندگی با هم سروده شود.

دفترهای

کانون نویسندگان ایران «در تبعید»

هشتمین دفتر کانون نویسندگان ایران

«در تبعید»، به مسئولیت و ویراستاری نسیم

خاکسار، و مدیریت داخلی عباس سماکار،

در لندن منتشر شده است.

N. Khaksar

postbus 9578

3506 Gn Utrecht HOLLAND

آنچه در زیر می‌خوانید، متن سخنرانی ژاله احمدی است در هشتمین کنفرانس سالیانه بنیاد پژوهش‌های زنان ایران، تحت عنوان «فمینیسم و جنبش زنان ایران» که از ۱۸ تا ۲۰ ژوئیه در پاریس برگزار شد.



از فاطمه ارّه تا چل گیسو

زن در زندان‌های شاه - زن در بند هویت «اسلامی»

- * با درود به دختران دانش‌آموز دلیر الجزایری که تسلیم ارباب نشدند، جان باختند و امید دادند که دلاوری هنوز زنده است.
- * با درود به زنان و مردان مبارز ایرانی که در زندان‌های حکومت‌های مستبد شکنجه و اعدام شدند.
- * و با یاد همه‌ی قربانیان زندان‌های جمهوری اسلامی، صحبتیم را آغاز می‌کنم.

ژاله احمدی

مقدمه

با به قدرت رسیدن ضد انقلاب مذهبی در ایران و در روند شکل‌گیری دولت جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۷ (۱۹۷۹ تا ۱۹۸۸) خشونت و سرکوب ابعادی برای مرزهای پندار یافت، چنان که با زبان رایج قابل بیان نبود. کاربرد مفاهیم جاری، از جمله مفاهیم عام زندان و زندانی، برای نامیدن پدیده‌های نوظهور این دوران، بر زمینه‌ی شکست نامنتظر کل اپوزیسیون ایران، ناگزیر در خدمت نسبیت‌گرایی و فراموشی تاریخ درآمد. در این رهگذر مقایسه نه بعنوان یکی از ابزارهای بررسی، بلکه همچون وسیله‌ای برای توجیه انواع سرکوبگران و دشمنان آزادی و محکوم کردن مبارزان مورد سوء استفاده قرار گرفت.

با توجه به این امر، صحبت امروز من نکات زیر را دربر می‌گیرد:

۱- یادآوری زندان‌های زمان شاه با اتکاء به تجارب و مشاهدات شخصی.

۲- زن بعنوان مجرم سیاسی و مجازات او در ایران در قرن بیستم.

۳- نگاهی مقایسه‌ای به زندان سیاسی در جمهوری اسلامی، با اتکاء به تجارب و گزارشات زندانیان سیاسی در این رژیم و کوشش برای تعریف مشخص از زندان و زندانی در جمهوری اسلامی.

با حرکت از این واقعیت که زندان آزمایشگاه سرکوب سیستم حاکمیت بر روی نمونه فرد و نمودار نوع سرکوب کل جامعه در شکل ناب آن می‌باشد، گزارش من این هدف را نیز مد نظر دارد که رهگشای شناخت فاشیسم مذهبی، بزرگترین دشمن بشریت امروز باشد.

تمرکز من در این گزارش بر روی زن، بر خلاف

پیشداوری‌های رایج، نه فقط به دلیل هویت جنسیتی یا، حیطه معین تجربه شخصی من، بلکه علاوه بر اینها و از همه مهمتر، آگاهی به این امر است، که بررسی آگاهانه تجارب زنان، جزء لاینفک کوشش برای شناخت جامع واقعیت است. زنان نه نیمه می‌گردند، نه صنفی در میان اصناف. زن همان قدر نماینده بشریت در کلیتش می‌باشد که مرد. امری که تا هم اکنون در انحصار مرد قرار دارد.

از این رو من آگاهانه مفاهیم را متناسب با معنی، گاه در شکل عام بکار برده‌ام و گاه بر ویژگی زنانه آن تاکید ورزیده‌ام.

برای روشن کردن تفاوت نوع مجرم بودن سیاسی زن در بورژوازم شاه و جمهوری اسلامی، تصویر زن در بند، در قصه‌های قدیمی، فاطمه ارّه و چل گیسو را بعنوان تمثیل بکار برده‌ام، که در اولی ذهن زن (سوژه) - فاعل، بمعبارت دیگر، مجرم بالفعل است و در نومی زن موضوع فعل و مجرم بالقوه است.

انقلاب ایران

و استقبال از زندانیان سیاسی

آبان ۱۳۵۷ مردم ایران به پیروزی بزرگی دست یافتند. آزادی زندانیان سیاسی مدت‌ها در مرکز خواسته‌ها و شعارهای اعتصابات و تظاهرات بخش‌های وسیعی از مردم قرار داشت. تدارک حمله به زندان قصر، خبر بود یا شایعه، از حصارهای زندان گذشت و ما بندیان را همانقدر دلگرم ساخت که زندانبانانمان را دل‌نگران و پریشان، چه در جوش و خروش آن روزها میان خبر و شایعه مرزی

نمود. حکومت تسلیم شد. خبر آزادی بیش از ۱۰۰۰ نفر از زندانیان سیاسی در نشریات رسمی، تحت عنوان عفو ملوکانه به مناسبت چهارم آبان درج شد. برای پیشگیری از تجمع مردم در مقابل زندان‌ها، مأموران زندان‌ها شبانه اسامی این عده را اعلام کرده، از آنها خواستند همان شب زندان را ترک کنند. زنان زندان قصر اما آن شب را داوطلبانه در زندان ماندند، در مقابل اصرار مقامات زندان بهانه‌ها آوردند از هر نوع و تسلیم نیرنگ نشدند. صبح روز بعد هزاران نفر در مقابل زندان قصر در انتظار زندانیان گرد آمده و گاه بی‌صبرانه به در بزرگ آهنین هجوم آورده آنرا به لرزه درمی‌آوردند. زندانیان در گروه‌های کوچک آزاد می‌شدند. در که باز شد گروه ما در سیل جمعیت بلعیده شد. من ماندم و بی‌شمار داستان که به سویم دراز بود. باران گل بود و برق فلاش دوربین‌های عکاسی، سیل جمعیت بود و چند زن تکیه در لباس زندانی، فقدان مردان زندانی هیچ کاستی در این روز پیروزی نبود. چنانچه در خاطرها نماند و در هیچ کجا هم گزارش نشد. برای زن زندانی اما این روز، خاطره فراموش نشدنی از لحظه استثنائی برابری بود.

فاطمه که زیر شلاق حسینی مقاومت کرده بود، قهرمان که نشده بود هیچ، باعث ننگی شده بود، که خانواده‌اش سال‌ها در تلاش پوشاندن آن بود، او را در دروغ‌هایشان به فرنگ فرستادند و او را در زندانش تنها تر کردند.

فاطمه نوم از اولی هم تنها تر بود. او در تمام دوران محکومیتش مادرش را ندید، چرا که ننگ فاطمه برای مادر خودش قابل تحمل نبود. وقتی که سال‌ها بعد، پدرش از سرطان مرد، آنقدر برای همه

بدیهی بود که تقصیر از فاطمه بوده، که کم کم خود فاطمه هم باورش شد که مسئول بیهوش شدن مادرش است.

فاطمه ش: ماهها زیر شکنجه بود. دختر نوزادش بلافاصله پس از تولد به خانواده تحویل داده شد. بعد از آن، برای مدتی طولانی هیچ کس از سرنوشت او خبر نداشت. او هم از هیچ کس خبر نداشت. اولین خبر پس از ماهها انزوی مطلق، خبر ازدواج مجدد همرزم، همسر و پدر فرزندش بود، که توسط رفقای دستگیر شده به بازداشتگاه و توسط بازجو به او منتقل شد. فاطمه ش، الف و جیم جزو معدود زنان زندانی بودند، که شهروانشان آزاد بودند، می توانستند از این زندان به آن زندان به جستجوی همسرشان بروند، به ملاقات بیایند، میوه و شیرینی بیاورند و تعریف کنند که حال بچه ها خوب است و فقط جای او خالی است. کاری که همسران زندانیان مرد بطور معمول کرده و می کردند. همسران ش، الف و جیم این کارها را نکردند. آنها سر زندهایشان هو آوردند. خانواده زندانی برای نیاز مرد تفاهم داشت. در نهایت این خود زن بود که مقصر بود و خود کرده را تدبیر نبود. مخالف خوانی زن نه تنها از دید قانون مستوجب مجازات بود، بلکه از دید جامعه بزرگ و جامعه کوچک خانواده، توجیه کننده بسیاری از بی عدالتی ها در حق زن.

قرن ها زن مخالف خوان و نافرمان ایرانی فاطمه اره خوانده می شد. زن پینه بوز بفسدایی، زن نافرمان، در پندار جامعه پدرسالار عرب به مجازات محکوم شده بود. شوهر فاطمه که نه داروغه داشت و نه سیاهچال، او را به قهر چاه افکند. قصه فاطمه اره قرن ها از سرزمینی به سرزمین دیگر رفت، روایت های گوناگون یافت و بازگو شد، فاطمه اره عرب بود ایرانی شد. در شیراز اسمش را از دست داد و مادر علی محمد شد. جرم و محکومیت ابدی او اما فصل مشترک فرهنگها و اعصار بود و ثابت ماند. علیرغم این حکایت و حکایت های دیگر، زنان نافرمان تر شدند. از میانه قرن ۱۹ از مرزهای ممنوع گذر کردند، علیه حکومت زبان برآزی کردند، در کار مملکت دخالت کردند. اکنون داروغه لازم بود و سیاهچال. این وظیفه را رضاشاه پهلوی به عهده گرفت و تعدادی از زنان مبارز زمانش را به تبعید فرستاد و عده ای دیگر از آنان را روانه زندان کرد (۱). اولین زندان سیاسی زنان در زمانی به وجود آمد که زنان از هیچ گونه حقوق سیاسی برخوردار نبودند. بعبارت دیگر زنان در حیطه سیاسی موضوع جرم شدند بدون آن که موضوع حق شده باشند. با فرم های دهه های ۴۰ و ۵۰، زنان به درجاتی از برابری حقوقی سیاسی دست یافتند، بدون آن که متناسباً از حقوق اجتماعی و فردی برخوردار باشند. زن می توانست وزیر بشود ولی بدون اجازه شوهرش حق سفر به خارج از کشور را نداشت. به این ترتیب فعالیت سیاسی زن، تنها تحت کنترل دو اتوریته دولت استبدادی و خانواده پدرسالار ممکن بود. زن ها در این بی تعادلی، تعادلی ایجاد کردند. اکنون مخالف خوانی و نافرمانی زنان در هر حوزه عمل بازتابی داشت. مرزهای ممنوع دیگری زیر پا گذاشته شد. زنان به الگوی سنتی زن پشت پا زده و علیه هر دو اتوریته وارد مبارزه شدند، تا آنجا که حتی خانواده را رها کردند، حتی اسلحه به دست گرفتند. جرم و مجازات باز بر حق پیشی گرفت و برابری کامل مجازات زن و مرد موضوع امر قضا شد. اعدام زن اما نه تنها مخالف قانون جزایی ایران که مخالف

عرف جامعه بود. با ایجاد دستگاه قضایی مدرن بعنوان ثمره انقلاب مشروطیت، جرم زن مدون شد، بدون آن که زن از کمترین حقوق سیاسی و اجتماعی برخوردار باشد، با تفکیک حیطه خصوصی از حیطه عمومی، زن رسماً و قانوناً بعنوان همسر و دختر مرد، جزء حیطه خصوصی مرد تعریف شد. کنترل زن وظیفه اخلاقی - اجتماعی پدران و شوهران شد و این در عین حال به معنی کوتاه کردن دست حاکم شرع و بهبود در وضعیت زنان بود، زنان بی حقوق هر چند با بی عدالتی موضوع مستقل جرم بودند، اما با غلبه عرف بر شرع، از مجازات اعدام معاف شدند و اعدام قره العین به جرم الحاد در سال ۱۸۶۰ میلادی نمونه ای منفرد باقی ماند. اکنون نیز عرف تنها مانع دیکتاتور بزرگ ایران، محمدرضاشاه پهلوی، در راه تغییر یک شبه قانون بود. افکار عمومی باید پذیرای این امر می شد. اوایل دهه ۵۰ کمتر ایرانی روزنامه خوانی وجود داشت که ایران شریفی را نشانسد. ایران شریفی به جرم مشارکت در ربودن، سوء استفاده جنسی و قتل نو فرزند خردسال شوهرش، در زندان قصر در انتظار محاکمه بود. برای تحت تاثیر قرار دادن افکار عمومی این موضوع مناسب بود. تبلیغ اینکه مجازات حبس برای مشارکت در چنین جنایتی اجرای عدالت نیست، استدلال حقوقی نبود اما با موفقیت مانع عرفی را از میان برداشت. استدلال قانونی، برابری حقوق زن و مرد بود که حتی بر روی کاغذ هم وجود نداشت. بر این مبنای دروغ حد اکثر مجازات زنان به مجازات اعدام تبدیل شد. ایران شریفی اعدام شد. بر هیچ ذهن هشیاری پنهان نماند که ایران شریفی، قربانی سیاستی جنید در مقابل رفتار زنان در حوزه سیاست بود. ایران شریفی که به جای چنایتکاران اصلی محکوم شده بود، بیش از هر کس بر این امر واقف بود و به زندانیان سیاسی هم بندش هشدار داده بود. اعدام ایران شریفی و به تعاقب آن اعدام چندین زن سیاسی در سال های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ واقعه ای در تاریخ قضایی کشور بود، برابری مطلق زن و مرد تنها در مجازات. من در این زمان دستگیر شده و در کمیته مشترک ساواک و شهرستانی شاهد اجرای این برابری نابرابر شدم.

زنان

درجهنم کمیته مشترک ساواک - شهرستانی و دیگر بازداشتگاه های سیاسی ایران

در سال ۱۳۴۸، سال دستگیری گروه فلسطین، از اولین گروه های سیاسی با خط و مشی مبارزه مسلحانه، دختر دانشجویی هم در این ارتباط دستگیر شده بود. اتهام او شرکت در تمرینات نظامی برای براندازی بود. قیم دختر احضار شد، تمهیدنامه امضاء کرد و دختر را به خانه برد. در سال دستگیری من (۱۳۵۴) این دوران مدتها بود که سپری شده بود. زنان علیرغم قوانین، خودسر شده بودند.

اکنون کابل بهم بافته با قطرهای مختلف تا آپولو، دستگاه الکتروشوک تا دست بند چپانی و بطری شکسته و هر وسیله دیگر شکنجه بدون تبعیض جنسی، وسایل بازجویی متهمین بودند. دوران تبعید سپری شده بود. زنان زندانی با اتهامات مشابه با مردان و مثل مردان، بی سابقه ترین دوران کمیته را تجربه می کردند. از اواسط سال ۱۳۵۲ ساواک طرح سرکوبی کامل

اپوزیسیون را به مرحله اجرا گذاشت. تا سال ۱۳۵۵ می بایستی هر نوع مخالفت ریشه کن شود. در سال دستگیری من کمیته خون بود، فریاد بود و صدای زنجیر. در این مکان بود که برابری اجرا شده، با این همه حکایت رنج و شکنجه مردان همه حکایت رنج و شکنجه زنان نیست. به این خاطر من در اینجا چند نمونه می آورم تا تصویری از این برابری نابرابر ترسیم کنم.

۱- فاطمه نو ماهه حامله بود، او در کمیته، در سلول انفرادی بچه انداخت. در این مورد با کسی حرف نمی زد. نمی خواست خبر به خانواده اش برز کند. در ملاقات به خانواده اش گفته بود که علت قطع عادت ماهانه اش، حاملگی نبوده. زندانی شدنش به اندازه کافی موجب شماتت خانواده شده بود. سقط جنینش را مثل جنایتی که گویا خودش مرتکب شده بود پنهان می کرد و اندوه خود را فرو می خورد.

۲- فاطمه دیگر، چون عادت ماهانه اش قطع شده بود، از ترس حاملگی مثل میت شده بود. او هیچ جرمی نداشت. ساواک او را تحت فشار گذاشته بود که به رابطه نامشروعی اعتراف کند و مقاومت شوهرش را بشکند. او حامله نبود ولی ترس و اندوه او بزرگتر از ترس و اندوه زنی بود که بچه نامشروعی را در شکم داشت که دیگر قابل اختفا هم نبود. فاطمه در طول دوران چند ساله زندانش، آثار این اندوه و ترس را بر چهره داشت.

۳- فاطمه «س» که فرزندش نداشت مثل بسیاری از زنان زندانی دیگر عادت ماهانه اش در کمیته قطع شد. او دیگر هیچ وقت عادت ماهانه نداشت. او برای همه عمر عقیم شد.

۴- فاطمه ۱۸ ساله بود. او را تحت فشار گذاشته بودند که در یک برنامه تبلیغاتی بر علیه مخالفین رژیم در تلویزیون شرکت کند و در نمایش یک رابطه نامشروع نقش زن بی عفت را به عهده بگیرد، چون دختر جوانی که مورد این اتهام بود در یک درگیری کشته شده بود. مقاومت فاطمه منجر به شکنجه بیشتر و حبس ابد شد.

۵- فاطمه ۱۵ سال داشت و فرزند خانواده مذهبی بود. به او تجاوز کردند تا برادرش را وادار به حرف زدن بکنند.

۶- فاطمه به عنوان مشکوک دستگیر شده بود، ۱۸ ساله بود، تمام شب را روی تخت شکنجه گذرانده بود. بازجویی موقع را مفتقم شمرده و او را بدون مجوز مورد تجاوز قرار داده بود. فاطمه بدون هیچ جرمی محکوم به شش ماه زندان شد، تا این تجاوز مجوزی پیدا کند.

۷- فاطمه هنگام دستگیری هشت ماهه حامله بود، لختش کردند، شلاقش زدند با بطری شکسته مقعدش را پاره کردند و هربار جسد نیمه جانش را به سلول آوردند و جلوی کودک چهارساله اش انداختند که ساعتها در انتظار مادرش در گوشه سلول کز کرده بود. فاطمه در حضور شکنجه گران و در حالی که آنها مسخره اش می کردند بدون قابله بچه بومش را به دنیا آورد و به سلول برگردانده شد. تنها پرستارش در سلول، بچه چهارساله اش بود. فاطمه چهار دست و پا خود را به دستشویی می رساند، با زحمت تکه پارچه های خون آلود را می شست و آنها را خیس استفاده می کرد. همچنان بازجویی می شد و برای کودک چهارساله اش که مدام می پرسید «مامان ما کی آزاد می شیم» هیچ پاسخی نداشت.

این موارد نمونه هایی از تاثیر هنجارهای اجتماعی ضد زن در بازداشتگاه های سیاسی و

نمونه‌هایی از بکار بردن قهر جنسی، بعنوان وسیله شکنجه است که بر خلاف وسایل و متدهای دیگر شکنجه که در آن زمان در خدمت یک هدف، کسب اطلاعات بود، تمایلات ضد زن شکنجه‌گران را هم ارضاع می‌کرد. از قانون مطلق اعتراف‌گیری و کسب اطلاعات به هر قیمت که بگذریم این مرحله تابع هیچ قانونمندی نبود.

هر چند این دوران انزوی مطلق فرد، جاودانگی نوزخ را می‌مانست ولی دیر یا زود، این طور یا آن طور، پایان می‌یافت.

انتقال از شکنجه‌گاه کمیته به زندان عمومی برای متهم جشن بود و احساس آزادی. دادگاه فرمایشی اما پایان این احساس بود. بعد از قرائت حکم، بازگشت به زندان، کنده شدن از زندگی بود. از آن پس دوران مجازات آغاز می‌شد. حق اکنون فقط حق طبیعی حیات، به معنای محدود کلمه بود. بی حقوقی زندانی سیاسی در ایران چنان بی پرده بود که ساواک و دولت ایران، واژه خرابکار را جایگزین «زندانی سیاسی» کرد، تا بی حقوقی حاکم بر زندان‌های ایران را موجه جلوه دهد. دوران محکومیت، در عین حال، دوران مبارزه برای امکانات حد اقل زندگی انسانی بود. «حق گرفتنی است نه دادنی» قانون حاکم بر زندگی روزمره در زندان سیاسی بود. وضع زنان به مراتب از مردان بدتر بود. زندانی که اختصاصاً برای زنان سیاسی ساخته شد، نمونه‌ی کاملی از زندان و نمونه‌ی بی ماندندی در میان سایر زندان‌های ایران بود. این مجموعه بتن، سیمان و آهن، یکدست خاکستری بود، بی هیچ درزی و حتی علف هرزه در آن نمی‌روید.

دوران محکومیت برای بسیاری از زنان زندانی در عین حال آغاز جوابگویی به خانواده و ملامت‌ها، نگرانی برای کودکان بی سرپرست شده، ترس از قضاوت‌ها، محکومیت‌ها و عواقب، و ترس از فراموش شدن و از دست دادن‌ها، و دوران از دست دادن‌ها بود.

فاطمه که زیر شکنجه مقاومت کرده بود قهرمان که نشده بود هیچ، بچه‌هایش که بی سرپرست شده بودند هیچ، هوودار هم شده بود. روز آزادی، جلوی زندان قصر، فاطمه سمبل پیروزی بدون جنسیت شد. فاطمه قهرمان شد. عکسش هم در مجله چاپ شد. روز آزادی، برای فاطمه و من لحظه استثنایی برابری بود و امید.

مرحله‌ی گذار

و تشکیل زندان‌های جمهوری اسلامی

دو سال بعد از آزادی از زندان قصر، در پاییز ۱۳۵۹، من بازهم زندانی کمیته بودم، که این بار کمیته انقلاب اسلامی مرکز نام داشت و سلول‌هایش تالارهای مجلس شورای ملی بود، به وسعت بیش از ۱۰۰ متر مربع و تنها لباس زندانی روسری بود برای زندانی زن. وقتی که مامور، روسری کوچک نخودی رنگ را به طرفم دراز کرد، گفتم: نه مرسی من روسری سر نمی‌کنم! مامور اصرار کرد. گفتم: شما که می‌دانید من لامذهب هستم، منظور از روسری چیست! مامور گفت: این لباس زندان است. پس از مدت کوتاهی از داندسرای اوین آزاد شدم. روسری را دم در اوین برداشتم، توی کیفم چپاندم و در خانه، آنرا بعنوان یادگاری در چمدانی جای دادم. هفت ماه بعد، هم سلولی ام طاهره در حالی که هشت ماهه حامله

بود اعدام شد و به دنبال، هزاران زن، حکومت جمهوری اسلامی از عرف و سنت تترسید و هزاران زن و حتی دختر بچه‌ها را زندانی کرد. دیگر کافی نبود که زندانی برای اعتراف‌گیری شکنجه شود، از حقوق اجتماعی و فردی محروم شود، مجازات حبس بکشد، حتی کافی نبود که او از نافرمانی‌اش بر علیه دولت دست بردارد. او باید از وجود خود ندامت می‌کرد. کافی نبود که بگوید، من هیچ هستم، باید تبدیل به هیچ می‌شد. اینطور بود که معصومه شادمانی خود را از پنجره بازداشتگاهش به زیر انداخت، این کار او هم جرمی شد روی جرم‌های دیگرش و اعدامش کردند. معصومه شادمانی، در زمان شاه بیش از ۱۱ ماه زیر بازجویی بود، پایش بر اثر شلاق معیوب شد، چوب در آلت تناسلی‌اش فرو کردند پسرش را جلوی چشمش به شلاق بستند، بعد هم به حبس ابد محکومش کردند، ولی هرگز امید از دست نداد. از او اطلاعات خواسته بودند، مقاومت کرده بود. بعد هم به خاطر افکار و فعالیت سیاسی‌اش مجازات می‌شد. عبودیت معصومه شادمانی موضوع کار زندان نبود.

معصومه شادمانی، در زمان شاه بیش

از ۱۱ ماه زیر بازجویی بود، پایش بر اثر

شلاق معیوب شد، چوب در آلت

تناسلی‌اش فرو کردند پسرش را جلوی

چشمش به شلاق بستند، بعد هم به حبس

ابد محکومش کردند، ولی هرگز امید از

دست نداد.

وقتی که در سال ۱۳۶۲ فاطمی را بعد از چهار سال مجاهله شده در حجاب اسلامی دیدم، مشکل بازشناخته می‌شد. آن زمان، حرکات بی پروای اندامش، حتی در فضای تنگ سلول، احساسی از رها بودن را القا می‌کرد، حالا قوز کرده در زیر حجاب، به یک برده‌ی فراری توی فیلم‌های آمریکایی می‌مانست که توی یک بازار شرقی خودش را چنان جمع کرده که حضورش هیچ چشمی را، حتی چشم آشنایی را جلب نکند. چند سال قبل از آن وقتی که عضدی جلوی در سلولش ظاهر شده بود او از جایش تکان نخورده بود. عضدی فریاد کشیده بود: می‌دانی من که هستم؟ فاطمه گفته بود: نه! عضدی گفته بود: من رئیس ساواک کمیته هستم! فاطمه گفته بود: هرکه می‌خواهی باش! و باز هم از جایش تکان نخورده بود بعد هم در داندرسی ارتش گفته بود که کمونیست است و ابد گرفته بود. حالا که توی سلول کمیته نبود و می‌توانست همه خیابان‌های تهران را گز کند، باید بخاطر همه چیز می‌ترسید، بخاطر موهای خاکستری‌اش که از زیر چارقد لیز می‌خوردند و روی پیشانی‌اش می‌ریختند، بخاطر آلبوم عکس خانوادگی، که مادر

هفتاد ساله‌اش نگذاشته بود همراه کتابها و یادداشت‌هایش طعمه آتش بشود، بخاطر بطری شراب توی کمد آشپزخانه و بخاطر کمونیست بودنش. با حسرت گفت، یاد می‌آید چه روزگار خوشی در اوین و قصر داشتیم! ۱۴ تصدیق کردم و از تنزل خودمان خجالت کشیدیم. از کف پاهایم که هنوز شلاق را فراموش نکرده است خجالت کشیدیم و از ناله‌های زندانی سلول ۱۲ بند یک کمیته ساواک - شهریانی، بعد از جیره شلاق روزانه‌اش که در ماه تمام قطع نشد و تا امروز توی گوشم صدا می‌کند، خجالت کشیدیم، ولی تصدیق کردم که روزگار خوشی داشتیم. تا به محل قرار ملاقات رسیده بودم، اینقدر ترسیده بودم که حتی خاطرات خوش زندان هم خلقم را باز نمی‌کرد. راستی چه روزگار خوبی بود، هنوز می‌دانستیم که زندان جای زندگی خوش نبود.

زندانی سیاسی مجرم بود و جرم او فکر و عمل سیاسی او بود. آنچه مورد تهاجم و سرکوب زندانبانان بود نه فرد در تمامیت‌اش، بلکه فرد سیاسی بود. در جامعه مخالفت سیاسی ممنوع بود. زندانی سیاسی اکنون بعنوان ذهن مخالف‌خوان در دست دشمن اسیر بود. هر جلوه‌ای یا بروزی از این فردیت سیاسی یا ذهنیت نقاد و مخالف‌خوان، در نمونه فردی زیر کنترل و نظارت کامل دستگاه سرکوب بود. فردیت سیاسی محکوم بود. فرد به عنوان عنصر حقوقی، موضوع مبارزه‌ای نابرابر بود که حدود برد و باخت زندانی در آن از محدوده معینی فراتر نمی‌رفت. فرد اخلاقی اما در چهارچوب زندانش و علیرغم مقررات خشن زندان، هنوز رسمیت داشت و اقدام برای ایزوله کردن زندانی به مرزهایی محدود می‌شد. از اینرو وقتی که زندانبانان زمان شاه به اهمیت حجاب، بعنوان وسیله منع هر گونه مبادله اطلاعات پی برده و خواستند پوشیدن چادر را در تردد بین زندان و درمانگاه اجباری کنند، با مخالفت یکپارچه زندانبانان زن مواجه شدند. فاطمه مذهبی که یک تار مویش را هم در معرض دید نامحرم قرار نمی‌داد و فاطمه مارکسیست، که آنروز ندان درد داشتند از نگیبانی به بند برگردانده شدند، چون هر دو از پوشیدن چادر امتناع کرده بودند. طولی نکشید که راه بهداری باز شد. روز چهارم آبان طبق معمول تلویزیون خاموش بود. نگهبان بند که حوصله‌اش سر رفته بود، تلویزیون را روشن کرد. فاطمه مثل تیر از چله کمان، از جا در رفت، خود را به تلویزیون رساند و صدای سرود شاهنشاهی را خفه کرد. این کار برای فاطمه به قیمت حبس مجرد تمام شد ولی تلویزیون در آن روز چهارم آبان و در سال‌های بعد از آن، مثل سال‌های قبل از آن خاموش ماند. اگر زندانبانی زیر شکنجه از خودشان فاصله می‌گرفتند، در زندان عمومی مجدداً خود را بازمی‌یافتند. این دوران سپری شده اکنون به خاطره خوش تبدیل شده بود.

اکنون اما حق با ندامت آغاز می‌شد. توبه آغاز وجود شده بود و عبودیت فرد در تمامیت‌اش برنامه سیاسی دولت. ندامت و توبه اما نه برای زندانی، نه فقط برای فاطمه، که برای زن بی‌نام، پیش فرض وجود و حق وجود شده بود. زن بی‌نام شده بود. زن چل‌گیس بود و فریبنده بود. در قصه قدیمی، به بند دیو درآمده بود تا دل از امیرارسلان‌ها بریاید. باید از دید مردان پنهان می‌ماند در باغ مصفا‌ی دیو، اما زن واقعی بی‌نام ایرانی، فسق زیبایی نبود و فریبندگی نبود، مجرم بود، از آن بیشتر گناهکار

بود. او شیشه عمر دیو را شکسته بود و از بند گریخته بود، بی بند و بار شده بود. راه زنان کفار را در پیش گرفته بود، که باعث شکست مسلمانان در جنگ اسپانیا شده بودند، از آن بدتر، به فرمان بلعم با عور به جان سربازان موسی ریخته بودند و از آنان هزاران تن را آلوده کرده بودند و به تعاقب آن چه بلایی که بر آنها نازل شده بود. (۲) چل کیسو به اجنبی رو کرده بود، خود را به جیمی کارتر آمریکایی فروخته بود، همدست کمونیست و یهودی شده بود، امیرارسلان نامدار را بدنام کرده بود، مملکت را و دین را بر باد داده بود. دیو بود شده بود و باغ رضوان ویران و چل کیسو اما دیگر فقط فریبندگی نبود، و نادره نبود. امیرارسلان دیگر بدنام شده بود، مرد بی غیرت شده بود. اکنون داروغه لازم بود بسیار و زندان به تعداد زنان و قانون حق الهی.

افترا و دروغ

پایه و اساس حکومت اسلامی شد.

زن موضوع (ابژه) تدوین جرم شد. او می‌بایستی از حالت، «شیئی بودن و ابزار بودن در خدمت اشاعه مصرف‌زدگی و استعمار» خارج می‌شد. زن باید انسان می‌شد. او باید «وظیفه خطیر و پرارج مادری» را بازمی‌یافت و «پیشاهنگ پرورش انسان‌های مکتبی» می‌شد.

بدینگونه، جرم زن را در قانون اساسی نوشتند و پایه جمهوری اسلامی را بر آن نهادند. اسم زن را در مقدمه قانون اساسی در لیست سیاه پایه‌های نظام طاغوت نوشتند، انهدامش را پیش‌فرض ساختن جامعه اسلامی و هدف حکومت جدید اعلام کردند.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی به یکی از نهادهای حکومتی تبدیلیش کردند که بایستی دگرگون می‌شد، باید با اهداف جدید از نو ساخته می‌شد. در مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی زیر عنوان «زن در قانون اساسی» نه تنها تکلیف فاطمه که تکلیف همه زنان روشن شده است. توبه از هویت تاکنونی، پیش‌فرض تعلق به جامعه شد. فردیت زن در یک الگوی تجریدی از خانواده ناپدید شد. او منفرد شد، به زهدان تنزل داده شد و موضوع عملکردی بیولوژیک شد تا در هیئت مادر ارجمند و «پیشاهنگ پرورش انسان‌های مکتبی» نمونه‌ای کامل از نفی فردیت و تابع برنامه بنده‌سازی خشونت‌بار دولت باشد. خانواده از کارکرد اجتماعی‌اش تجرید شد تا به پدران و شوهران بی‌غیرت حاجتی نباشد و زن مستقیماً بعنوان یکی از ستون‌های حاکمیت تعریف شد تا در قانون اساسی میان «اقتصاد وسیله است نه هدف» و «ارتش مکتبی» جای مناسبش را بیابد. نفی زن، مبنای تعریف جدیدی از مرد شد. مردان بی‌حیثیت شده از سالاری معزول شدند، از مردانگی معزول شدند، تا از نو از «زن اسلامی» زاده شوند. زن مبنای تعریف جدیدی از خانواده شد که سرپرستش نه پدر و نه شوهر، بلکه ولایت فقیه و دولت جمهوری اسلامی است. وظیفه دولت این است که با نفی زن، الگویی را شکل دهد که زن باید تازه بر طبق آن انسان (درجه دو) بشود. زن مجرم بالقوه شد، خود جرم شد.

زن موضوع - ابژه «شدن» و «شدن» نرم قانونی شد، برای هر چیز و هر کس. حضور زن و هر جلوه زنانه ممنوع شد. هر جلوه‌ای از زیبایی و زندگی ممنوع شد، از کیسو تا عشق. عشق مادری

ممنوع شد. مادر نعمتی را شکنجه کردند چونکه پسرهایش را فرار داده بود. لاشه شکنجه دیده‌اش را که به بند آوردند، پاسدار در حالی که به سینه‌هایش اشاره می‌کرد فریاد کشیده بود «شیر حرام به بچه‌هایت داده‌ای باید این سینه‌ها را از جا درآورد!» و پروانه عزیزانه نوشت «مشاهده آن همه باد و ورم بر روی سینه و پاهایش دل و جرات می‌خواست.» مادر شیخ‌الاسلام نمونه مادری شد که فرزندش را لو داد و آخرین دیدار با فرزند محکوم به اعدامش را هم در یک نمایش تلویزیونی، در خدمت جمهوری اسلامی قرار داد، تا مادری تحقیر شود، تا مهر محکوم گردد، تا مادران بدون شرمساری پسران نوجوانشان را به ماهی دو هزار تومان موابج بفروشند و جلوی توپ بفرستند، و در انتظار دریافت خونبهای به مبلغ صد هزار تومان، بی‌شرمانه در میدان‌های شهر آرزوی مرگ فرزند را چنان عربده بکشند، که هیچ گواشی دیگر به نوای عشق باور نکند. مادرش شیخ‌الاسلام الگوی انسان شد، «زن مسلمان» شد. مردان را با او محک زدند و حذف کردند تا این بار از او متولد کردند. زنانی

شیخ‌الاسلام نمونه مادری شد که فرزندش را لو داد و آخرین دیدار با فرزند محکوم به اعدامش را هم در یک نمایش تلویزیونی، در خدمت جمهوری اسلامی قرار داد، تا مادری تحقیر شود، تا مهر محکوم گردد، تا مادران بدون شرمساری پسران نوجوانشان را به ماهی دو هزار تومان موابج بفروشند و جلوی توپ بفرستند، و در انتظار دریافت خونبهای به مبلغ صد هزار تومان، بی‌شرمانه در میدان‌های شهر آرزوی مرگ فرزند را چنان عربده بکشند، که هیچ گواشی دیگر به نوای عشق باور نکند.

که بر هویت خود پای فشرده و حاضر به ندامت و نفی خود نبودند سزاوار مجازات بودند. اول از کار اخراجشان کردند، بعد از کلاس‌های درس بیرونشان ریختند. در اتوبوس و تاکسی سوارشان نکردند، به مغازه‌ها راهشان ندادند. چاقدارها را بر سرشان ریختند، کافی نبود، داروغه لازم بود و زندان به تعداد زنان. حجاب اجباری شد. زن بی‌نام شد. دیگر تهمینه را از سودابه بازمی‌شناختی و زن مومن باخدا را از گبر و یهودی، و از کافر حریبی، همانطور که زندانی را از زندانیان، وقتی که هر دو زن بودند.

در دوران زندگی مخفی‌ام در سال ۱۳۶۲، در ساحلی دورافتاده، در کنار دریای خزر گیر افتادم. مدتی بود که روسری کوچک نخودی رنگ زندان را از چمدان درآورده، سرم کرده بودم تا جلب توجه نکنم و نفهمند که من فاطمه‌ام. دلم خوش بود، که در این تحقیر تنها نبودم، و دلم خوش بود، که لباس زندانی را از پول جیب خودم نخریده بودم. وقتی که ماشین ثارالله به طرف ساحل پیچید و رو به من، روی ماسه‌های ساحل به حرکت ادامه داد، مرگ را جلوی چشم دیدم و در کمال ناامیدی پشت سرم را نگاه کردم، نمی‌دانم چرا. شاید به این امید که

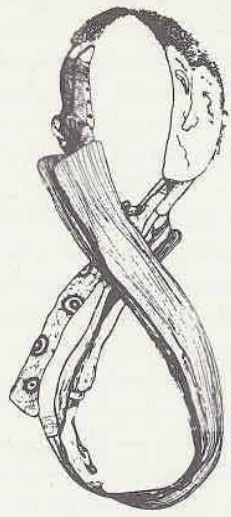
چیزی ببینم که حرکت ماشین را به آن سمت توجیه کند، یا شاید در جستجوی راه فراری. تا چشم کار می‌کرد دریا بود. گیر افتاده بودم. تا صبح روز بعد وقت داشتم که حجاب اسلامی بپوشم و گرگنه دستگیر می‌شدم. مامور مرا در گمنامی‌ام شناخته بود. دستگیرم نکرده بود، اسم مرا هم نپرسیده بود. او اصلاً با من حرف نزده بود. حکم را به مرد من گفته بود و رفته بود. فرار امکان نداشت. من زندانی بودم.

تنها راه، استتار زن بودنم زیر لباس مبدل بود. شهرم گفت ترا در لباس مبدل هم خواهند شناخت، صورت تو خیلی صاف است. من فکر کردم، ای کاش که پستان‌هایم کوچک بود. صبح روز بعد به مغازه‌ای رفتم، به یکی از بی‌شماران لباس‌فروشی، که در آن، مردان با عرضه لباس زندانی روز، کسبشان را رونق می‌بخشیدند. از پول جیب خودم حجاب خریدم، توی کابین مغازه تم کردم، توی آینه حتی نگاهم برایم بیگانه بود. چهره فاطمه که زیر شکنجه این همه شکسته شده بود، پر از خون‌مردگی بود و اینقدر نحیف شده بود را جلوی دستشویی بهداری کمیته ساواک - شهرپانی شناخته بودم، از نگاهش، هر چند که دیگر نمی‌درخشید و چند تا لخته خون هم بیشتر سفیدی چشمش را گرفته بود، او را از نگاه مغرورش شناختم که از توی آینه جلوی دستشویی نگاهم می‌کرد. در آینه توی کابین مغازه لباس‌فروشی، نگاه فاطمه برایم بیگانه بود. مال من نبود. مادرم در اولین روز ملاقات، در زندان قصر گفته بود: تو پدر ساواک را درآورده‌ای من ترا می‌شناسم! پدر پسرم می‌گفت: تو هیچ فرصتی را برای «نه» گفتن از دست نمی‌دهی، چون تو اول نه را می‌گویی، بعد تازه گوش می‌کنی ببینی موضوع چیست! در ساحل انزلی، دهانم چفت شده بود. هیچوقت اینقدر نترسیده بودم. کشورم زندانی هزارتو شده بود. اگر «نه» می‌گفتم، آنها مرا با خود می‌بردند و به قعر می‌افتادم، از شهروند زندانی به زندانی زندان جمهوری اسلامی تبدیل می‌شدم و امروز شما در کتاب م. رها، شهرنوش پارس‌پور و پروانه عزیزانه می‌خوانید که چه بر سرم رفته است، لباس زندانی اکنون چادر بود، بدون چادر حتی دستگیر نمی‌کردند و چون من چادر نداشتم، ملافه‌ای بر سرم می‌کشیدند، بعد یک کیسه چرمی که تا روی سینه‌ام می‌رسید روی آن می‌کشیدند، پاسدار گوشه ملافه را می‌گرفت و مرا به دست بازجو می‌داد. شلاقم می‌زدند، تمام که می‌شد باز شلاقم می‌زدند، چونکه زیر شلاق، علی‌رغم دست و پای بسته، آنقدر تقلا می‌کردم، که گوشه ملافه کنار می‌رفت. مثل آن موقع، روی تخت حسینی که دکمه فرنج زندان باز می‌شد: از شکنجه‌گاه اوین که برمی‌آمدم اگر اعدام نمی‌شدم، به شکنجه‌گاه عمومی قزل‌حصار منتقل می‌شدم، صبح ساعت شش و نیم از خواب بیدارم می‌کردند و من جلوی در سلولم می‌ایستادم و مجبور می‌شدم همراه صدای گوش‌خراش بلندگو، سرود خمینی‌ای امام را بخوانم، در کلاس درس ایدئولوژیک شرکت می‌کردم، شب‌های جمعه دعای کمیل می‌خواندم، در اوقات فراغت برای سربازان جبهه جوراب و شال کردن می‌یافتم، یک پار جرات می‌کردم نه بگویم و از نماز خواندن اجباری امتناع می‌کردم و روزی پنج بار شلاق می‌خوردم. هر بار پنج ضربه و این آنقدر تکرار می‌شد که مقاومت مفهومش را از دست می‌داد و تسلیم شدن به شلاق خردکننده‌تر می‌نمود. از آن به بعد، روزی پنج بار نماز

می‌خواندم ولی باز هم شلاق می‌خوردم. پروانه عزیزانه می‌گفت: حالا دیگر چرا می‌زنیدش؟ می‌گفتند: کم‌بویست است! دروغ می‌گوید! متمتع نیست! اینقدر نماز می‌خواندم و شلاق می‌خوردم تا دیگر اعتقاد نداشتن از اعتقاد داشتن قابل تمیز نباشد، تا در تسلیم مطلق من هر دو بی معنا شوند. در تسلیم چنان پای می‌فشردم، تا بالاخره، یکروز حاجی داود خود را در یک میدان زردآزمایی بی حریف گرفتار ببیند، خنده‌اش بگیرد و دست از سرم بردارد. اگر در سلولم خندیده بودم یا نخندیده بودم، اما به جرم خندیدن مجبور بودم راهروی طویل بند را زیر شلاق و شلیک خنده پاسداران، سینه‌خیز بالا و پایین بروم. بقول پروانه عزیزانه باید گوسفندوار به دیوانگی‌های حاجی زندانیان تن در می‌دادم. باید خرد شدن هم‌بندیهایم را نظاره می‌کردم بدون آنکه کاری ازم ساخته باشد. تازه مجبور می‌شدم رودرروی آنها بیایستم که تمام شده بودند، که شبیه آنها شده بودند، که هیچ شده بودند و اکنون زندانیان من بودند. همان بهتر، که دم دریای خزر، مثل گوسفند سرم را پایین انداختم و «نه» نگفتم. آنموقع من کتاب م. رها، شهرنوش پارسی‌پور و پروانه عزیزانه را نخوانده بودم. من، قانون اساسی جمهوری اسلامی را خوانده بودم و می‌دیدم، که خزعبلاتی که مدت‌ها خوراک خنده در محافل و مهمانی‌ها بود، اکنون قانون شده بودند و با جدیت به اجرا درمی‌آمدند و بند دلم پاره می‌شد. من تبدیل مجلس شورای ملی، یادگار نیم قرن مبارزه‌ی آزادیخواهان ایران، به بازداشتگاه را تجربه کردم. من تبدیل روسری زنانه را به لباس زندان و روند تبدیل لباس زندانی به اونیفرم ملی زنان را تجربه کردم و گسترش زندان را، تا لب مرزهای کشورم.

توضیحات

- ۱- در دوره اول عصر رضاخان، همراه با سرکوب نهضت چپ، انجمن‌های زنان و مطبوعات زنانه نیز زیر ضرب رفتند، بتول خانم فخرآفاق مدیره نشریه «جهان زنان» پس از توقیف نشریه‌اش از تهران تبعید شد. فقط در قزوین ۲۴ نفر از اعضای فرهنگ به زندان افتادند. (همان ناطق، مسئله زن در برخی از مهنات چپ از نهضت مشروطه تا عصر رضاخان، زمان نو، شماره یک، آبان ۱۳۶۲)
- ۲- «زن همیشه در امر استعمار و استثمار، مخصوصاً در استعمار فرهنگی، نقش اساسی را بازی کرده است. مثال روشن آن اسپانیا است، مهم‌ترین نقش را در گرفتن اسپانیا از دست مسلمانان، زنان مسیحی به عهده داشتند و یا جریان بلم باور که او با انداختن زنان آن شهر به جان سربازان موسی باعث شد که بنا به روایتی شش هزار و بنا به روایتی دیگر چهار هزار نفر از آنها آلوده شده‌اند و چه بلایا که بر آنها نازل شد. یعنی کلاً در هر جایی که رد پای فساد و استعمار را پیدا می‌کنیم در آنجا زن حاضر بوده است.» (نقل از گزارش سمینار زن از دیدگاه اسلام، مندرج در مجله زن روز، شماره ۸۶۵ سال ۱۳۶۱)



نا امید نصرت

کشتار زنان همچنان ادامه دارد

تا کنون بیش از دوازده زن ایرانی فقط در اروپا توسط همسر و یا دوست سابق خود به قتل رسیده‌اند. بسیاری از زنان که خواستار جدایی بوده‌اند بعلت ربوده شدن فرزندان خود توسط پدرانشان با بیماری روانی دست به گریبانند. برخی از این زنان بعد از گذشت سال‌ها حتی تصویری از فرزندان زنده‌ی خود ندارند. تجارب تشکل‌های زنان نشان می‌دهند که این پدیده‌ها در زندگی مشترک نه محصول مسایل شخصی و نه اتفاقی‌اند، بلکه معضلاتی عمومی و محتمل برای هر زنی هستند که پا را از محدوده‌ی تعیین شده فراتر می‌نهد و مرد مربوطه حاضر به پذیرش آن نیست. مطلب حاضر تلاشی است برای گشودن بحثی در این زمینه و شکافتن نقش ارزش‌های اخلاقی، که بازتولید چنین جنایاتی را ممکن می‌کند. عمده‌ترین عللی که در مورد این قتل‌ها، طرح می‌شوند را می‌توان به ترتیب زیر خلاصه کرد:

- عدم تمایل مرد به فروپاشی خانواده
- عشق مرد به زن و عدم تحمل جدایی
- دفاع مرد از «ناموس»
- بیماری روانی مرد
- بی‌وفایی و یا «فساد اخلاقی» زن

چرا مرد

مایل به فروپاشی خانواده نیست؟

خانواده‌ی تک مرد نهادی است که با پدید آمدن مالکیت شخصی و پاشیده شدن اشکال خانوادگی «مادرمحور» شکل گرفته است. مرد بعنوان تأمین کننده‌ی اصلی این نهاد تا به امروز هم، توسط پیشرفته‌ترین دولت‌ها به رسمیت شناخته شده است. در واقع هیزارشی دولت، در ابتدایی‌ترین حلقه‌ی خود، به خانواده می‌رسد، که آنهم متأثر از ساخت اجتماعی است که از ساختاری سلسله مراتبی برخوردار است. دولت‌ها که طبیعتاً مردسالار بوده‌اند - پذیرفتن زن به عنوان شهروند

در پیشروترین آنها نیز در سده‌ی اخیر صورت گرفته است - با تقویض قدرت خانواده به مرد و تعیین او به عنوان نان‌آور خانواده، هم حمایت ضمنی مرد را جلب می‌کنند و هم خود در برابر او مسئول ایجاد کار و امکانات می‌شوند. این نگرش دولت در قوانین خانواده، سیستم مالیاتی، برنامه‌های خانه‌سازی و ... دولت‌های اروپایی هم منعکس است. در واقع خانواده نهادی می‌شود که بعنوان «چهاردیواری» در اختیار مرد قرار می‌گیرد و بعنوان جزئی از هویت و منیت او تلقی می‌گردد و تجاوز مرد به این محدوده امری شخصی و مربوط به او تلقی می‌شود (در فرهنگ عمید هم خانواده به معنی زن و فرزند نوشته شده است). از همین زاویه است که تجاوز شوهر به زن هنوز در پارلمان‌های مترقی هم زیر علامت سؤال است و متجاوزین به زنها معمولاً مردانی بیگانه که حق «تصاحب» آنها را نداشته‌اند، تلقی می‌شوند. در جامعه ما هم روند مراسم خواستگاری، شب زفاف و ازبواج بگونه‌ایست که مورد را به این باور می‌رساند که زنی را به تملک خود درآورده است و «مردانگی» خود را در گرو داشتن حصار بیشتر بر این متعلقه می‌بیند. حتی در زندگی مشترک خارج از کشور که چنین روندی طی نمی‌شود، باز بدلیل نوک مردسالاری که از رابطه‌ی جنسی وجود دارد، مرد در این توهم می‌ماند که زنی را متصرف شده است. با توجه به اینکه در جامعه‌ی ما نوک از رابطه‌ی جنسی برابر عمومیت ندارد - البته با فرهنگی هم که در زن و مرد درونی شده، این بهره‌مندی عموماً بوجانبه نبوده است - ولی در مواردی هم که زن در این رابطه نقش بربر داشته است، مرد در این توهم می‌ماند که چیزی را به تصرف درآورده است. چون در محیطی رشد یافته که عموماً اولین تجارب جنسی خود را از «فاحشه خانه‌ها» شروع کرده و فرهنگ عمومی و حتی فحش‌های رایج در کوچه و خیابان به این تصور رسیده که فاعل اصلی اوست، به این دلیل مرد حتی بی آنکه زنی را قانوناً در «اختیار» گرفته باشد، به صرف همجواری با زن او را جزئی از متصرفه و متعلقه خود می‌داند. مرد عموماً زن را شیئی می‌داند که یا غنیمت او و یا غنیمت دیگری است و حتی تصور به تصرف درآمدن خود را نمی‌کند. با توجه به چنین درکی است که قربانیان جنایات نه فقط همسران قانونی، بلکه دوست دخترانی هم هستند که دیگر مایل به ادامه‌ی رابطه نبوده‌اند و مرد به آنان هم به چشم بخشی از مایملک خود نگاه می‌کرده است. در واقع به زیر سؤال بردن خانواده و یا رابطه از جانب زن، شکستن حریم مردانه‌ای تلقی می‌شود که زن را در بود و نبود آن اختیاری نیست. در وصیت‌نامه‌ی مردی که همسر سابق و دو فرزند خردسال خود را به قتل رسانده، آمده است: «... ولی متأسفانه یک سری اشتباهات از طرف هر دویمان کارمان به جدایی که هیچکدام نمی‌خواستیم کشیده شد. من همه سعی و کوشش را در جهت پیوند دوباره کردم ولی افسوس که تمون ابر آسمون شد. من تحمل اینکه (نام زن) همسر عزیز من با کس دیگری رابطه داشته باشد نداشتم... بعد از (نام زن) زندگی برایم ارزشی نداشت. پوچ بود. و بعد از ما بچه‌هایمان بدبخت بودند...»

این جملات بخوبی نشان می‌دهند که وجدان فردی قاتل در محیطی شکل گرفته که به همسر و فرزندان به عنوان اشیاء خصوصی و مربوط به شخص خود می‌نگریسته و زندگی و یا مرگ آنها را

تعیین می‌کند. آیا قاتل به این فکر کرده که زندگی برای آنان در صورت جدایی از او چگونه می‌توانسته باشد؟ و اگر توافقی در این مورد بوده آیا قاتل نیازی داشته که ابتدا زن و بعد از چند روز کوبکان را در خواب خفه کند؟

رابطه در خانواده تنها به رابطه‌ی جنسی محدود نمی‌شود. تفاوت قدرت در خانواده و تقسیم کار سنتی در آن، خانواده را تبدیل به کانونی می‌کند که مرد در آن با تمديد نیرو و کسب انرژی برای تولید در عرصه‌های مختلف اجتماعی آماده می‌شود و زن حتی در مواردی که در تولید اجتماعی نقش دارد، در آن هم صرف انرژی می‌کند. یکی از علل اختلافات در خارج از کشور تن ندادن زن به رابطه‌ی خانوادگی سنتی بوده است. اضافه بر آن خانواده به علت تحصیل یک رابطه‌ی جنسی به طرفین، عملاً نمی‌توانسته برای بسیاری از افراد شکل دلخواهی باشد. به علت تربیت درونی شده در زن، بسیاری از زنان به این رابطه تن داده‌اند. اما بسیاری از مردان برای تحمل زندگی خانوادگی به گریزهای روابط جنسی خارج از خانه روی آورده‌اند. پیدایش «فاحشه‌خانه‌ها» بعد از پیدایش خانواده یک اتفاق تاریخی نیست، یک ضرورت تاریخی بوده. در واقع این روابط، سوپاپ‌های اطمینانی برای مرد خانواده بوده‌اند. در مواردی هم که چنین مراکز را دولت‌ها ظاهراً ممنوع اعلام کرده‌اند، برای برقرار ماندن خانواده قوانین چند همسری و یا صیغه از جانب مرد را به تصویب رسانده‌اند. در واقع خانواده تک همسر عموماً به مفهوم یک همسری برای زن بوده است تا «صاحب» قانونی‌اش را مشخص کند. تجربه‌ی تشکلهای زنان در خارج از کشور نشان می‌دهد که حتی مردانی که روابط و علایق جنسی خارج از خانه داشته‌اند، مصراً در حفظ خانواده تلاش می‌کردند. چون برای آنان خانواده به مفهوم «سفره» و «درختخواب» آماده بوده و معشوقه را در تکمیل خانواده می‌خواستند. موج ازواج مردان اروپایی و آمریکایی با زنان کشورهای شرق و یا مردان ایرانی خارج از کشور یا دخترانی از ایران، در واقع در جستجوی تشکیل «خانواده» و «تصاحب زن» به معنای سنتی آن صورت می‌گیرد. علت اساسی دفاع مرد از خانواده، نه تعاریف آسمانی در «تقدس خانواده»، بلکه در منافع مشخص و روشنی است که مرد در خانواده دارد.

آیا هدف مرد در حفظ خانواده،

تأمین زندگی بهتر برای فرزندان است؟

طبیعی است که کودک نیاز به مادر و پدر دارد. ولی تداوم یک رابطه‌ی مشترک به هماهنگی طرفین بستگی دارد. با توسل به زور نمی‌شود این هماهنگی را ایجاد کرد. حال اگر دلیل هر کمبودی در رابطه آنها دچار ناهماهنگی بشود و محیط خانه متشنج گردد، چنین محیطی نه تنها برآورده‌ی نیاز کودک نیست، بلکه خود موجب اختلالات روانی دیگری در اطفال می‌شود. در این موارد زیستن جدا از هم و متمذنانه‌ی مادر و پدر و امکان دیدار کودک از هر دو می‌تواند راه حل انسانی‌تری برای کمک به کودک باشد. اضافه بر آن تجربه‌ی تشکلهای زنان نشان می‌دهد که اکثر مردانی که کوبکان را از مادر نزدیده‌اند، سرپرستی کودک را به مادر، خواهر و یا همسر بعدی خود سپرده‌اند. در واقع کودک را هم از مادر و هم پدر محروم کرده‌اند و در مواردی، مرد علاوه بر همسر،

کوبکان را هم به قتل رسانده است. آیا در این واکنش‌ها می‌شود خواست یک زندگی بهتر برای کودک را مشاهده کرد؟

آیا این جنایات ناشی از عشقند؟

عشق با رشد عاطفه‌ی انسانی پدیدار شده است. عشق تجربه‌ی «دیگرخواهی» بجای «خودخواهی» و در واقع تجلی بالندگی عاطفه‌ی انسان و وارستگی اوست. عشق اگر چه در دوره‌های مختلف تاریخ بشر در اشکال مختلف بروز کرده، - مثلاً عاشق قرن بیستم رفتاری مشابه عاشق قرون وسطی را ندارد - اما آنچه که در آن مضموناً پایدار مانده همان وجه «دیگرخواهی» است. عشق هر انسانی به نسبت عمق آگاهی و وجدان او، وسعت می‌یابد و عاشق با توجه به ویژگی‌های شخصیتی، فرهنگ خانوادگی و اجتماعی خود واکنش‌های متفاوتی در عشق از خود نشان می‌دهد. مثلاً عاشقی که در محیطی مردسالار تربیت می‌شود و به زن نه به چشم انسانی مستقل و صاحب حق - حق خواستن و نخواستن - بلکه موجودی از برای مرد می‌نگرد. زن یا «دیگر» را برای این «خود» می‌خواهد که اگر برای این «خود» نباشد پس برای چه باشد؟ در وصیت‌نامه‌ای که نکر شد، آمده: «... من همه سعی و کوشش را در جهت پیوند نوپاره کردم. ولی افسوس و افسوس که تمام ابر آسمون شد...» عشق آنست که به (نام زن) همسر گلم داشت. عشقی که در حد جنون بود مرا به این کار واداشت... در اینجا در واقع خودخواهی مرد در تناقض با عشق قرار می‌گیرد و آنچه موجب جنایت می‌شود، نه عشق، بلکه درک عاشق از عشق است که به زندگی زن خاتمه می‌دهد. عشق از والاترین تجارب بشری است که در آن تنگ‌نظری و خودخواهی را راهی نیست. عاشق در عشق خود فدا می‌شود. این فقط فرهنگ مردسالار است که می‌تواند معشوق را فدای عاشق بخواهد. عشق در طول تاریخ همیشه موجب آفرینش زیباترین و ارزشمندترین آثار بشری شده است. اگر عاشقی دست به جنایت می‌زند، یا روان پریش است و یا دارای دیدگاهی است که به او حق دیگرکشی را می‌دهد. در هر دو این حالات نه عشق، بلکه ناهنجاری روانی و یا جهان بینی عاشق، او را به جنایت وامی‌دارد.

نقش ناهنجاری‌های روانی و شخصیتی

تجربه‌ی تشکلهای زنان نشان می‌دهد که مردانی که از شخصیت‌های شکل‌یافته‌تری برخوردار بوده‌اند، راحت‌تر به روند جدایی تن داده‌اند. توسل به شیوه‌های خشونت‌آمیز و واکنش‌های شدید عموماً از مردانی سر زده که قادر به پیشبرد زندگی خود به تنهایی نبوده‌اند و نیاز به زنی داشته‌اند که زندگی آنان را سرورسازان دهد. هر چند برخورد ما ایرانیان با مشکلات روانی، دیگر مانند گذشته نیست، ولی هنوز هم روال طبیعی خود را پیدا نکرده است. هنوز بسیاری از والدین ناهنجاری‌های شخصیتی فرزندان - به ویژه پسران خود را بجای در میان گذاشتن با مشاور روانی، با توجیه نبوغ ویژه، حساسیت فوق‌العاده، نوق هنرمندانه سرپوش می‌گذارند. در مواردی حتی وقتی که جوانی دچار مشکل روانی می‌گردد، در صدد یافتن همسری برای او برمی‌آیند. در مورد مردی که مخالف جدایی بود همواره برای تهدید زن و جلب ترحم او خود را از پنجره می‌آویخت و تهدید

به خودکشی می‌کرد. مادر این مرد می‌گفت که وی از کودکی هر بار که چیزی را می‌خواست بدین وسیله از والدین می‌گرفته است. در مورد دیگری، مرد همیشه تیغی با خود داشته که در کودکی، والدین و در بزرگسالی همسر را با آن تهدید می‌کرده که در صورت عدم پذیرش خواست او، رگ خود را خواهد زد. در مورد دیگری، مرد برای جلب ترحم همسر جدا شده، با خون خود اشعاری روی کاغذ می‌نوشت و برایش ارسال می‌کرده است. در یک مورد نوستان مردی می‌گفتند که او تعادل روانی نداشت. او دختری را که مدت کوتاهی با او آشنا بوده ولی حاضر به ازدواج نبوده، قطعه قطعه کرده و در روخانه ریخته بود. در این گونه موارد مرد معمولاً شخصیتی رشد نیافته داشته که خود از علل مختلف خانوادگی ناشی می‌شده، از جمله داشتن پدری مستبد و تام‌الاختیار که پسر را مورد سرکوب و تحقیر قرار می‌داده. همین خصوصیات موجب شده که زن یا آشنایان تصور اقدام خشونت‌آمیزی در حد قتل را از وی نمی‌کردند. این نوع مردان در قتل هم به شیوه‌ی غیر «رو در رو» رفتار کرده‌اند. مثلاً زن را در خواب خفه کرده و یا از سم استفاده کرده‌اند. اگر چه ناهنجاری‌های روانی در ایجاد روابط خشونت‌آمیز در جدایی‌ها نقش بازی کرده‌اند. ولی مردانی که مرتکب جنایت شده‌اند، اکثراً بیمار روانی نبوده‌اند. آسیب بیمار روانی، آسیبی خاص و به یک فرد - زن - نمی‌تواند باشد و می‌تواند و یا باید که شامل حال سایر اطرافیان هم بشود. بجز یک مورد که پروسه‌ی قتل ناروشن مانده، در تمامی موارد دیگر قتل با یک نقشه حساب شده از قبل صورت گرفته و به هیچ وجه حاکی از جنون آنی نبوده است.

نقش اخلاق مردسالار در این جنایات

اخلاق و یا نرّم‌هایی که رفتار انسان‌ها را تعیین کرده‌اند، همیشه از جانب نیروهای در قدرت اجتماعی شده‌اند. به علت غلبه‌ی تاریخی جنس مرد، این نرّم‌ها همیشه جانبدار و مدافع جنس در قدرت یعنی - مرد - و سرکوبگر جنس بی قدرت یعنی - زن - بوده‌اند. (اخلاق در قبایل مادر محور چه در گذشته و چه در بقایایشان در سده‌ی اخیر کاملاً به گونه‌ای دیگر بوده است) همه‌ی تلاش بهره‌گیران اخلاق مردسالار این است که آن را نرّم آسمانی و خنثی جلوه دهند. در حالی که یک بررسی کوتاه، جانبدار بودن این اخلاق آسمانی را روشن می‌کند. مثلاً کمرویی، حجب، حرف‌شنوی، سازش‌پذیری، عدم صراحت، گذشت، مظلوم بودن،... که در زن ارزش تلقی می‌شوند، - یعنی تمام آن خصوصیات که می‌توانند بختری را برای سوء استفاده آماده کنند - در مرد ضد ارزش و نشان بی جبریزی هستند. (در گزارشی که یک گروه تحقیق در مورد سوء استفاده جنسی از دختران در آلمان داده‌اند، اکثریت دخترانی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، کمرو بوده‌اند. آنها این روحیه را در دختر زمینی مساعده‌ی برای مورد تجاوز قرار گرفتن ارزیابی کرده‌اند). دل رحمی و تزلزل، از جمله خصوصیات برخی از قربانیان بوده که قاتل با استفاده از این روحیه توانسته نقشه‌ی خود را عملی کند. مثلاً خانمی که بعد از سال‌ها اختلاف و داشتن فرزند خواستار جدایی بوده، غیرغم اینکه در فاصله جدایی با مرد دیگری آشنا شده و تصمیم به زندگی با او را داشته، باز بخاطر فرزند خود تصمیم می‌گیرد که به شوهر سابق شانس زندگی مشترک را بدهد، ولی مرد در همان شب اول وی را بقتل

می‌رساند و جسدش را در کنار دریا قطعه قطعه کرده آتش می‌زند. این مطالب را مردی که می‌خواست با این زن ازدواج کند در دانشگاهی که برای محاکمه‌ی قاتل تشکیل شده بیان داشته است. در مورد دیگری زن جوانی بعد از سال‌ها اختلاف و داشتن دو فرزند و چندین ماه جدایی، علیرغم اینکه مرد ناهنجاری‌های شخصیتی جدی از خود نشان می‌داده، برای دادن فرصتی مجدد به او وی را به خانه‌ی خود راه می‌دهد. مرد با استفاده از این امکان ابتدا زن و سپس دو فرزند خردسال را بقتل می‌رساند و سرانجام به کشتن خود دست می‌زند. اخلاق مردسالار در حالی که خشونت و پرخاشگر بودن مرد را جزئی از «مردانگی» و قدرت او تلقی می‌کند. جسارت و گستاخی را در زن یا واژه‌هایی نظیر «سلیطه»، «فاطمه‌اره»، «مادر فولادزره» سرکوب می‌نماید. در واقع این فرهنگ برای باز تولید خود جنسی را برای سلطه‌گری و جنس نومی را برای سلطه‌پذیری از درون نابرابر تربیت می‌کند. این تبعیض بویژه در رفتار جنسی زن و مرد، بارزتر خود را نشان می‌دهد. در حالی که بکارت دختر امری غیر شخصی و لزوم آن در شب زفاف از الزامات محسوب می‌شود، بکارت پسر، اگر چه نه رسماً، اما تلویحاً، اثبات پختگی مرد است. بهمین دلیل بسیاری از مردان حتی اگر در زمان ازدواج باکره باشند، از اعتراف به آن که دال بر بی‌چرب‌زگی است سر باز می‌زنند. در این اخلاق آنچه که در مرد «غیرت» تلقی می‌شود و بار مثبت می‌یابد، در زن تحت عنوان «حسادت زنانه» تعبیه می‌شود. نهایت ایثار و گذشت و عشق زن به مرد، گاه با انتخاب همسر دیگری از جانب زن برای مرد ارزش‌گذاری می‌شود. ولی چنین اقدامی از جانب مرد حتی در تصور هم نمی‌گنجد. زن مسلمانی که خود برای شوهر، همسر پیدا می‌کند، در واقع قربانی بی‌چون و چرای این اندیشه است. در جایی که رابطه‌ی جنسی مرد با چند زن، تحت عنوان تعدد زوجات و صیغه کاملاً قانونی است، رابطه‌ی زن با دو مرد و حتی با یک مرد - که حق «تصاحب قانونی» زن را نداشته - مجازات سنگین دارد. رفتاری که در زن تحت واژه «فاسد» و یا «خراب» تعبیه می‌شود در مرد با واژه «شیطنت مردانه» تطفیف می‌گردد. معمولاً کلمه فاسد برای مرد در بزه‌کاری‌های اجتماعی، قاچاق مواد مخدر و غیره بکار می‌رود و در افکار عمومی کسی تصویری از «شیطنت زنانه» ندارد. در واقع اخلاق مردسالار در تناقضی کهنه، اندام سنگین خود را حفظ کرده و وجدان مرد و افکار عمومی را برای سرکوب زن آزادگذاشته است.

شمشیر داموکلس

اخلاق مردسالار با درونی کردن و طبیعی جلوه دادن احکام متضاد خود، در واقع شمشیر داموکلس را بالای سر زنان می‌گیرد. معمولاً زنانی که تصمیم به جدایی می‌گیرند با خطر «بدنامی» مواجه می‌شوند. بسیاری از خانواده‌ها بدلیل وحشت از بدنامی از طلاق خواهی دختران خود جلوگیری کرده‌اند و در مواردی آنان را به آغوش قاتل بازگردانده‌اند و یا تشویق به مدارا و یا سازش کرده‌اند که عملاً کمکی برای ایجاد یک زندگی سالم نبوده و تنها بر رنج و فشار دخترشان افزوده. برخی از مردان که مایل به جدایی نبوده‌اند با پخش اعلامیه در مراکز عمومی علیه همسر سابق خود کوشیده‌اند که ضربیه‌ی شمشیر را وارد کنند. در یکی از جنایات خانوادگی، بستگان مرد با

ارسال کارت‌هایی بمنظور تشکر از تسلی دستان و آشنایان، شعر زیر را گنجانیده‌اند:

«اسرار درون خانه از من مطلب خون بر در آستانه می‌بین و مپرس»

این سطر کوتاه با ظرافت هنوز همان شمشیر را بالای سر زنی که بقتل رسیده تکان می‌دهد و تلویحاً برای قاتل برائت افکار عمومی را می‌طلبد. مردسالار از طرفی با جلوه دادن زن بعنوان ناموس و شرف مرد، دست مرد را برای هر جنایتی باز می‌گذارد و از طرف دیگر با جلب ترحم افکار عمومی برای ناموسی که مورد تخطی قرار گرفته و خونی که پای شرف ریخته شده، خود را باز تولید می‌کند. این شمشیر به قدمت سده‌ها بر روی سر زنان حضور داشته و سلطه اخلاقی مردسالار را تضمین کرده است.

فشار بر زنان به جمهوری اسلامی محصول نمی‌شود. جدایی‌طلبی زنان ایرانی در خارج از کشور هم با بدنامی، ضرب و شتم و گاه قتل پاسخ داده شده است. ولی علیرغم تمامی این شیوه‌ها زنان نشان داده‌اند که روابط سنتی و سرکوبگر را نمی‌پذیرند. زنان قربانی از جمله زنانی بوده‌اند که شانه از زیر سلطه‌ی مردسالاری خالی می‌کردند. «گناه» واقعی آنها، علیرغم جار و جنجال‌ها، هویت‌یابی و عدم تمکین ارزش‌های اخلاقی مردسالارانه بوده است. آنها فقط می‌خواستند زندگی را آنطور که خود می‌خواهند - نه آنگونه که به آنها تحمیل می‌شود - ادامه دهند. آنها قربانیان فرهنگ سرکوبگری هستند که نه تنها بر داخل مرزهای جمهوری اسلامی، بلکه در خارج از آن هم چنگال کربیه خود را بر گردن زنان حلقه زده، است. فرهنگی که اتحاد نانوشته برادران مسلمان و غیر مسلمان را بر ملا می‌کند.

قدسی قاضی نور

در خواب هایم
وطن همیشه رنگین است
با چهار فصل
و دویای کوبکی
بعد از کودکی اما
از رویا خبری نیست
همه کاپوس است
از پنجره ها
بوی حلوا می آید
صندوق های قدیمی
برای درآوردن رخت سیاه
باز
جای عطر اقا قیا
بوی نفتالین همه جا
اما

در خواب هایم هنوز
وطن همیشه رنگین است
با چهار فصل،

بریده شد
مثل گریبان عاشقی
در انتهای صبر
بیرون ریخت
خوشه در خوشه بنفش
یاس رازقی
بهار است.



اسد سیف

سیمای زن در اسلامی نویسی

هنر و بالطبع داستان نویسی سفری است به درون انسان و زندگی اش، به لایه‌های آشکار و پنهان آن و همانا کشف رمز و رازهایی تو در تو، رمز و رازهایی که بدون ارتباط با محیط و جامعه غیر قابل تبیین‌اند.

بیان ویژه هنر و ادبیات هر قدر موجزتر و موثرتر باشد، بر اعتبار و ارزش اثر می‌افزاید. درجه و ارزش هنر در چگونگی بیان آن نهفته است و سر ماندگاری آنرا نیز باید در این رابطه جستجو کرد.

انقلاب بهمن ۵۷، هر آنچه بود در وضع مادی و معنوی جامعه تحولی پدید آورد. و طبیعی است که این تحول ادبیات و هنر را نیز شامل گردد. از تاثیر انقلاب و حاکمیت منتج از آن بود که «سبک»ی جدید در هنر و ادبیات به نام «اسلامی نویسی» در ایران پدیدار گردید. اکنون نزدیک به دو دهه از عمر این «نوآوری» می‌گذرد. طی این مدت هزاران کتاب، رمان، داستان، شعر و جنگ و مجله و... منتشر شده و می‌شود که پدیدآورندگان آنها خود را «اسلامی نویس» می‌نامند. با اینهمه روح حاکم بر این آثار بیانگر عدم حرکتی عمیق و نو بوده است. هنوز قریحه‌ای که بتواند در این عرصه همگام با تحولات جامعه باشد، به چشم نخورده است. فکر غالب بر این نوع از ادبیات، آنرا در چنان حصاری قرار داده که هرگونه عنول و تخطی از چهارچوب آن، مستوجب عقوبت است.

از کلام در این سبک به همان شکلی استفاده می‌گردد، که قدما آنرا به کار می‌بردند. کلماتی متروک، نمر و غیر معاصر، همراه با چاشنی‌هایی از زبان عربی که به بهانه تجدد و اشاعه

«قرآنی‌نویسی» به کار برده و رواج داده می‌شود. نتیجه تا کنونی این عمل چیزی جز ایجاد اخلاق در فارسی‌نویسی نبوده است. چالش اینچاست که هنوز خود نتوانسته‌اند مشخصات ویژه و مقبولی برای سبک ابداعی خویش پایه‌ریزی کنند.

تئورسینهای هنری رژیم به این نتیجه رسیده‌اند که زمان سبکهای گوناگون ادبی - هنری سپری گشته است و دیگر نمی‌توان زندگی امروزین بشر را در قالب آنها به عرصه هنر کشاند. از این رو آنان مدعی پایه‌گذاری سبکی جدید هستند تا در چهارچوبی جدید، محملی برای ذهنیت سرگردان خویش ایجاد کنند. آنان همه سبکهای ادبی و هنری را فاسد باروری و ارزش اعلام می‌کنند و بدین وسیله مرگ تمام مکاتب را فریاد می‌زنند و در عین حال خود نتوانسته‌اند پس از نزدیک به دو دهه، در سبک ابداعی خویش یعنی «اسلامی‌نویسی» توفیقی حاصل نمایند. نویسندگان این آثار هرچند خود بر روی زمین زندگی می‌کنند ولی در آثار خویش به نحوی سعی دارند انسان را به یک حلقه نامعلوم مرتبط گردانند. تشبیهات آنان زائیده هیچ احتیاج مبرمی از زندگی نیست. آنان ادعا دارند که برای بیان، دید و دریافت تازه‌ای از زندگی است که رو به آسمان آورده‌اند. و از همین زاویه است که رواج روزافزون خرافات، تعصبات کور، اوهام، تسلیم و... و تبلیغ آنها را می‌توان در هر اثری پیدا نمود.

نوشته حاضر سعی در بررسی چهره زن ایرانی در «اسلامی‌نویسی» دارد. ملاک نویسنده برای این بررسی علاوه بر سخنان تئورسینهای ادبی و هنری رژیم، داستانها و رمانهایی است که نمونه‌های بارز «اسلامی‌نویسی» معرفی شده‌اند.

در طول تاریخ کشور ما، هیچگاه زن، آن گونه که امروز در جامعه مطرح است، مطرح نگردیده بود. در ادبیات ایران زن را گاه به صورت پری و یا فرشته‌ای از رحمت در آسمانها توصیف کرده‌اند و گاه کسی همپای شیطان، گاه وی الهه‌ای است از مهر و محبت و گاه موجودی ناقص‌العقل و دیوانه. کسانی هم او را نیمه‌ی یا نیمه‌ای از انسان می‌نامند، ولی قدر مسلم اینکه اکثراً او را موجودی برای مرد و در خدمت او می‌دانند. تاریخ کشور ما سراسر، مملو از آثار تسلط مرد بر زن است.

در اینکه در طی تاریخ، زن صرفاً به عنوان وسیله‌ای جنسی همیشه مورد استفاده مرد قرار گرفته است، هیچ شکی نیست. در استفاده از این «وسيله»، اسلام قوانین ویژه‌ای تدوین نموده که همواره در فرهنگ مرد محورانه ما به طریقی اجرا شده و رشد نموده است و اکنون شکلی خاص از آن بر «ادبیات اسلامی» حاکم است.

رژیم از همان آغاز سلطه خویش، به سان دیگر حکومتهای فاشیستی، با تمام نیرو سعی نمود که خود و افکار خویش را در ساختار روانی توده وارد کند. از این راه بود که شستشوی مغزی را از مدارس آغاز کرد. فاشیسم مذهبی در کنار دیگر ابزار بردگی فرهنگی، آموزش نفی جنسی و ریاضت‌کشی و نفی شادی و سرور را به طور وسیع به کار گرفت. تلاش برای جلوگیری از کنار هم قرار گرفتن نوجوانان مخالف را از همان کودکی آغاز کرد. مدارس را جدا نمود. در کتابهای نرسی، جداسازی را ادامه داد و واژه برادر و خواهر را جانشین دوست و همبازی و همکار قرار داد. از کاربرد دو واژه برادر و خواهر در ایران اسلامی و ادبیات آن باید برداشتی جنسی داشت، نه خونی. این دو واژه ترمزی است جنسی، سدی در برابر عصیان نهفته و افسردگی به غلیان درآمده و پرده

ساتری برای محرومیت‌های جنسی.

به رغم سلطه مرد بر زن و استثمار جنسی او، در نزد مسلمانان بازتاب نوشتاری و یا گفتاری کوچکترین عمل جنسی، حتا بوسه، شکل تابو دارد.

در نشان دادن ابعاد چهره زن، او را هیچگاه در داستانها جدی نمی‌گیرند، چرا که دید مرد سالارانه و فرهنگ مرد محورانه و همچنین موقعیت اجتماعی - اقتصادی زن باعث گشته که تقریباً در کمتر داستانی بتوان اثر و یا نشانی از سیمای واقعی زن و آنچه نه در رویا، بلکه در واقعیت جاری زندگی وی می‌گذرد، یافت. الگوی زن «داستانهای اسلامی» عموماً سنتی، دگم‌گرا، منفعل و مذهبی‌اند، یعنی گامی حتا عقب مانده‌تر از نقش و چهره زن در تاریخ ادبیات سده‌های قبل ایران، جهان‌بینی تنگ «اسلامی‌نویسان» در این عرصه آنقدر فقیر و محدود است که حتا زنان «اسلامی‌نویس» نیز در آثار خویش عملاً از این دیدگاه پیروی می‌کنند.

از آنجا که داستان و قصه‌سرایی در ایران، با توجه به شرایط ویژه جامعه، همیشه شکلی آموزشی داشته است، نویسندگان اسلامی می‌کوشند ضمن تبیین مسایل مذهبی در داستانها، از ارائه آموزشی بودن آن غفلت ننمایند و بدین وسیله برتری مرد و عاقل و کاملتر بودن او در اکثر داستانها مستتر است. بر زبان زنان در داستانها آن حرفی جاری می‌گردد که خواسته مرد و بالطبع جامعه اسلامی است. برای نمونه به حرفهای یک زن در داستانی که نویسنده آن مرد است، توجه کنید: «من طاقت کم است. تو پر طاقتی، تو مردی. من دلم شکستنی است، تو شکستنی نیستی، تو نمی‌شکنی، تو مردی، جانم فدای تو مرد» (۱) و حال این را با تکه داستانی دیگر که نویسنده‌اش زن است، مقایسه کنید: «آقا چون به گریه کردن ما زنها زیاد محل نگذارید، گریه کردن برای ما کار آسونیه، دم دسته، عادت شده دیگه، ترک عادت هم موجب مرضه» (۲) در این داستانها مرد تنها حامی و نگهدار زن است. بدون وجود مرد زن هیچ است. و این زن است که از زبان «اسلامی‌نویس» می‌گوید: «این راه را تو (یعنی مرد) برای حفظ امثال من، برای حفظ زنان و دختران این مرز و بوم، برای حفظ ناموس همگان برگزیده‌ای» (۳) یا اینکه «ترکس گل روونده‌ای بود که احتیاج به چوب بست (یعنی مرد) داشت و حال چوب بستش را از دست داده بود. برای همین بود که بیشتر وقتها را در خانه می‌گذراند» (۴)

و این وظیفه مردان در جامعه - نه جامعه - است که حافظ زنان باشند. برای نمونه قهرمان داستان «آرامش قهوه‌ای»، مردانگی را در حفاظت از مادر و خواهرانش به اتمام می‌رساند. اینگونه از مسئولیت‌ها، بدین سان نام غیرت و مردانگی به خود می‌گیرند و در جامعه چنین تبلیغ می‌شوند. (۵)

از دلدادگی و عشق حکایتی وارونه و آگویه می‌شود. عشق‌های زمینی عقیم معرفی می‌شوند و زندگی بر روی زمین فاقد کمال ارزش‌گذاری می‌گردد. از این رو عشق، سرشار از تنفر ارایه می‌شود و هدف عشق همانا رسیدن به دنیای آخرت (مرگ) تبلیغ می‌گردد. به عنوان نمونه به تکه‌ای از یک داستان به مثابه الگویی از دلدادگی و عشق - به شیوه اسلامی‌نویسی - توجه کنید: «اصلاً زنها از اینکه مورد ستایش و تعریف مرد باشند، احساس خوشی بهشان دست می‌دهد. تو از پخت و پز و از سلیقه، از زیبایی و لباس پوشیدن و از اخلاق من هی تعریف می‌کردی و دل مرا می‌بردی... تو با

تعریف‌هایت، با حرف‌هایت، با صدای قرآنت و قرآنت، با صدای ملایم و دلنشین به هنگام نماز، با نگاه پر حجب و حیاییت دل مرا بردی. دل مرا گرفت، حال اگر بدون تو دل مرا با خودت به بهشت برده‌ای حرفی نیست» (۶)

تئورسین‌های هنری و ادبی رژیم بر این باورند که تصویر «ماجرای عشقی از نوع دنیایی آن» در داستانها «در نهایت ره‌آوردی جز حذف اخلاق و معیارهای اعتقادی و الهی و رواج و اشاعه نوعی از تسامح و ولنگاری و جواز ابتذال ندارد» (۷)

«اسلامی‌نویسان» می‌گویند: «اخلاق دینی برای جلوگیری از اشاعه فحشا فرد را حتا از ذکر مفسده‌ای که به چشم دیده و یا به گوش شنیده نیز نهی کرده است». در نتیجه توصیف این صحنه‌ها از مصادیق بارز اشاعه فحشا است و در نهایت «خواندن توصیفاتی این چنین (تصویرهای عاشقانه) جز تحریک بی‌جا و مفسده‌انگیز کشش‌های جنسی چیزی در بر ندارد و حتی این تحریکات در خلوت به مراتب بیشتر است» (۸)

از این زاویه است که بسیاری از رمان‌های مشهور ایران و جهان مردود و ضد ارزش اعلام می‌گردد. چرا که «کل کتاب را هاله‌ای از سکس و ابتذال در بر گرفته است. ابتدالی که بی شک نشأت گرفته از ذهن علیل و بیمار نویسنده آن است» (۹) چون «زشت‌ترین صحنه‌های غیر اخلاقی که می‌تواند نسل جوان را منحرف سازد، در این رمان‌ها به چشم می‌خورد» (۱۰)

این نوع ارزش‌گذاری در داستان‌های اسلامی از آنجا شکل گرفت که نویسندگان اسلامی بر این باور دست یافتند که آثار غیر خودی «صرفاً تجلی امیال و عقده‌های سرگرفته جنسی و غیرجنسی و آه و فغان‌های شخصی نویسندگان» آنان است (۱۱) بنا بر این آنان ترجیح می‌دهند در داستان‌های خویش به موضوع‌هایی چون عفت، عصمت، شرم، پاکدامنی، حیا، حجاب، نجابت، و... بیشتر بپردازند تا بدین‌وسیله به آموزش زنان پرداخته باشند و از آنان افرادی مطیع و در خدمت مرد بسازند. بیکان نیز حمله به نویسندگان غیر اسلامی نیز از همین زاویه صورت می‌گیرد. به همین دلیل اغلب داستان‌نویسان اسلامی ترجیح می‌دهند که قهرمان زن در آثار خویش نداشته باشند. برای نمونه، از مجموعه کتاب‌هایی که در زمستان ۱۳۷۱ برای نوجوانان در ایران منتشر شده است، تنها سه شخصیت در این داستان‌ها دختر و ۴۲ شخصیت از آنها پسر هستند. (۱۲)

اگر چنانچه «اسلامی‌نویس»ی برای نیاز و نقش‌آفرینی احتیاج به وجود زن در داستان داشته باشد، این زن مادر و یا همسر شهید است و یا اینکه مبلغی جهت ارشاد زنان.

ازواج تنها مسیری است که برای زن در جامعه اسلامی پیش‌بینی شده. زن باید ازواج کند و بچه بزند. زن در داستان‌های اسلامی یا شوهر کرده است و یا آماده ازواج و اصلاً زن در ارتباط با ازواج است که تعریف می‌شود. زن قبل از اینکه زن جلوه کند، مادر فرزندان معرفی می‌گردد. زن تنها در عالم مادریست که متحول می‌شود و درست در این عرصه است که اسلامی‌نویسان او را به خدمت می‌گیرند. زن به عنوان مادر است که عزیز شمرده می‌شود. مردها افرادی هستند کامل و خودمختار ولی زن ناقص است و وابسته. مرد در رابطه با اجتماع عامل تولید است ولی زن در رابطه با مرد تبیین می‌گردد. زن خدمتکار مرد است و برای او تولید می‌کند، یعنی بچه می‌زاید و

همینجاست که نابرابری زن و مرد در داستان‌ها نیز ادامه می‌یابد و تبلیغ می‌گردد. مرد و زن هر دو خدمتگزار خدایند و در این میان زن در عین حال خدمتگزار مرد است. زن آفریده شده تا توقعات مرد را ارضا کند.

جسم در داستان‌های اسلامی گناه است. تن سمبل وسوسه‌های زمینی است و تن زن آدم را به سوی گناه سوق می‌دهد. به خاطر زن بود که مرد از بهشت رانده شد، همان مردی که خدا زن را برای او، از ننده پیش آفرید. تمامی ادبیات اسلامی می‌گویند تا زن را از وجود خویش دور کند. به همین علت است که زن هیچ نقش خلاق در داستان‌ها ندارد. زن دروازه شیطان است. اگر از او دور باشی رستگار خواهی بود. برای نمونه در رمان «ریشه در اعماق» نوشته ابراهیم حسن بیگی، یکی از اسلامی‌نویسان بنام، از سه شخصیت زن، که هر سه منفعل هستند، نو تن مادر و دیگری همسر قهرمان داستان است، قهرمانی که پاسدار است و به قول خودش شغل جنگ را برگزیده. این سه تن هیچ نقش فعال و زنده‌ای در داستان ندارند. در داستان حضور یافته‌اند تا نویسنده از آنان برای ادای مقصود خویش استفاده کند. این افراد نیز چون دیگر زنان در داستان‌های اسلامی، وظیفه‌شان این است که لباس بشویند، غذا بپزند، پرستاری کنند، لباس بپوزند و وصله کنند، در پشت جبهه جنگ، کمک مردان باشند، بچه بزایند و... زنان چون واقعیت را نمی‌توانند درک کنند و مرد نیستند که به جبهه بروند (۱۳)، همیشه گریه می‌کنند (۱۴) مرد از واقعیات زندگی، یعنی جبهه و جنگ می‌گوید و زن «برایش مهم نبود که چه شده است». (۱۵) و جالب اینکه قهرمان داستان از زندگی زمینی فرار می‌کند و با اینکه نو ماه از ازبواچش نگذشته، به فکر «فرار» از زندگی است، «فرار از زندگی که داشت بوی مردار می‌داد». (۱۶) در این داستان نیز چون دیگر آثار، زن برای آن نیست که دنیای دیگری بسازد. زن در حاشیه دنیایی قرار می‌گیرد که مردانه است.

نمونه دیگر را از کتابی نقل می‌کنم که «کتاب برگزیده سال ۱۳۶۷» است. کتابی به نام «آتش در خرمن» نوشته حسین فتاحی. در این داستان تنها یک شخصیت زن وجود دارد و آنهم کلفت ارباب است و همیشه در آشپزخانه. با اینکه مسلمان است و طرفدار رژیم و ضد ارباب. در بدترین شرایط، یعنی حتی وقتی که نیروهای عراقی در خاک ایران به سر می‌برند و ارباب با آنها همکاری گسترده دارد، ترجیح می‌دهد در کنار ارباب باشد. یعنی به عنوان یک زن عاقل نرسیده که مانند مردان فرار کند. (۱۷)

اسلامی‌نویسان از زن و یا دختر با هوش در داستان می‌ترسند. تا اکنون هیچ اسلامی‌نویسی چنین شخصیتی در داستان خلق نکرده است. ترس از این است که مبادا زن به مقامی در داستان برسد که مجبور باشد خود تصمیم بگیرد و این وحشتناک است.

در داستان‌های اسلامی مردان همیشه باهمند و زنان باهم. اگر خانواده میهمان داشته باشد و یا به میهمانی برود، مردان دور هم می‌نشینند و زنان با هم به آشپزخانه می‌روند. بچه‌ها نیز، دختران و پسران جداگانه، با هم بازی می‌کنند. اسلامی‌نویس سعی می‌کند که نو خانواده، به آن شکل نباشند که دختر و پسر مجبور باشند با هم بازی کنند. (۱۸) جسم زن منفور است. زن تجسم گناه است. هیچ تجربه اروتیکی در داستان‌های اسلامی مجاز

نیست. لذت جنسی فقط برای مرد معنی دارد. بی‌شک از همین جاست که لذت همخوابگی و نام بردن و صحبت از آن در فرهنگ ما زشت است. کسی که از آن بگوید و بنویسد، اگر زن باشد، فاحشه است و اگر مرد باشد مرزه‌گوست. به طور کلی وارد شدن در این باب گناه است.

اسلامی‌نویسان در برابر لذت جسم و عشق زمینی، خوشبختی را تبلیغ می‌کنند و خوشبختی مذکور نه در زمین، بلکه در آسمان است. چیز نیست که دست‌یابی به آن، تنها پس از مرگ میسر است. خوشبختی، ایده‌آلی است که با مرگ گره خورده و تنها در بهشت موجود است. هزاران داستانی که جنگ را موضوع خود قرار داده‌اند - به ویژه در زمان جنگ - در اصل تبلیغ این ترس را مد نظر داشته‌اند. (۱۹)

زن در داستان‌های اسلامی نباید آرایش کند، لباس زیبا با رنگ‌های شاد و زنده بپوشد، شلوار به پا یا دامن به تن کند. بی‌روسی و مانتو باشد. و به طور کلی زن نباید زیبا تصویر گردد، چرا که زیبایی زن فساد برانگیز است و لوازم آرایش، غیر اسلامی. اسلامی‌نویسان هرگاه بخواهند زن غربی و یا زن قبل از انقلاب و دگراندیش را در داستان تصویر کنند، او را آرایش می‌کنند، ناخنش را بلند می‌کنند و در کنار مردان می‌نشانندش. برای نمونه در داستان «ماشو در مه» زنی که کارمند است، ساواکی ست، «قد بلند و عینکی با موهای خرمایی که موهایش را بافته و روی شانه پیش انداخته... یک بلوز صورتی آستین کوتاه و یک شلوار چسبان پوشیده» و ناخن بلند و لاک‌زده دارد. (۲۰)

در روند اجتماع، از آنجا که در موقعیت پائین‌تر، قدرت مرد مستحکم‌تر است، نویسندگان اسلامی می‌گویند تا موضوع بیشتر آثار خویش را به روستاها بکشانند. چرا که روستا به مناسبات فئودالی نزدیکتر است و مرد مقتدرتر. مکان وقوع اکثر داستان‌ها روستاست. کمتر داستانی در شهر اتفاق می‌افتد. نویسنده اگر چنانچه به شهر روی آورد، حتماً شهری را انتخاب خواهد کرد که مناسبات روستایی در آن حاکم است. (۲۱) در این محیط زن همیشه ضمیمه مرد است و قیومیت مرد مستحکم‌تر. زن در حاشیه دنیایی قرار می‌گیرد که کاملاً مردانه است. زن در این داستان‌ها چیزی از هستی مرد است، درست آنگونه که بر جامعه مردسالار حاکم است. اسلامی‌نویس می‌خواهد همیشه زن را به عنوان یک شیئی لازم ولی نه مزاحم در داستان‌ها داشته باشد.

در کمتر داستانی زن و یا دختری روشنفکر حضور دارد. زن تحصیلکرده و یا حتی دانشجو در داستان‌ها دیده نمی‌شود. اگر هم چنین شخصیتی در داستان راه یابد، به حتم «ضد انقلاب» است و کافر. این زنان همیشه به شوهرانشان خیانت می‌کنند. از «عفت» و «پاکدامنی» بهره‌ای نبرده‌اند. (۲۲)

از نو سوژه فوق می‌توان نتیجه گرفت که: علت اصلی گریز «اسلامی‌نویسان» از زن شهری و روشنفکر ریشه در مشکلی عمده‌تر که نه فردی، بل اجتماعی است، دارد. زن روستایی مطیع است. هیچ اراده و عملی مستقل را نمی‌پذیرد. چون زنان غریزه شهری «بی‌وفا» نیست. (۲۳) مرد در اصل، همانطور که خود نیز پذیرفته، ناجی اوست. از آن گذشته درک طبقه متوسط و پایین‌تر و همچنین جوامع عقب‌مانده‌تر از زن و سکس* با جامعه پیشرفته‌تر، کاملاً متفاوت است. زن در این جوامع سرسپرده امیال جنسی مرد است، امری که خود

زن آنرا به عنوان یک وظیفه می‌پذیرد. گرایش اخلاقی و درک او از مسایل جنسی چیزی فراتر از انجام وظیفه نیست. اسلامی‌نویسان نیز کاملاً از این دید به زن و سکس می‌نگرند. رابطه جنسی زن در سیستم فوق به طور کلی درکی تسلیم‌طلبانه دارد. از آنجا که احساس جنسی زن را مرد کنترل می‌کند و تحت انقیاد دارد، طغیان جنسی زن نیز واپس زده می‌شود که این خود در اصل باعث تقویت درک تسلیم‌طلبانه او در مقوله سکس است. درست از این زاویه است که غیر اسلامی‌نویسان مورد حمله قرار می‌گیرند. برای نمونه کتاب «بره‌های گمشده آقای راعی» اثر هوشنگ گلشیری «بر از توصیف‌های وقیح جنسی» قلمداد می‌شود. که «مسائل مخفی» را در «انظار مردم» عنوان می‌کند. (۲۴) و یا «ظل‌الله» براهنی «آکنده از پست‌ترین کلمات لمپنی که حتی در مرحله اندیشیدن هم شرم‌آور هستند» معرفی می‌شود. (۲۵) به زعم اسلامی‌نویسان لذت جنسی «پنهانی‌ترین زوایای روح انسان‌های بیمار و منحرف است». (۲۶)

در بررسی سکس در داستان‌های اسلامی باید به موضوع، اندکی ریشه‌ای‌تر نگریست. به اسلام رجوع کرد. و همچنین به نظریه «اقتصاد - جنسی» که سال‌ها پیش به عنوان بخشی از جامعه‌شناسی زندگی جنسی انسان پدید آمد. به جز ادیان ابتدایی، همه ادیان پدرسالار، نافی نیازهای جنسی زن بودند. و در این راستا اسلام نیز نافی هرگونه خواهرهای جنسی برای زنان است. اسلامی‌نویسان همچون مراجع خویش زندگی جنسی را با تولید مثل یکی پنداشته، اشتباه می‌کنند. و تازه در اجرای این «وظیفه شرعی» یعنی تولید مثل هم نباید از لذت‌جویی جنسی سخن به میان آید.

در برخی از داستان‌ها معیارهای آموزشی علیه تمایلات جنسی به کار گرفته می‌شود. ممنوعیت‌های جنسی - که بیشتر زن را در بر می‌گیرد - با هراس‌های مذهبی و احساس گناه درمی‌آمیزد که خود موجب هیجانات مختلف در جامعه است. از آنجا که مذهب برای لذات جنسی و سکسی‌کیفر تعیین کرده و این جرم نه تنها عاملین، بلکه به آن اندیشندگان را نیز در بر می‌گیرد، در نتیجه اسلامی‌نویس هم از آن می‌گریزد. تمایلات جنسی شیطانی و بدند. برای انسان‌ها شور جنسی بلاست، شکنجه است. مخرب است و نابود کننده. در این راه حتی نگاه نیز، چون آغاز خطر و سقوط است منع می‌گردد و حجاب توصیه می‌شود که نام «سنگر» به خود می‌گیرد. (۲۷) از این زاویه است که ادبیات قبل از انقلاب «صرفاً تجلی امیال و عقده‌های سرکوفته جنسی» تعریف می‌شود. (۲۸)

در داستان‌های اسلامی زنان و جوانان فاقد تمایلات و انگیزه‌های جنسی تصویر می‌شوند. این نمونه را می‌توان در صدها داستان و «قصه جنگ» دید. در پس این نمود، «قدرت‌گرایی» مذهب نقش اساسی دارد. مذهب بدون ایجاد اتوریته نمی‌تواند قدرت خویش را اعمال کند. تربیت افراد تسلیم طلب ذات هر مذهبی است. یکی از فاکتورهای اعمال این اتوریته سکس است. ممنوعیت‌های جنسی چیزی نیستند، جز گناه. پس خواهرهای جنسی باید پس زده شوند. در غیر این صورت گناه رخ می‌دهد و گناه یعنی عذاب، تشویش روح و روان، سرکوب جنسی و تداوم آن منجر به رشد بیمارگونه و غیر واقعی در باره «وظیفه»، «تکلیف»، «شرف و پاکی»، «شجاعت»، «ترکیه نفس» و... می‌شود. تفکر بیمارگونه در این مقولات که بازتاب آن را در

بسیاری از داستان‌های اسلامی می‌بینیم، رفتار ویژه‌ای را منتج می‌شود. سکس و رفتار جنسی در اینجا به چیزی جدا از زندگی تعبیر می‌شود. از این روی جوان با خود در جنگ است. او باید میل جنسی را در خود بخشکاند و با وسوسه‌های جنسی بجنگد.

«اسلامی‌نویس» می‌گوید تا در نهایت داستانی بدون حضور قهرمان زن بنویسد. علت اصلی این پدیده را در اعتقادات مذهبی او و همچنین جامعه‌شناسی رفتار مسلمانان باید جستجو کرد. به همان اندازه که حضور زن در جامعه بردسر آفرین است، وجود او در داستان نیز نمی‌تواند به آسانی صورت بگیرد. برای نمونه در رمان «چرا یکی شاهزاده می‌شود»، پسری چهارده ساله با دختری هم سن و همکار خود در کارخانه آشنا می‌شود. تصمیم می‌گیرد که بر طبق «الهام از تربیت اسلامی و دستورات قرآن کریم»، دختر را از این منجلا ب (کارخانه)، نجات دهد. داستان تا آنجا ادامه می‌یابد که دختر و پسر به اجبار باید در کنار هم قرار بگیرند. نویسنده آشکارا بر رمان خویش نقطه پایان می‌گذارد، چرا که اگر داستان ادامه یابد، به حتم زمزمه‌های زمینی آغاز خواهد شد و عشق زمینی فاجعه‌آفرین است و همان به که موضوع به همین جا و همین سن خاتمه یابد. (۲۹)

موهوم‌پرستی تمام سعی خود را می‌کند تا گزینه دیگری را جایگزین گزینه جنسی کند. خدا و قرآن از جمله ابزارهای هستند که توسط آنها میل جنسی سرکوب می‌شوند و شادکامی محکوم. هر لذتی تنها با خدا تبیین می‌شود و از همین زاویه است که انسان مذهبی در داستان‌ها نیز لذت خویش را از طریق خودآزاری کسب می‌کند. لذت قهرمان داستان گلوله خورده و در حال مرگ است. حالش را می‌پرسند. در جواب می‌گوید «لذت می‌برم، چقدر لذت بخش است». (۳۰) و خامنه‌ای به نویسندگان و شعرا رهنمود می‌دهد که «در توصیف شهادت، یعنی نمونه اعلاء انسانیت» سخن بگویند. (۳۱)

قهرمانان داستان‌های اسلامی که مؤمن هستند و مسلمان، قبل از اینکه مرتکب گناه شوند، به خاطر عمل گناه و یا فکر به آن و یا جلوگیری از آن، خود را می‌آزارند شکنجه می‌دهند و بدینوسیله تسکین می‌یابند. رنج کشیدن جزء لاینفک مذهب است. انسان در این چهارچوب، در اوج خودآزاری است که تسلی می‌یابد. خلسه مذهبی اوج لذت است، لذتی که کوشیده می‌شود جایگزین لذت جنسی گردد.

شادی موجود و دنیوی در داستان‌ها حذف می‌شود تا اجر اخروی عاید گردد. قهرمان داستان سعی می‌کند برای غلبه بر شادی دنیوی، لذت‌هایش را در آسمان و رؤیاهای بچوید و بدین وسیله هیجان‌ات جسم خود را فرو نماند. در همین رابطه است که مشغله‌های جدیدی به زندگی راه پیدا می‌کند. مراسم دعای کمیل، عزاداری‌ها، نمازخواندن‌های جوراچورد، ... در پی این سرگرمی‌هاست که او هیجان‌ات واقعی خویش را پنهان می‌سازد. به زعم اسلامی‌نویسان، «غم از عناصر اصلی یک اثر هنری» به شمار می‌رود و «شادی و سرخوشی و خنده و قهقهه را نمی‌شود گفت که با جوهر هنر و زیبایی نزدیک است». (۳۲) کریستن دایمی زنان نیز در داستان‌ها از این زاویه قابل بررسی است. (۳۳)



... و چنین است که در هیچ یک از داستان‌های اسلامی مرد و زن همدیگر را نمی‌پوسند، دست همدیگر را نمی‌گیرند، به عاشقه و مغالزه از نوع زمینی آن نمی‌نشینند، با هم در یک بستری نمی‌خوابند، تنگ هم نمی‌نشینند، با هم به گردش نمی‌روند و جالب اینجاست که در اغلب داستان‌های اسلامی - اگر قهرمان زن داشته باشند - زن شوهردار است، و اگر چنانچه نخت‌ر باشد، در آن داستان با پسری رو به رو نمی‌شود. فاقد جنسیت است. در هیچ داستانی زن و شوهر، قبل از ازدواج تصویر نمی‌گردند تا می‌آید نویسنده به فعل حرام مبتلا گردد.

اسلامی‌نویسان جهت پاک نگه داشتن حریم خانواده سنتی و رازهای زندگی زناشویی در این ساختار، با ترس مذهبی و عجز حاصله از آن ترجیح داده‌اند که بیشتر به سوی جامعه‌ای بی زن در داستان بخرزند. نهایت اینکه هنر اسلامی و هنرمند مسلمان در ایران اسلامی هیچ حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد. اینگونه از هنر به مثابه چیزی خارج از زمان و مکان محکوم به زوال است. این داستان‌ها در اصل مقالاتی هستند اخلاقی و سیاسی که نمی‌توانند تداوم یابند.

منابع و توضیحات :

- موضوع فوق بخشی از نوشته وسیع‌تری است که جنبه‌های گوناگون «اسلامی‌نویسی» را در بر می‌گیرد. در این بخش باید توجه داشت که تنها «اسلامی‌نویسان» نیستند که از این دید به زن در داستان‌ها می‌نگرند. چه بسیار غیر «اسلامی‌نویسان» که برداشت‌های مشابه‌ای از زن دارند. پیشرفت جامعه، سطح فرهنگ نویسنده و جهان بینی او در برداشتش نسبت به زن، نقش تعیین کننده دارد.

* - از آنجا که برای واژه سکس مترادف جنسیت را در زبان فارسی نارسا می‌دانم، در نتیجه اصل آنرا به کار برده‌ام. طبیعی است که سکس نه به معنی آنچه در زبان فارسی کاربرد دارد، بلکه به طور کلی مراد از آن کل رابطه و جانبه و عمل جنسی است.

۱- سید مهدی شجاعی - راز و آینه - از مجموعه جنگ بولدوز - از انتشارات سپاه پاسداران - ۱۳۶۶

- ۲- اشرف منشی - داستان شهر همیشه بهار - کوثر، جنگ ادبی خواران، شماره دوم
- ۳- سید مهدی شجاعی - مذکور
- ۴- مینو کریسیان - قصه شکوفه کیلاس - کوثر شماره دوم
- ۵- سید مهدی شجاعی - داستان آرامش قهره‌ای، از مجموعه داستان نو کوثر، دو پنجره، یک پرواز
- ۶- اشرف منشی - مذکور
- ۷- نقل قول‌ها از کیهان هوایی ۲۳ خرداد ۱۳۶۹، مقاله نگاه - در نقد کتاب نوبت عاشقی از محسن مخملباف
- ۸- نقل قول‌ها از سوره، شماره دوم، سال دوم - مقاله انقلاب اسلامی و اتوبیای غرب‌زدگان
- ۹- ابراهیم حسن بیگی - سوره شماره دوم اردیبهشت ۱۳۶۹
- ۱۰- مذکور
- ۱۱- رضا رهگذر - گفتگو با کیهان ۱۷ فروردین ۱۳۶۸، فصل نوبین داستان‌نویسی
- ۱۲- «قلمرو قلم» شماره ۷ مقاله کتابشناسی تحلیلی، به قلم غلامرضا منفرد و پیریز فارسی - ص ۱۰۲
- ۱۳- ابراهیم حسن بیگی - رمان ریشه در اعماق، انتشارات برگ ۱۳۷۳ - ص ۵۷
- ۱۴- مذکور - ص ۵۴ و یا به کتاب «عالم و آدم» نوشته مریم جمشیدی رجوع شود
- ۱۵- مذکور - ص ۱۰۲
- ۱۶- مذکور - ص ۸۲
- ۱۷- حسین فتحی - آتش در خرمن، انتشارات شکوفه ۱۳۷۳
- ۱۸- جعفر ابراهیمی (شاهد) داستان در کوچه‌های خیس، انتشارات شکوفه - ۱۳۷۳
- ۱۹- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به مجموعه داستان‌های برگزیده جنگ در مسابقه بزرگ فرهنگی قرارگاه خاتم‌الانبیاء از سری انتشارات سپاه پاسداران در سال ۱۳۶۶
- ۲۰- فرهاد حسن زاده - ماشو در مه، از انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی - ۱۳۷۳
- ۲۱- برای نمونه نگاه کنید به کتاب‌های: آتش در خرمن و ریشه در اعماق
- ۲۲- علی اصغر شیرازی - مجموعه داستان غریبه و افاقیا - نشر نی ۱۳۶۶
- ۲۳- برای نمونه رجوع شود به فیروز جلالی زنوزی - قصه خاک و خاکستر - کیهان ۲۳ شهریور ۱۳۶۸. در این داستان، زن قهرمان داستان به محض رسیدن به غرب، با یک آمریکایی آشنا می‌شود و این «بی‌وفایی» زن باعث خودکشی شوهر می‌شود...
- ۲۴ و ۲۵ - کیهان هوایی، مقاله آزادی قلم یا آتارشیسم ادبی؟! در حاشیه میز گرد مجله آینه ۱۸ مهر ۱۳۶۹
- ۲۷- برای آشنایی بیشتر به داستان وصیت نوشته مهرداد غفرزاده از مجموعه آتش بر روی برف‌ها رجوع شود
- ۲۸- رضا رهگذر - در گفتگو با کیهان، فصل نویسی در داستان‌نویسی - ۱۷ فروردین ۱۳۶۸
- ۲۹- اکبر خلیلی - رمان چرا یکی شاهزاده می‌شود. برای اطلاع بیشتر به مصاحبه نویسنده با کیهان هوایی، ویژه هنر و ادبیات، مرداد ۱۳۶۹ رجوع شود.
- ۳۰- کیومرث جعفرنژاد - داستان پل - برگزیده اولین مسابقه بزرگ فرهنگی قرارگاه خاتم‌الانبیاء
- ۳۱- خامنه‌ای - سخنرانی در نخستین جشنواره فرهنگی هنری شاهد در حسینیه ارشاد، کیهان هوایی ۲۶ بهمن ۱۳۶۷
- ۳۲- مهدی اردکانی، عضو شورای فیلمنامه جنگ بنیاد سینمایی فارابی در گفتگو با کیهان - قصه جنگ در جلال و جمال - ۴ مهر ۱۳۶۴
- ۳۳- برای نمونه به داستان لخمه نوشته ترکس ساعتی از انتشارات سپاه پاسداران رجوع شود - تهران ۱۳۶۶

زنان

و تشکل مستقل

سوسن بهنام

زنان مانند یک گروه اجتماعی وسیع (نیمی از جامعه) در طول قرن‌های متمادی تحت ستم و تبعیض قرار داشته‌اند. آگاهی و تشکل نیز از ملزومات ضروری و ابتدائی برای پیشبرد هر مبارزه‌ای است که به خواست‌ها و اهداف گروهی معین در جامعه گره خورده است. در این رابطه ایجاد تشکل‌های گوناگون برای پیشبرد خواست‌ها و مطالبات زنان در سطوح گوناگون نیز امری اصولی و ضروری است.

در واقع باید ببینیم که هر یک از ما چه درکی از «مستقل» یا «استقلال» داریم و اینکه این واژه قرار است چه فوئکسیون معینی را در تشکل و سازمان‌یابی زنان پر کند.

طرح مسئله: تشکل زنان می‌باید از چه کسی، کسانی یا ارگانی مستقل باشد؟

جواب ۱: مستقل از دولت:

خواست استقلال تشکل زنان از دولت و ارگان‌های دولتی می‌تواند یکی از ترجمان‌های این شعار باشد. اینکه تشکل زنان بخواهد مستقل از دولت تشکیل شود یا نیازی به تأیید دولتی یا به رسمیت شناخته شدن از جانب دولت نداشته باشد، امری اصولی و قابل دفاع است. بخصوص در کشورهایی مانند ایران که به دلیل قدمت و ریشه‌دار بودن دیکتاتوری و کنترل و نظارت شدید حکومتی حتا در تشکل‌های گوناگون دست‌ساز خود حکومت نیز به کسی اجازه عرض اندام نمی‌دهند، طرح خواست استقلال از دولت ضروری و اصولی است.

جواب ۲: مستقل از مردان:

بخشی از جریان‌های فمینیست در دنیا و بالطبع متناهی ایرانی آنها طرفدار این تبیین از قضیه هستند. آنها می‌گویند مسئله زن امری مربوط به زنان است و پس! زنان باید در تشکل‌های مستقل از مردان برای احقاق حقوق خود تلاش کنند. از نظر ما اصلی‌ترین انحراف این طرز تلقی آن است، که مسئله زن و تبعیض جنسی را یک معضل و مشکل اجتماعی نمی‌بیند. تبعیض جنسی و

نابرابری زن و مرد تناقض و عارضه‌ای اجتماعی برای جامعه بشری است. لطفاً آن علیرغم آن که زنان اصلی‌ترین قربانیان آنند به تمام آحاد جامعه وارد می‌شود. نابرابری زنان و مردان نشانگر عدم سلامت و انسانی بودن یک جامعه در پایه‌ای‌ترین سطح خود است. بنا بر این مبارزه برای رفع تبعیض جنسی و مبارزه برای برابری میان زن و مرد امری مربوط به تمام کسانی است که می‌خواهند در این راه تلاش کنند. اینکه نیروی اصلی مبارزه علیه ستم جنسی را زنان تشکیل می‌دهند، امری بدیهی است اما جدا کردن مردان با بیرون گذاشتن آنها از این صف در خوش‌بینانه‌ترین حالت تنها نشانه‌ای از عدم درک ابعاد وسیع قضیه و لطفاً و صلواتی است که مردان، کوبکان و گل جامعه بشری از ادامه تبعیض بر زنان و نابرابری بین زن و مرد می‌بینند.

اما اینکه بخشی از فمینیسم چنین مصراحت بر ضرورت حفظ استقلال از مردان پای می‌نهد، تصادفی نیست. پایه عینی و نظری این جریان این است که به جامعه از زاویه یک جنس معین یعنی زن نگاه می‌کند. از نظر اینها علت اصلی ستم کشی زن خود مردان و بهره‌ای است که آنان از این ستم معین می‌برند. از نظر اینها مردسالاری جزئی از بیولوژی و ذات مردان است و بنابراین چنانچه حتی برخی مردان خود بخواهند به مبارزه برای رفع تبعیض جنسی و تشکل زنان بپیوندند، عملاً مردسالاری و تسلطجویی مردانه‌شان مانع از آن می‌شود که به زنان میدان و اجازه عرض اندام بدهند. با این استدلال روشن است که نمی‌شود دشمن را (یعنی مردان) درون جبهه مبارزه‌ای که علیه‌شان سازمان می‌دهی راه داد.

گروه دیگری که کمی خجول‌ترند کسانی هستند که می‌گویند: «ما در حسن نیت مردانی که می‌خواهند مبارزه علیه تبعیض جنسی را تقویت کنند شک نداریم. آنها می‌توانند به اشکال غیر مستقیم ما را یاری برسانند، نیروی پشت جبهه باشند. عدم حضور آنها در درون تشکل از آنجا ضروری است که مردان با حضور خود عرصه را به زنان تنگ می‌کنند. از آنجا که جامعه ساختار مردسالارانه دارد، مردان توانایی بیشتری برای دخالت، اعمال نظر و گرفتن رهبری به دست خود دارند. زنان باید اعتماد به نفس لازم را در محیط‌ها و تشکل‌های مستقل از مردان بیاموزند و تجربه کنند تا به مرور، امکان رود در رویی با مردان را پیدا کنند.»

به تاریخ پیشروی جنبش زنان در کشورهای مختلف نگاهی بیندازید! در کجای دنیا زنان در شرایط آزمایشگاهی، جدا از محیط واقعی جدال و مبارزه سیاسی و اجتماعی توانسته‌اند رشد کنند و یا سنگری را تسخیر نمایند. رشد و پیشروی در مبارزه علیه تبعیض جنسی در جدال دائمی با قوانین، سیاست‌ها و ایده‌ها و افکار مردسالارانه که هم زنان و هم مردان حاملین آن هستند، در سطح اجتماعی حاصل می‌گردد. طرفداران استقلال تشکل زنان از مردان، علیرغم دلسوزی ظاهریشان برای زنان، در واقع راه حل آشنای جریان‌های اسلامی را پیش روی ما می‌گذارد، عده‌ای از طرفداران حجاب معتقدند که حجاب اسلامی در جامعه‌ای که زنان از اذیت و آزار مردان در امان نیستند امکان تحرک و حضور آنان را در جامعه مقدور می‌سازد و شرایط دخالت، رشد و ترقی آنان را فراهم می‌آورد و از این رو ضروری است. این اظهار نظر شگرف در بین فمینیست‌های اروپایی

نیز با این استدلال که زنان برای دخالت و در دست گرفتن جامعه (حد اقل بخش زنان آن) مجاز به کاربرد هر ابزاری هستند، طرفدارانی دارد. گروهی آپارتاید جنسی و جداسازی بخشی از جامعه یعنی زنان از مردان را از زاویه منافع جامعه مردان و مردسالاری توجیه می‌کنند، و گروهی دیگر این را برای رشد زنان در جامعه و پیشروی جنبش زنان ضروری می‌دانند.

مهرانگیز کار، در مقاله‌ای تحت عنوان «حقوق سیاسی زنان در ایران» (نشریه زنان شماره ۲۰، مهر و آبان ۷۳) تلاش دارد تا برای جمهوری اسلامی آبرو بخرد و به گردنش از جانب زنان مدال بیاندازد:

«... (از ۲۲ بهمن ۵۷ تا کنون) حضور زنان سنت‌گرا در صحنه‌های مختلف (منظور لابد صحنه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است؟)، جنبه کاملاً شرعی به خود گرفته و حتی آنان را به انگیزه تکلیف شرعی به صحنه کشانده است. این تکلیف شرعی سلطه بلامنازع ریاست خانواده را جداً متزلزل کرد و...»

مهرانگیز کار در این مقاله یا خطابش به ارواح است یا به خیال خودش قصد قانع کردن بخشی از افکار عمومی خارج از ایران را - که خبر از اوضاع ندارند یا علاقه به شنیدن چنین تفاسیری دارند - دارد. او فراموش کرده است که این زنان سنت‌گرا که به تکلیف شرعی بیرون آمدند، چه بر سر حقوق زن و زنانی که زیر بار دستورات و تکالیف شرعی نمی‌رفتند آوردند! همزمان با بیرون آمدن آنها از خانه و شرکت در مراسم پختن آش یا بافتن لباس برای بسیجی در جبهه جنگ، صدها هزار زن از کار بیکار شده و خانه‌نشین شدند، حق اشتغال، تحصیل، سفر و حتی به نوستان و فامیل سر زدن بطور قانونی از آنان گرفته شد! حضور زنان سنت‌گرای مهرانگیز کار دقیقاً برای حفاظت از سرکوب و بی‌حقوقی زنان بوده است. زنان چادر به سر و اسلحه به دست فلان قرارگاه در واقع پاسداران حفظ و استحکام بی‌حقوقی و تحقیر زنانند، هرچند که خود نیز زنند.

این قضیه در دنیای واقعی از جانب فمینیست‌های طرفدار استقلال جنبش زنان از مردان تا آنجا کش پیدا می‌کند که هرگونه حضور و درافشانی نمایندگان سیاسی جریان‌های مرتجع و واپس‌گرا به مجرد زن بودنشان نمونه‌ای از پیشروی و دستاوردی برای جنبش زنان ارزیابی می‌شود. خیلی از اینها بدون اینکه ساختن جریان فوق ارتجاعی‌ای به اسم طالبان توسط خانم بی‌ظنیر بوتو را به روی مبارکشان بیآورند صرف نخست‌وزیر بودن او را برای جنبش خودشان پیشروی می‌دانند. به نظر من جنبشی که سنگرهای پیشروی‌اش را با به خاک سپاه نشانیدن زنان و بستن مدرسه و مراکز پزشکی و درمانی مردم افغانستان، فتح می‌کند نمی‌تواند جنبش برابری‌طلبانه و آزادیخواهانه‌ای باشد.

از نظر ما استقلال جنبش یا تشکل زنان از مردان در واقع روی دیگری از سکه تبعیض و نابرابری است. از همان جنس تبعیضی است که ما به آن معتزیم. تبعیض بر اساس جنسیت. دقیقاً مثل آن است که در جنبش علیه نژادپرستی در آفریقای جنوبی از ورود و شرکت سفیدپوستان جلوگیری شود. استفاده از تبعیض و نابرابری از جانب افرادی یا جبهه‌ای که خود مورد تبعیضی و تحت ستم است توجیهی قابل قبول در کاربرد آن نبوده و زشتی و غیر انسانی بودن تقسیم آحاد بشر

بر اساس جنسیت و تقویض حقوق بر آن اساس را نمی‌پوشاند. راسیسم علیه سفیدپوستان همانقدر نفرت‌انگیز و زشت است که راسیسم علیه رنگین‌پوستان.

جواب ۳ : مستقل از سیاست :

شاید اما ریاکارانه‌ترین تلقی مربوط به کسانی است که معتقدند جنبش و تشکل زنان باید مستقل از سیاست باشد. این فرمول بسیار سیاسی نخ‌نمایی است که می‌خواهد جنبش زنان را از حضور و فعالیت جریان‌های رادیکال بترساند.

تجسم تشکلی که بخواهد به طور جدی فعالیتش معطوف به تغییر وضعیت زنان باشد و در عین حال غیر سیاسی باشد، برای من غیر قابل تصور است. ما در کره زمین زندگی می‌کنیم. سرگذشت این کره تا کنون هر چه بوده، امروز این کره خاکی به جغرافیای کشورهای گوناگون تقسیم شده است. در هر یک از این جغرافیای معین مردمی زندگی می‌کنند که به دلایل معینی که اینجا جای بررسی اش نیست، به طبقات، گروه‌ها و اقشار متفاوتی تقسیم شده‌اند. در هر یک از این جغرافیای دولت و ابزارهای دیگری وجود دارند که حافظ منافع طبقه حاکم بوده و وظیفه حفظ نظم موجود را دارند. این اقشار و طبقات مختلف اجتماعی بطور مداوم در حال جدال و کشمکش برای پیشبرد ایده‌ها و اهداف خود می‌باشند. سیاست در واقع راهی است که اقشار و طبقات مختلف اجتماعی برای رسیدن به اهدافشان اتخاذ می‌کنند. حتی آنها نیز که خواهان حفظ نظم موجودند، باید بطور سیاسی (بر بهترین حالت) مردم را به پذیرش آن متقاعد کنند. بنابراین نمی‌دانم چطور می‌شود جریانی که خواهان استقلال تشکل زنان از سیاست است را جدی گرفت.

نه تنها نمی‌توان سازمان‌های زنان را از سیاست و مبارزه سیاسی مبرا کرد، بلکه نمی‌توان از وجود گرایش‌های گوناگون فکری - طبقاتی در درون آنها فاکتور گرفت. جنبش رفع تبعیض جنسی از زنان مانند هر جنبش اجتماعی دیگر شامل گرایش‌های مختلف سیاسی و طبقاتی است. راه حل، برنامه عمل و اهداف هر گرایش دقیقاً از طرز نگرش و تلقی اش از پدیده که خود ناشی از موقعیت عینی و اجتماعی آن است ناشی می‌شود. به جدال‌های درون جنبش زنان در سطح بین‌المللی مثلاً همین سوئد نگاه کنید. یک عده دعوی حفاظت از سطح معیشت، نگهداری مهد کودک‌ها و غیره را دارند، خواهان کاهش ساعت کارند، عده‌ای دیگر دعوی سهم شدن در قدرت یعنی سهم شدن در همین تعرض به بخش دیگر را دارند. شاید لایحه معروف به «کلفتی» که دو سال پیش از جانب بخشی از نمایندگان زن به پارلمان رفت را شما هم بیاد داشته باشید، عده‌ای از خانم‌های حزب Moderat حزب لیبرال نو در سوئد - خواهان به تصویب رساندن تسهیلات مالیاتی برای کسانی بودند که دختران جوان را برای نگهداری از بچه‌ها و انجام کار خانه (یا حقوق کمتر از نرم) استخدام می‌کنند. از نظر این خانم‌ها که خود را فمینیست هم می‌نامند، این «رفرم» قرار بود، بخشی از مشکلات بی‌کاری در بین دختران جوان را حل کند و از همه مهمتر به زنان مدیر، صاحبان شرکت‌ها و... این امکان را بدهد که بدون نگرانی از نگهداری بچه‌ها و وظایف خانه‌داری امکان رقابت و فعالیت در سطح مردان هم‌طبقاتی خود را داشته باشند و به قول خودشان در قدرت سهم شوند. سیاست

گرایش‌های بورژوازی در جنبش زنان در بهترین حالت خواهان اصلاحات و رفرم‌هایی است که کمترین صدمه و تغییرات را در سیستم پایه‌ای جامعه ایجاد می‌کند. در عوض ما خواهان افشا و قطع تمامی حلقه‌هایی هستیم که در تشدید و یا تداوم تبعیض جنسی بر زنان نقش دارند. در واقع گرایش‌های بورژوازی درون جنبش زنان با هدف محروم کردن و ترساندن زنان طبقات محروم و فرودست جامعه تبلیغ منافع العموم زنان را می‌کنند. آیا می‌شود زنان با کنار بودن از سیاست سرنوشت خود را تغییر دهند ؟ یا اینکه قرار است زنان اقشار محروم جامعه رتق و فتق امر سیاسی را به «خواهران طبقات ممتاز» بسپارند ؟ ترس واقعی از چیست ؟ سیاست یا سیاست چپ و رادیکال ؟ جدا از همه اینها، من به کرات شاهد آن بوده‌ام که طرفداران استقلال مسئله زن از سیاست در مقابل فعالیت یا فلان اظهار نظر کاملاً سیاسی خانم مهرانگیز کار، مهناز افخمی، مونا سالیان یا هیلاری کلینتون نه تنها از جا در نمی‌روند بلکه قند در دلشان آب می‌شود. این سیاست و فعالیت سیاسی در جنبش زنان نیست که آنها را می‌آزارد بلکه سیاست و فعالیت کمونیستی است !

جواب ۴ : مستقل از احزاب سیاسی

این فرمول‌بندی نزدیکی زیادی با فرمول‌بندی قبلی دارد، با اینهمه وقتی کسی بیشتر با طرفداران این فرمول‌بندی مجادله می‌کند آنان از «تجارب تلخ خود» از فعالیت با سازمان‌های سیاسی سخن می‌گویند. بهتر است کمی دقیق‌تر به این فرمول‌بندی وقت کنیم. مشکل کسانی که خواهان استقلال تشکل زنان از احزاب سیاسی است، چیست ؟

یکی از اصلی‌ترین استدلال‌هایی که در این رابطه به گوش می‌رسد آن است که عدم استقلال از سازمان‌های سیاسی موجب می‌شود که دعوای و اختلافات سازمان‌های گوناگون به درون تشکل زنان کشیده شود آنها از تجربه دوران انقلاب یاد می‌کنند و ادعا دارند که سازمان‌های سیاسی با طرح دعوای خود از طرح و پیشبرد مسئله زن که می‌تواند خارج از مرزهای سازمانی و حزبی بین فعالین زنان پیش برود، جلوگیری می‌کنند.

تا آنجا که به جریان‌های رسمی مانند جبهه ملی، نهضت آزادی، حزب ملت ایران و حتی مجاهدین برمی‌گردد (جز دوره اخیر که منفعتهای معینی قلقلکشان می‌دهد)، نگرانی و مسئله‌ای به نام مسئله زن برای آنها وجود نداشته، و اگر اینجا یا آنجا اظهار نظری هم کرده باشند، جز افاضات مردسالارانه و تحقیرآمیز مذهبی و سنتی چیزی نبوده است.

بخش اعظم چپ ایران در سال‌های انقلاب نمونه‌ای از سنت چپ ملی‌گرا و ضد امپریالیست سایر کشورهای جهان سومی بود. در واقع ما شاهد ظهور و فعالیت بخش رادیکال این جنبش‌های استقلال‌طلبانه و ملی تحت نام سوسیالیسم بعد از جنگ جهانی دوم تا پایان جنگ سرد در این کشورها بودیم. تا آنجا که به ایران برمی‌گردد، این چپ بخش قابل ملاحظه‌ای از اهداف، آرمان‌ها، سنت‌های فکری، اخلاقیات و اولویتهای مبارزاتی اش را از جریان سنتی ملی‌گرا یعنی جبهه ملی و جریان‌های مشابه می‌گرفت گرایشی که همیشه سر بر شانه مذهب گذاشته بود، به شدت غیر مدرن بود. این چپ در واقع بخش چپ چنین جنبشی بود. عشق «استقلال اقتصادی ایران و مبارزه با

امپریالیسم (آنها به رهبری دانشجوی خط امام) به هر طریق ممکن فلسفه وجود آنها را تشکیل می‌داد. تنها خدمت این چپ در واقع آن بود که با نام کارگر و سوسیالیسم پای بخشی از ادبیات، ایده‌ها و آرمان‌های برابری‌طلبانه سوسیالیستی را نیز به جامعه باز کرد و عده نسبتاً وسیعی را با این افکار آشنا ساخت.

بنابراین مشکل به هیچ وجه دعوای سازمانی بر سر مسئله زن نبود بلکه عدم جایگاه مسئله زن یا عدم اولویت آن در مقابل مسائل دیگر از دیدگاه آن جنبش اجتماعی معین بود. این چیزی است که جریان ما روی آن دست گذاشته است. باید تمام نیروهای سیاسی مجبور باشند پلاتفرم و برنامه خود را به جامعه اعلام کنند. تنها در این شرایط است که می‌توان با آگاهی و در صورت توافق بر سر مطالبات معینی تشکلی برای پیشبرد آن به وجود آورد و برایش فعالیت کرد و نه بالعکس !

از طرف دیگر، این مسلم است که هر تشکل سازمان‌زنانی می‌تواند بخواهد که از احزاب سیاسی مستقل باشد چنانچه این استقلال به مفهوم حقوقی آن باشد. ولی هیچ تشکلی حق ندارد فعالین و اعضای یک حزب سیاسی را به دلیل عضویتشان در فلان حزب از فعالیت در آن تشکل باز دارد. این دقیقاً نشانگر درک محدود و سطحی از سیاست و عضویت سیاسی در احزاب است. آیا کسانی که کارت عضویت این حزب و یا آن سازمان را در جیب ندارند از نظر سیاسی بی‌هویتند ؟ در دنیای واقعی تمام افراد در مورد مسائل مختلف سیاسی، اجتماعی حتی اخلاقیات و زندگی روزمره، از احزاب و گرایش‌های مختلف سیاسی جامعه تأثیر می‌گیرند.

اما واقعیت مهمی که در پشت تمام این‌ها نهفته است در واقع نگرانی این نوسان از حضور فعالیت و تأثیرگذاری نیروهای چپ و کمونیست است. مستقل از احزاب سیاسی یا مستقل از احزاب چپ و کمونیست این سؤال اصلی است ؟

مسلم است همانطور که در ابتدا گفتم جنبش زنان نیز مانند سایر جنبش‌های اجتماعی از گرایش‌های گوناگونی تشکیل شده و هر گرایش راه حل خود را در قبال معضلات گوناگون دارد.

ما خود را متعلق به گرایش سوسیالیستی جنبش زنان که برای امر آزادی و برابری زنان و مردان مبارزه می‌کند، می‌دانیم !

از نظر ما مسئله جدی‌ای که در مقابل جنبش زنان قرار دارد نه استقلال یا عدم استقلال آن بلکه تبیین هر چه روشن‌تر از راه حل‌ها و مطالباتی است که برای برون رفت از وضعیت موجود باید اتخاذ کرد.

آیا می‌شود بدون تسویه حساب با مذهب، با ناسیونالیسم عقب مانده و زن‌ستیز ایرانی که ناموس‌پرستی، غیرت و نجابت و غیره از افتخارات فرهنگی اش است، قدم جدی در راه رفع تبعیض جنسی در ایران برداشت ؟ آیا بدون به رسمیت شناختن بی‌قید و شرط آزادی‌های سیاسی، اجتماعی، تشکل و غیره می‌توان تضمینی برای تغییر جهانی که امروز زنان در آن زندگی می‌کنند، داد ؟ چه اقدامات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی معینی باید در دستور کار قرار گیرد تا این وضع تغییر یابد ؟

بله از نظر ما این سؤال تعیین کننده در مقابل تمامی مدعیان رفع ستم جنسی در ایران قرار دارد، کدام سیاست‌ها ؟ کدام راه‌حل‌ها ؟

چه کسانی طعم خوش گیلان را چشیدند



گفت و گو با بصیر نصیبی، در باره‌ی جایزه نخل طلای کیا رستمی

آرش- بعد از این که عباس کیارستمی جایزه نخل طلا را به دست آورد، عده‌ای در نشریات و رادیوهای فارسی در خارج از کشور به تعریف و تمجید از او پرداختند. همه‌ی آنها سعی در آن داشتند که کیا رستمی را از وابستگی به رژیم جمهوری اسلامی تبرئه کنند. غافل از اینکه تمام مصاحبه‌های کیا رستمی طی این ده سال، گواه بر همکاری نزدیک او با مسئولین رژیم است. اما تو این جایزه را با مسائل سیاسی بی‌ارتباط نمی‌دانی، می‌خواستیم در باره این قضاوت، بیشتر توضیح بدهی.

بصیر نصیبی- سینما هنری است فرا ملی، و هیچ فیلمی را نمی‌شود در چارچوب مرزهای جغرافیایی زندانی کرد. برای من جشنواره‌ها وقتی می‌توانند مهم باشند که در پیشبرد زبان سینما سهمی داشته باشند. فرقی نمی‌کند آن ذهن خلاق که قادر است به نفس سینما اعتبار بیشتر دهد، در ایران متولد شده یا آلمان، فرانسه یا بنگلادش و هند و یا... بهر صورت صحت و سلامت جشنواره‌ها مهم است. اما متأسفانه جشنواره‌ها به معنی درست کلمه استقلال ندارند چون از نظر مادی به نواهای متبوعشان وابسته‌اند. ناچار به مسائل سیاسی کشانده می‌شوند. نمونه‌ها آنقدر بارز و زیاد است که می‌شود صفحات زیادی را برای اثبات‌اش سیاه نمود. اما در مورد اخیر این تنها من نیستم و نبوده‌ام که در باره این ارتباط نظر داده‌ام. از میان مطبوعات فارسی زبان هم چند نشریه تاکنون این مسئله را مطرح کرده‌اند، که مجموعه این نظرها را در شماره ۹ مجله سینمای آزاد چاپ می‌کنیم. حتی تا آن جا که من می‌دانم دو نشریه معتبر سینمایی آلمانی EPDFILM و CAMERAMANN به بند و بست‌های سیاسی در جشنواره کن اشاره داشته‌اند و مطبوعات فرانسوی، اکثر سکوت کرده‌اند، که این سکوت هم خود از معنی تهی نیست.

آرش- آیا داوران جشنواره‌ها که معمولاً از سینما شناسان و فیلمسازان به نام انتخاب می‌شوند را می‌توان در زد و بندها شرکت داد؟

نصیبی- اکثر مواقع نه، و من هم نه گفته‌ام که مثلاً یواشکی یک‌چک تضمین شده توی جیب هر داور گذاشته‌اند. این تصویری بچه‌گانه است و کسانی که این چنین قضاوتی را می‌خواهند به من نسبت دهند، اگر مغرض نباشند نمانندند.

آرش- قاعده‌تاً تبادل نظر و بحث و جدل داوران است که در نهایت سرنوشت فیلم را مشخص می‌کند؟

نصیبی- در این مورد هم شکی نیست. اما جواب به این سوال نیاز به کمی تأمل دارد. ببینید، داور انسان است و تأثیر پذیر، این‌ها از طریق جوسازی، از فیلمسازی تا آن حد که بخواهند یاد می‌کنند. برای کیارستمی رژیم سال‌ها قبل سرمایه‌گذاری کرده، به شماره ویژه کیارستمی در نشریه‌ای به اعتبار کایه نو سینما، که بانکهای سوئیس و به خصوص سفارت جمهوری اسلامی هزینه‌اش را تأمین کرده‌اند توجه کنید و تبلیغات وسیعی که در همه کشورها برای برجسته شدن چهره کیارستمی بکار می‌گیرد، خوب تأثیر گذار است اگر نبود که هزینه‌ای برایش تقبل نمی‌کردند.

آرش- آیا این فیلم‌ها ارزش سینمایی نداشته‌اند؟

نصیبی- منظورتان فیلم‌های کیارستمی است؟
آرش- بله

نصیبی- من از خودم می‌گویم که شیوه کار کیارستمی را دوست دارم. این شیوه البته ابداع او نیست، اگر مثال را به خواهیم به سینمای ایران محدود کنیم برای نمونه می‌شود از سهراب شهید ثالث یاد کرد، به خصوص فیلم‌های «یک اتفاق ساده»، «طبیعی‌ت بی‌جان» و «در غربت». که کیارستمی از این کارها به شدت متأثر است. به این جهت، من جدا از محتوای کارهای کیارستمی که می‌شود، با آن تفاهم داشت مایه سلیقه‌ام با سبک کار وی هماهنگ است. در باره جشنواره‌ها هم خوب این مسلم است که تا فیلم و فیلمساز مایه‌ای نداشته باشد که این تبلیغات را برایش تدارک نمی‌بینند، وگرنه معلوم است که با فیلم‌های مسعود کمپایی، که نمی‌شود در این موارد ریسک

مسعود کمپایی، که نمی‌شود در این موارد ریسک کرد. مسعود کمپایی که خیلی زور بزند می‌تواند برایش سرمایه‌ای فراهم کنند و چند ایرانی را هم اجیر (که این کار را هم کردند)، تا او بیاید آلمان و فیلم تجارت را بسازد (که ساخت) و برگردد. و بخواهد بگوید که پناهندگان این چنین بودند و یا آن چنان. و مهر جوئی هم هر چند که توانست به موقعیت‌های دست چندان راه یابد اما در مجموع چیز دندان‌گیری در چنته ندارد. اولاً بیشتر معاملات سینمایی را رتق و فتق می‌کند. آخرین کارش لیلا در همین جشنواره کن ۹۷ مرود شد.

آرش- با این حساب هر فیلمسازی که نحوه نگاهش به سینما و شیوه کارش بگونه‌ای باشد که بشود نزد خارجیان مطرحش کرد رژیم زیربیل آن فیلمساز را می‌گیرد؟

نصیبی- نه این طور نیست، البته فیلمساز باید از این خاصیت‌کشش برای جشنواره‌ها برخوردار باشد، اما فیلمسازان دیگری هم هستند که اگر رژیم اسلامی بگذارد راه به دنیای آزادتر باز کنند می‌توانند مطرح شوند و رشد کنند. اما شرایط دیگری که برای رژیم مهم است نیز باید رعایت شود. فیلمساز باید مطیع و حرف شنو و قانع باشد، جلوی زبان سرخش را بگیرد، این‌ها باید اطمینان داشته باشند که اگر به بالاها رسید نا فرمانی نمی‌کند. تا این جا به رژیم ثابت شده که کیارستمی مطمئن‌ترین است. به گفت‌وگوی جدیدش در مجله دنیای سخن شماره خرداد ۷۶ توجه کنید: وقتی بیرون از ایران هستم به خوبم اجازه نمی‌دهم که راجع به ایران (بخوانید ج. ۱) اعتراض کنم یا خبری بدهم.

آرش- برگردیم به مسائل داوری، آیا در جشنواره کن ۹۷ تنها از تبلیغات وسیعی که طی این سالها برای معرفی کیارستمی به کار گرفته شده برای تأثیر روی داوران بهره گرفتند؟

نصیبی- نه، تنها این تبلیغات نمی‌توانست کفایت کند. اینبار شایع کردند که فیلم طعم گیلان اشکال سیاسی دارد. و این برای داوران خیلی مهم بود که در پنجاه سالگی تولد کن به فیلمی که با سانسور مشکل دارد توجه بیشتری بکنند. آنان

براین تصور بودند که با این جایزه علیه سانسور و اختناق در ایران اعتراض کرده‌اند. این مانع ساختگی روی داوران خیلی اثر گذاشت، مطبوعات خارجی حتی برخی از مطبوعات فارسی زبان اپوزیسیون هم در این دام افتادند، باید این مسئله را هم در نظر بگیریم که امسال سطح فیلم‌های جشنواره پائین بود و این وضعیت شانس طعم گیلاس را بالا برد.

آرش- پس اصلاً فیلم هیچ مشکلی با سانسور نداشت؟

نصیبی- نه، اصلاً مسئله یک دعوی خانوادگی ما بین مهندس ضرغامی مسئول سینمای کشور و کیارستمی فیلمساز نور چشمی، که سرانجام به نفع کیارستمی تمام شد. و بعد از شرکت فیلم در جشنواره کن و نخل طلا عذر آقای مهندس را هم خواستند و خانه نشین شد.

آرش- پس اصل قضیه از کجا آب می‌خورد؟

نصیبی- کیارستمی می‌خواست بدون حضور در جشنواره فجر به کن برود و آقای مهندس هم پایش را در یک کفش کرده بود و می‌گفت اول فجر بعد کن. کار بالا گرفت، آقای نکتر ولایتی، مقامات بسیار بالای فرانسوی، مدیر جشنواره کن، رابط ایرانی جشنواره و پیرریسیان مشاور عالی جشنواره به جنب و جوش واداشته شدند و نتیجه آن که فیلم به کن راه یافت کیارستمی هم از قول ولایتی گفت: امسال شرکت درکن مثبت است. مثبت بودن حضور در کن در این شرایط آیا می‌تواند با ماجرای میکونوس بی ارتباط باشد؟

آرش- پس شایعه‌ای که شنیده می‌شد و حکایت از آن داشت که فیلم به خاطر طرح مسئله خودکشی توقیف شده چه بود؟

نصیبی- جواب سوال شما را بهتر است از زبان عباس کیارستمی بشنویم، البته بعد از این که نخل طلا را در دست هایش می‌فشرد. فیلم و موضوع آن مشکلی نداشت و برخوردی نشد، البته مسئله خودکشی در همه ادیان و نزد همه ملت‌ها تقبیح شده و من با وقوف کامل به آن پرداختم و موضوع فیلم اگر صرفاً باره خودکشی بود نه من به سراغش می‌رفتم و نه اجازه ساخت می‌گرفت. بخشی از این تصویر را باید به گردن خودم بگیرم. همین دیر شدن باعث شد که بعضی‌ها فکر کنند ایران قصد شرکت دادن فیلم را ندارد. جنجال‌هایی از این گونه، نه فقط به نفع کل سینما نیست، بلکه به نفع سینمای ما که پر از صداقت و صمیمیت است، نیست. سینمای ما از هر گونه جلوه ویژه که یکی از آنها هم سیاسی است نور است. (حرف‌های کیارستمی جدا شده از روزنامه بشیر ۷۶/۷/۲۵)

آرش- به اعتقاد تو اگر ماجرای میکونوس، و محکومیت سران جمهوری اسلامی ایران، و جریان بازگشت سفرای کشورهای اروپایی پیش نمی‌آمد این جایزه، باز به طعم گیلاس تعلق می‌گرفت؟

نصیبی- ببینید، دولت فرانسه به خاطر معاملات گسترده‌اش با دولت ایران برای این که برای رژیم ایران چهره مقبول‌تر و دنیا پسندتری بسازد بعد از باج هائیکه برای ماست مالی کردن دادگاه بختیار و برگرداندن اینس نقاش به رژیم داده بود بسیار تمایل داشت نخل طلا را هم چاشنی خوش رقصی‌اش بنماید، در سالی که زیر درختان زیتون به کن راه یافت کلینت ایستود رئیس داوران بود، حضرات زورشان به او نرسید و فیلم قصه‌های عامه پسند «پالپ فیکس» نخل طلا را برد و امسال «ایزابیل آجانی» از خودی‌ها جای او را گرفت و به یاری او نخل طلا را برای جمهوری

اسلامی جورکردند. خوب، پائین بودن سطح کلی فیلم‌های جشنواره و پیش آمدن ماجرای میکونوس، کار ایزابیل را آسانتر نمود. بی جهت نبود که هفته نامه سینما در ویژه‌نامه‌ای که به خاطر موفقیت طعم گیلاس منتشر نمود با تیتز درشت پیروزی کیارستمی را پیروزی جمهوری اسلامی دانست.

آرش- تواشاره کرده‌ای که دست اندرکاران جشنواره برای رساندن فیلم به جشنواره به تکاپو افتادند، نقش کدام یک از آنان را در ارتباط با این مسئله موثرتر می‌دانی؟

نصیبی- آنطور که از گزارش‌های خودشان می‌شود استنباط کرد، نقش آقای پیرریسیان مهم بوده است. این آقا مشاور عالی جشنواره کن هستند، همان کسی که اعتراف نمود در سال ۱۹۷۵ به خاطر دلجویی از الجزایر مستعمره سابق فرانسه به یک فیلم الجزایری نخل طلا اهداء شد. آقای پیرریسیان در فروردین ۱۳۵۷ (مارس ۱۹۹۷) در شانزه لیزه در کافه بوول، با آقای کیارستمی ملاقات می‌کند، پیرو این ملاقات، ایشان تبدیل به یکی از فعالین می‌شود. و برای حضور طعم گیلاس در کن خیلی مایه می‌گذارد.

آرش- کیارستمی به چه علت نمی‌خواست اول در جشنواره داخلی فجر شرکت کند؟

نصیبی- کیارستمی اصلاً اهمیتی به جشنواره‌های داخلی نمی‌دهد. او وقتیکه در ایران است بدون هیچ نوع مانع باز دارنده (البته در خارج از ایران کسانی هستند که می‌خواهند این طور القاء کنند که او در مصائب سینمای خسته ایران سهیم است، که به دروغ و به خاطر مقاصد دیگری این ادعا را مطرح می‌کنند.) با سرمایه دولت و بدون اضطراب از برگشت سرمایه فیلمش، با معیارهای خودش که با ضوابط رژیم هماهنگ است می‌سازد و بر می‌گردد به اروپا و آمریکا برای نمایش و شرکت در جشنواره‌ها، تا فیلم بعدیش. کیارستمی در تأیید ضوابط ارتجاعی و استبدادی که بر سینمای امروز ایران حاکم است، با خونسردی چنین می‌گوید: «چند موضوع هست که شما اجازه ندارید به آنها بپردازید، ولی هزاران موضوع ارزشمند دیگر هم هست، اگر شما فقط به طرف چیزهایی بروید که اجازه ندارید مطرح کنید، به بچه‌هایی می‌مانید که به چیزهایی که برایشان ممنوع است پیله می‌کنند. هنرمند باید رئالیست باشد.» (روزنامه فولکس کرانت- هلند.)

اما دلیل اصلی عدم حضور وی در فجر، به اعتقاد من این واقعیت بود که کیارستمی اطمینان داشت، حد و حدود ارزش کار جدیدش کمتر از زیر درختان زیتون است، خوب اگر فیلم ابتدا به فجر می‌رفت، نمایش در فجر همراه با یک سری نقد و بررسی و نظر که برای صحت و سلامت نخل طلا جای سؤال می‌گذاشت. حتی در نمایش فیلم به هنگام جشنواره کن هم، این امکان را پیش بینی می‌کردند. محمد حقیقت در گزارش خود برای مجله فیلم صریحاً می‌نویسد: بحث بر سر نمایش فیلم در یک جلسه‌ی صبح برای مطبوعات می‌شود. پیرریسیان اعتقاد دارد که این جلسه نباید برگزار شود زیرا ممکن است واکنش تمدادی از منتقدان منفی باشد و نتیجه خوش آیندی روی سالن بعد از ظهر نگذارد، دیگر مسایل قابل کنترل نخواهد بود. آقای ژاکوب (مدیر جشنواره) علیرغم درخواست خبرنگاران این جلسه را لغو کرد.

آرش- مصاحبه‌های کیارستمی، قبل و پس از دریافت جایزه‌ی نخل طلائی، این شبهه را بوجود

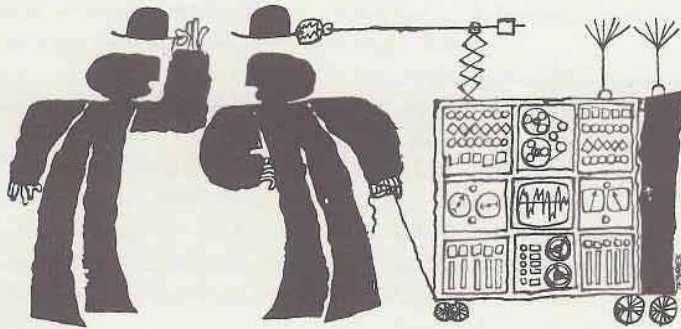
می‌آورد که گویا او و عده‌ای دیگر از قبل اطلاع داشته‌اند که جایزه‌ای به فیلم او تعلق خواهد گرفت. آیا تو دلایل دیگری می‌توانی در آمیخته بودن این جایزه به مقاصد سیاسی ارائه دهی؟

نصیبی- به اعتقاد من، اگر کسی حتی همان گزارش محمد حقیقت را در شماره ۲۰۴ مجله فیلم چاپ تهران با تامل بخواند، می‌تواند به مسائل پشت پرده برسد. حقیقت بیش از یکبار تکرار می‌کند، یک شانس بزرگ تاریخی (این کلمه را الکی بکار نمی‌برم) دارد از دست می‌رود. خوب اگر کنجاکو یاشیم می‌پرسیم کدام شانس بزرگ؟ تأکید حقیقت روی جمله (این کلمه را الکی بکار نمی‌برم) در داخل پراکنش چه معنی‌ای دارد. مسلماً لحظه تاریخی حضور کیارستمی در جشنواره کن رامعنی نمی‌دهد، چرا که کیارستمی دو سال پیش جایزه مهم روسلینی را از همین جشنواره ربوده بود، لحظه تاریخی همان نخل طلاست که قبلاً قول و قرارش را گذاشته بودند. با این که فیلم دیده نشده بود و کپی ویدئویی آنهم هنوز به کن نرسیده بود، خوب آقای حقیقت از کجا می‌دانستند که اگر فیلم نرسد حتماً آن لحظه تاریخی از دست می‌رود؟ البته نباید در این موارد از امداد غیبی غافل بود! در روزنامه فرانسوی لیبراسیون چنین می‌خوانیم:

نمایش این فیلم که برای جشنواره، نور از دسترس به نظر می‌رسید، در آخرین لحظه و همراه با نوعی خلاء افسوس‌کننده (بدون پوستری یا پوئنده مطبوعاتی، بدون هیچ نوع منتی و یا عکسی در کاتالوگ انجام گرفت) آیا در طول ۵۰ سال برگزاری جشنواره کن سابقه داشته است که جشنواره تمام ضوابطش را و قوانینش را زیر پا بگذارد و بی اعتنا به حضور این همه خبرنگار بی آن که کمیته انتخاب حتی در حد فورمالیته فیلم را دیده باشند، حتی بی آنکه کپی ویدئویی فیلم که باید ماه‌ها قبل به جشنواره رسیده باشد، در دسترس باشد (کپی ویدئویی فیلم شب قبل از جشنواره از تهران می‌رسید!) فیلم را به بخش مسابقه وارد می‌کنند، شب قبل از نمایش فیلم را زیرنویس می‌گذارند، و جشنواره‌ای با این همه امن و تلپ زیر عنوان پر طعناق بزرگترین جشنواره اروپا و جهان در آخرین لحظه فقط یک نفر فیلم را می‌بیند و تصمیم نهایی را می‌گیرد. آن‌هم رابط سینمایی جمهوری اسلامی (بنا به ادعای خود آقای حقیقت) وی می‌نویسد: با سرعت فیلم را به سالن خصوصی می‌رسانم و تماشا می‌کنم، با دفتر جشنواره تماس می‌گیرم، موضوع را می‌گویم ریل ژاکوب (مدیر جشنواره) می‌پرست فردا می‌توانم حضور فیلم را در جشنواره اعلام کنم یا شادی می‌گویم البته.

آرش- در حکومت‌هایی که به شیوه دیکتاتوری اداره می‌شود مردم و دولت از هم جدا هستند، اما دیکتاتورها خویشان را محبوب القوب جلوه می‌دهند، خوب به گونه‌ای مراسم و تشریفات برگزار می‌کنند تا مردم را همراه و مدد خویشان قلمداد کنند- کیا رستمی تا کنون چند جایزه خارجی خود را طی مراسمی باشکوه! از دست مقامات رژیم در تهران دریافت کرده است- آیا می‌شود حضور همه هنرمندان را در این‌گونه مراسم دلیلی برای وابستگی‌شان به سیستم‌ها دانست؟

نصیبی- نه و ابداً من هیچگاه این حرف را نزده‌ام، هر جا هم که به این‌گونه مسایل اشاره کرده‌ام تأکید داشته‌ام که این مراسم فرمایشی است. یعنی اینکه اجبار در آن دخالت داشته و



رونوشت برابر اصل است

نگاهی به نمایش فیلم‌های ایرانی

توسط دست‌اندرکاران رژیم اسلامی ایران در خارج از کشور

احمد نیک‌آذر

یخ‌زده بلندش، با نورهای تاریک مهتابی پشت درهای بسته مدیرکل و دفتر جواب سناریوها و مدام «نه» شنیدن‌ها و «اما و اگرها»، باری - به محل قرار یا دوستم رسیدم و جنب کیوسک روزنامه‌فروشی ایستادم تا بیاید، نگاهی به تیتر روزنامه‌ها انداختم که همه بلااستثناء در مورد رای دادگاه «میکونوس» خبری داشتند. آخر چند روزی بود که رای دادگاه صادر شده بود. هیجان این محاکمه‌ی تاریخی، از یکسو خوشحال کننده بود، زیرا که حقانیت شخصت میلیون مردم ایران در اثبات جرم سران جمهوری اسلامی برای جنایاتی که در طول این ۱۹ سال انجام یافته به نتیجه مثبت رسیده بود. سران حکومتی که دست‌هایشان به خون خلق‌های قهرمانی آغشته است که قربانشان برای آزادی و عدالت، پایه‌های حکومتشان را لرزانیده است. و اما! این رای تاریخی از طرفی به یاس می‌گراند زیرا که همه کمابیش از عدم اجرای حکم عدالت که همانا مجازات سران جمهوری اسلامی است آگاه بوده و هستیم. چنانچه در تاریخ ۱۵ می ۹۷ تلویزیون آلمان رسماً اعلام کرد که به دلیل حفظ منافع دولت آلمان حکم پیگیری مجازات سران جمهوری اسلامی را دنبال نخواهد کرد. باری - تأثیری که جریان برگزاری این دادگاه در طی محاکماتش - و رای آن در اذهان عمومی آلمان بهر ویژه جهانیان گذارد را نمی‌توان نادیده گرفت زیرا به همه اثبات شد که سران جمهوری اسلامی ایران (خامنه‌ای - رفسنجانی - فلاحیان - ولایتی) رسماً در این جنایت دست داشته و به عنوان قاتلان درجه ۱ شناخته شدند. در همین عوالم سیر می‌کردم و انتظار دوستم را می‌کشیدم که متوجه شدم عده‌ای وارد ساختمانی می‌شوند، با کمی دقت، متوجه شدم که ایرانی هستند. ابتداء تصور این بود که شاید مجلس جشن و سروری است و یا عروسی و ختنه سورانی. در این اثنا دوستم از راه رسید - حدسم را با او در میان گذاشتم - او مرا از اشتباه بیرون آورد و گفت اینجا فیلم‌های ایرانی را نمایش می‌دهند - آنهم فیلمهای ۲۵ میلیمتری - باورم نشد داشتیم شاخ نرمی آوردیم آخر چطور؟ پس با همدیگر رفتیم و از نزدیک خودم شاهد

عصر یکروز طبق قرارمی که داشتیم به شهر کلن رفته بودم. باران نم نم می‌بارید، گویا ابرهای خاکستری هم همسرد با من بودند و با نهانخانه دل، رازی نهفته را زمزمه می‌کردند. بی‌اختیار به یاد روزهای افتادم که معمولاً عصرهایش با هیجان به سفر می‌رفتیم. برای فیلمهای خارجی، بر سر انتخاب فیلم، کلی جر و بحث می‌کردیم، اما برای فیلم‌های خوب و مشخص ایرانی، زیاد سخت‌گیری نمی‌کردیم، اغلب هر فیلمی که تازه روی اکران آمده بود را می‌دیدیم. زیرا با اینکارمان نوعی همسرداری و همبستگی بین خود و فیلمسازش حس می‌کردیم و اینکه فیلمساز مثل یک مادر با تحمل چه دردها و سخت‌گیریهایی فرزند خود را بدنیا آورده است و با چه دل‌نگرانی در انتظار پاسخ جامعه به آن چشم‌نویخته است. آیا روزنامه‌های فرمایشی و دولتی بر علیه‌اش چیزی خواهند نوشت؟ آیا موتورسواران و جو بیرونی، چماقداران را برای شکستن شیشه‌های سینما و ضرب و جرح تماشاگران گسیل خواهند داشت؟ و خیلی آبیهای دیگر که خواب راحت را بر چشم فیلمسازش حرام می‌کرد تا این نوزاد تازه متولد شده بتواند گلیم خود را از آب به در آورد، و ما، در سایه‌هایی گسترده از وحشت در کنار خیل تماشاگران‌اش می‌نشستیم و چون شریکی در غم و شادی فیلمساز بر او دردم می‌فرستادیم که توانسته است با زور چماق، همچنان چراغ این سینما را روشن نگاه دارد تا خیمه‌گردانان صحرای کربلا آتش بر این خیمه‌های سینما نزنند و کورسوی این هنر هفتم را در سرزمینی که جمهوری‌اش از نوع اسلامی و تناسب‌اش با هنر به ویژه از نوع هفتم‌اش، تناسب گرگ است و بیره و یا بقول خودشان شمشیر شمر نوالچوشن است با سر بریده‌ی حسین و هفتاد و دو تن از یارانش. از اینها گذشته نقل، نقل زور است و ظلم و جور و ستم و فشار است و مقاومت. نقل باید است و نه شنیدن، نقل حذف و سانسور و اختناق، بگیر و ببند و نیست کردن، نقل حذف فیزیکی است، و بالاخره اگر می‌خواهی بر پرده بیانی پس آنچه ما از زبان الکن اسلامی می‌گوییم است و لاغیر. این‌ها را مرور می‌کردم و همزمان دیزالو می‌کردم بر پله‌های وزارت ارشاد با دیوارهای سرد و

شرکت در نماز جمعه و بیعت با امام... را هم اجباری دانسته‌ام. حتی اعلان‌هایی که در مطبوعات ایران به مقامات تبریک و تهنیت و یا تسلیت می‌گویند، هم هر چند نامهای آلوده‌ای در بین آنها به چشم می‌خورد، اما در مجموع هیچ اعتباری ندارد. ما در باره چیزی که خبرگزاری ایران، قبل از انتخابات اخیر منتشر کرد و ادعا شده بود که هزار نفر از خانواده سینمایک دل و یک زبان در تأیید انتخابات به خامنه‌ای نامه نوشته‌اند. در مجله سینمای آزاد شماره ۸ نوشتیم: حدس ما این است که وزارت خانه خود نام همه‌ی هنرگران را همراه با نام‌های آلوده در یک جا گرد آورده تا با بهره‌گیری از فضای اختناق، همه‌ی جامعه هنری ما را تسلیم و خودی محسوب کند. در همین پانزده سالی که جشنواره‌ای به نام فجر برگزار شد، بسیاری از دست‌اندرکاران سینمای ایران جوایزی برده‌اند (همه‌ی این جوایز هم به نا حق نبوده است) اکثر آنها در مراسم رسمی‌ای حضور داشته‌اند که بهر حال مقامی دولتی (فرقی نمی‌کند چه شخصیتی جوایزشان را پخش کرده است. آیا همه‌ی این هنرگران آلوده بوده‌اند؟ کجا خوانده‌اید یا شنیده‌اید که من چنین حرفی گفته و یا نوشته باشم؟ تیغ تیز حمله من در این موارد، متوجه رژیم جمهوری اسلامی است. در مراسم بیعت با امام (رحل) نقل از شماره ۸ مجله سینمای آزاد: چند تایی هستند که حضورشان فرصت طلبانه بوده است که این جا بخشی را باز نمی‌کنم و جایش هم نیست، اما در این مراسم فقط سینما گران و دست‌اندرکاران فجر ۱۵ حضور داشتند. که آقای کیارستمی نه مسئول و دست‌اندر کار فجر بوده و نه در این دوره فجر فیلمی داشته‌اند، پس مانند فیلمسازان دیگری می‌توانستند از شرکت در این مراسم عنبر بخواد بی آنکه عارضه‌ای برایش به وجود بیاید. اما مسئله با آقای کیارستمی که فقط مربوط به شرکت در این گونه مراسم نیست. ما در نامه‌ای به عباس کیارستمی به صراحت نوشتیم، حیف است فیلمسازی که می‌تواند به خود و توانایی‌هایش متکی باشد، لکه‌ای سیاه در کارنامه‌اش بنشانند. در هم دلی و همراهی کیارستمی با اینها که شک و تردیدی نیست، اما هنوز هم برای عباس کیارستمی دیر نشده. اگر بخواد با بهره از موقعیت جهانی‌اش و بی آنکه لطمه‌ای ببیند، حرف دلش را بزند. دردناک نیست، که کارگردانی که شهرت بین‌المللی دارد، بابت بوسه‌ای که خانم «کاترین یون» بر گونه‌اش نشانده، عریده کشان حزب‌الله با چوب و چماق به استقبالش بیایند و بابت نوشیدن یک گیلان شراب آن همه فحش و ناسزا بارش کنند؟ می‌رسیم به حرف پرویز صیاد که گفت: من همبرگر فروشی را به فیلمسازی در آن مملکت ترجیح می‌دهم. واقعاً تحمل خفت و خواری تا به کی؟ بخشی از این‌ها که مثلاً اپوزیسیون هستند و سنگ کیارستمی را به سینه می‌زنند، نه سینمای ایران و نه مردم ایران و نه تحمل کیارستمی، هیچکدام مسئله‌شان نیست. این‌ها می‌خواهند به بهانه دفاع از کیارستمی به مقاصد دیگری دست یابند، و کیارستمی نباید گول این پادشاهان بورق‌پا چین‌ها را بخورد. دلسوز واقعی او اینها نیستند، هر لحظه که آقای کیارستمی دست از حمایت ارتجاع اسلامی بردارد، همراه ما خواهد بود و در کنار ما. آیا از آخرین فرصت‌هایش بهره خواهد گرفت؟ این دیگر به خودش بر می‌گردد.

تضایا شدم - پوسترها و پلاکاردهای بزرگ سردر سینمای ایران در اطراف سالن نصب شده بودند و همچنین خیر برگزاری ادامه این فیلم‌ها با اعلام نام آن‌ها در آینده زینت‌بخش سالن شده بود. برای لحظه‌ای، گنج و منگ بر جا خشکم زد و از خود سنووال کردم: مگر ممکن است؟ مگر می‌شود اثر رای یک دادگاه که هنوز مرگیش خشک نشده را از یادها برد؟ و برای این مردم انگار نه انگار که اتفاقی به این مهمی افتاده است؟ برای هر اندیشمندی - پدیده‌های جدید معنا و مفاهیم خاص خودشان را دارند و پرواضح است که نمی‌توان از کنار آنها به راحتی و چشم‌پسته گذشت و از خود سنووال نکرد و به تجزیه و تحلیل آن نپرداخت. خوب حالا معنای این حرکت‌های جدید از جانب جمهوری اسلامی - یعنی نمایش فیلم‌های ۲۵ میلیمتری اصلی چیست؟

با مرور به آنچه در این ۱۹ سال بر مردم ما گذشته است طبیعی است که دچار کمیوهای روانی و احساسی شدید شده باشند. به ویژه مردم تبعیدی خارج از کشور، که یکی از این کمیوها همانا نوری از وطن و نیاز ارتباط عاطفی و روانی با داخل است. پس - جمهوری اسلامی با سوء استفاده از این نیازهای واقعی و طبیعی که حتی بعضی‌ها را هم دچار یاس و افسردگی‌های شدید کرده و همچنین با سوء استفاده از فضای دموکراتیک و امکانات مالی و رفاهی موجود در کشورهای خارج، پس از انجام دیگر چنایاتش که همه آنها هم به اثبات رسیده بویژه قتل عام «رستوران میکونوس» سریعاً با استفاده از نقشه‌های طراحی شده از قبل به فعالیت‌های تازه‌ای دست می‌زند تا مردم را از مسیر اصلی جریان‌ها منحرف گرداند. یکی از این حرکت‌ها همانا نمایش فیلم‌های ۲۵ میلیمتری اورژینال توسط خود یا عوامل داخلی و خارجی‌اش می‌باشد.

آیا می‌دانید فیلمسازی که می‌خواهد در ایران فیلم بسازد از چه سدهایی باید بگذرد؟

آیا می‌دانید فیلمسازی که می‌خواهد در ایران فیلم بسازد چه تهمت‌هایی را باید به جان بخرد؟

آیا می‌دانید که جان و مال و اقوامش در خطر قرار می‌گیرند تا جمهوری اسلامی این آثار از هفت‌خوان گذشته تا تزیین‌بخش سالن‌های نمایش در خارج کند؟

صحبت از عدم نمایش آثار فیلمسازان داخل در خارج از کشور نیست، اما تا چنین بحثی مطرح می‌شود بعضی از دوستان ناآگاه و یا دشمنان آگاه و یا بعضی از چوخ بختیاران «ای بابا چقدر سخت می‌گیرین» سعی در لوٹ کردن قضیه دارند بدون اینکه به نتایج این حرکت‌های جاسوس منشانه جمهوری اسلامی آگاهی داشته باشند.

بله، دوستان نازنینم و ای مردم مهربان و خوش‌باور، ابدأ صحبت از عدم نمایش آثار فیلمسازان داخلی در میان نیست و باور کنید «در پیش چشم خلق / جنگل را بیابان می‌کنند / وای هیچ انسانی با انسانی نمی‌دارد روا / آنچه این نامردمان با جان انسان می‌کنند / صحبت از پژمردن یک برگ نیست / در پیش چشم خلق / جنگل را بیابان می‌کنند»

و به راستی هیچ دلی از عدم نمایش آثار فیلمسازان داخلی شاد نمی‌شود، بلکه صحبت از بهره‌برداری دشمنانه و سوء استفاده از آثار این فیلمسازان داخلی است که با خون دل و پس از صرف چندین سال از عمر گرانقدرشان با مشقتهای بسیار ساخته‌اند ولی خود از آن بی‌بهره می‌مانند، بله بیهیچوجه کسی به خود اجازه نمی‌دهد که بگوید فیلم همکار داخل کشور مرا نشان ندهید، چرا که من فیلمساز تبعیدی تافته‌ی جدابافته‌ای از فیلمساز داخل نیستم، اصلاً ما پیکر واحدی هستیم که او در داخل و من بناچار در خارج قصد رساندن فریادمان را به گوش جهانیان دارم و می‌خواهیم به عنوان فیلمساز آنچه را که بر ما رفته و در اطراف‌مان می‌گذرد از صافی ذهن خود به تصویر بکشیم، هر هنرمندی و البته هر فیلمسازی هدفش ارتباط با تماشاگر است و در جستجوی مخاطب خود، همانطور که ذکرش شد فیلمساز داخل کشور همه‌ی وجودش - سرمایه‌اش - انرژی و وقتش را می‌گذارد تا فیلمی تولید شود. اما

جمهوری اسلامی توسط عمال خود در اینجا از آن بهره برداری سیاسی می‌کند.

به راستی مگر می‌شود این همه اسناد و گواه شاهدان عینی ایرانی و خارجی را در این محاکمه تاریخی دید و شنید اما در باره‌اش تعقل نکرد؟ آخر چرا نباید فریادمان را بلند کنیم و با صدای بلند نپرسیم که ای دنیا - ای مردم - ای خردمندان - ای متفکران - ای اندیشمندان - ای مبارزان، چطور می‌شود فیلمسازی در داخل کشور یا سیاه‌ترین و دجال‌منشانه‌ترین شرایط فیلمسازی روبرو باشد و حق نداشته باشد بجز آنچه را که اسلام عزیز ملایان مجاز دانسته بر زبان آورد، و - وای بر او، چنانچه خطائی کند و حرف دلش را بزند، یا شکتجه و زندان انتظارش را می‌کشد و یا اگر مقاومتی هم از خود نشان دهد، باید در خیابانها و بیابانها جسدهش را در پی مرگ‌های غیبی و مشکوک جستجو کرد. آخر ای عزیزان کمی با خود رو راست باشید، چطور ناگهان این آدمهای نااهل، در خارج از کشور، عزیز کرده جمهوری اسلامی می‌شوند و آن نیم‌بند تولیدات فرهنگی و هنری‌شان که از هفت‌خوان ملایان گذشته با بوق و کرنا به نمایش درمی‌آید؟

آیا از این همه بزل و بخشش جمهوری اسلامی در نمایش آثار این فیلمسازان که بدون هیچ مشکلی آنها را به رخ می‌کشد، نزه‌ای عاید آن فیلمساز در بنامان می‌شود؟ آیا مشکلی یا گره‌ای از سانسور - حلقان - و فشار برداشته می‌شود؟

رضا علیپور معلم، تهیه کننده سابق فیلم (مقیم ایران) در مصاحبه‌ای با سینمای آزاد شماره ۷ چنین می‌گوید:

سینمای آزاد: بنیاد فارابی علاوه بر حضور مرتب در جشنواره‌های اروپایی (به خصوص آلمان) به وسیله واسطه‌های ایرانی و آلمانی و با همکاری سینما تک کن، اقدام به برگزاری هفته‌های فیلم نموده است. برای نمونه فیلم «شاید وقتی دیگر» را که شما هم یکی از تهیه کنندگان آن بوده‌اید در این هفته‌های فیلم نمایش داده‌اند. واسطه ایرانی این برنامه‌ها، علاوه بر عرضه این فیلم در سینماها از ادارات فرهنگ استان‌ها هم به پهنانه اینکه کار فرهنگی می‌کند، تقاضای کمک کرده است آیا شما از این نمایش مطلع بوده و هستید و در این موارد حق و حقوق قانونی شما رعایت شده است؟

رضا علیپور: واقعیت این است که بنده‌ی سراپا تصویر هم از نمایش فیلم «شاید وقتی دیگر» در آنچه که «هفته‌های فیلم» نام‌گذاری شده است، از طریق مطبوعات سینمایی و غیرسینمایی مطلع شده‌ام و برای اولین بار است که از حضور یک واسطه‌ی فیلم مطلع می‌شوم. و آنچه که من می‌دانم از این قرار است که در سال‌های گذشته طبق قراردادی که بین بنیاد سینمایی فارابی و نمایش دهندگان و برگزارکنندگان هفته‌های فیلم در خارج از کشور منعقد شده می‌بایست یک سوم از درآمد حاصله (البته با احتساب و کسر مخارج) به بنیاد فارابی، یک سوم به برگزارکنندگان هفته فیلم و یک سوم باقیمانده به تهیه کنندگان فیلم تعلق می‌گرفت. نکته قابل ذکر اینکه، هنگامی که فیلمی توسط تهیه کنندگان مستقل و به اصطلاح بخش خصوصی تهیه و آماده نمایش شد، حق و حقوق قانونی آن از اختیار تهیه کنندگان‌اش خارج شده و بنیاد فارابی هیچگونه اطلاع قبلی و بعدی در مورد مناسبت، تاریخ و نحوه برگزاری هفته‌های فیلم و یا نمایش آن در جشنواره‌ها به تهیه کنندگان اصلی و مستقل فیلم، نمی‌دهد و موافقت یا مخالفت آن‌ها اصلاً مطرح نیست. در حالی که قاعداً کسب اجازه از صاحبان اصلی فیلم، یعنی تهیه کننده (مالک حقوق مادی فیلم) و کارگردان (مالک حقوق معنوی فیلم) برای نمایش در جشنواره‌ها و هفته‌های فیلم، حق و حقوق قانونی آنهاست و می‌بایست رعایت شود. چند سال قبل فیلم «شاید وقتی دیگر» در هفته‌های ایرانی در پاریس در سیزده ستانس نمایش داده شد و صد البته بابت آن هم بلیط فروختند و ما (من و سایر تهیه کنندگان فیلم)، منتظر «یک سوم» از حق و حقوق قانونی خود هستیم! خوب «صبر انقلابی» که می‌گویند، همین است دیگر و صد البته چیزی است که ما به وفور داشته و داریم! من همان

موقع در مقاله‌ای خواستم که حق و حقوق قانونی خود و همه تهیه کنندگانی که فیلم‌هایشان در هفته‌های فیلم به نمایش گذاشته می‌شود، رعایت شود (در یکی از اولین شماره‌های ماهنامه سینمایی «گزارش فیلم»)، که نشد!

بهر رو این بود شرایط سازندگان فیلم‌ها که تا حدودی روشن است. اما! آوندگان فیلم‌ها از ایران و نمایش دهندگان آنها در دست‌اند:

الف - آوندگان و نمایش دهندگان این فیلم‌ها یا مستقیماً وابسته به جمهوری اسلامی هستند، که قصد چنین خیانتکارانی روشن است. قصد آنان چیزی نیست جز زبون پیسته‌های تنگ و جنایات جمهوری اسلامی از اذهان عمومی. آنها می‌خواهند وانمود کنند که جمهوری اسلامی فرهنگ ستیز و فرهنگ کش - برعکس، فرهنگ دوست و فرهنگ پرور است، هنر دوست است و هنرمند پرور و این رصه‌هایی که در دادگاه میکونوس هم به اثبات رسیده بر او نمی‌چسبند و خدای ناگردد برازنده‌ی تن و قبا‌ی این ملاحیای جنایتکار نیست، در حالی که می‌دانیم عمل این خلاق دقیقاً به نفع و خواسته رژیم جمهوری اسلامی است تا تظلم‌کننده‌ی اعمال ناپاکشان باشند.

ب - یا اینکه عمال دست چندم هستند و برای خوشخدمتی و کسب چندرغازی مارک و دلار تن به هر خواری و نکستی می‌دهند یکی‌اش هم نمایش فیلم‌های ۲۵ میلیمتری که مستقیماً دست عمال رژیم و واسطه‌هایش می‌باشد. حداقل این نامردمان آنقدر بجدان ندارند که برای مال‌اندوزی کثیف‌شان کمی هم غیرت و سلیقه به خرج دهند و هم‌زمان با نمایش این فیلم‌ها به بیان حقایق و واقعیت‌هایی که بر فیلمسازی و فیلمساز کشورمان می‌گذرد بپردازند. درست برعکس در سینما تک کن شاهد حرکت از جانب کسی که خودش را منتقد سینما هم می‌داند و گویا پناهنده هم بوده است می‌باشیم که به اسم نقد و نقنویسی سینما به ستایش سینمای متفاوت جمهوری اسلامی می‌پردازد و مشاطه‌گر این بجاله‌ها می‌گردد تا از این رهگذر برای خود نمدی بپوزد البته خدا را چه ببیند شاید در پاسخ این مهر و مهربانیها روزی کرسی وکالتی یا رایزنی سفارتی و یا وزیری و کیلی به پاس خدمات این نااهلان از جانب ولایت فقیه نصیب‌شان گردد.

حلقه‌های فیلم‌های ۲۵ میلیمتری مانند کاست ویدیویی نیست که بتوان از دید چشم مفتشین گمرک پنهان‌شان داشت و به راحتی از مرز خارج کرد. برعکس یک فیلم سینمایی ۲۵ میلیمتری تشکیل شده از ۹ تا ۱۱ حلقه بزرگ در قوطی‌های حلبی که خود در بشکه‌های کوچک و متوسط جا می‌گیرند و برای خروجشان هیچ راهی میسر نیست بجز مجوز خروج از وزارت ارشاد اسلامی. یعنی کسانی که فیلم‌های ۲۵ میلیمتری را در خارج نمایش می‌دهند بایستی رسماً با بنیاد سینمایی فارابی و وزارت ارشاد وارد معامله شده پس از عقد قرارداد و قرار و مدارهای لازم و ضروری، کالی و مکنی و ارائه هر نوع سوء سابقه اخلاقی و سیاسی و غیره اجازه خروج این فیلم‌ها را کسب نمایند. البته این امر بیهیچوجه میسر نیست جز اینکه رضایت متولیان امور بنیاد فارابی و وزارت ارشاد را به دست آورند.

محمد رجیبی مدیرعامل بنیاد سینمایی فارابی پس از انتصابش به این سمت در مسجدالجواد - اخیراً مسجدالجواد تبدیل شده به پایگاه فرهنگی و هنری سینمای اسلامی و کلیه برنامه‌ریزیها و تئوریهای سینمایی تبدیل شده است - در یک نشست عمومی حضور می‌یابد و در یک پرسش و پاسخ، دیدگاه‌هایش را چنین می‌گوید:

رجیبی: «با توجه به تاکید نظام ما دایر بر حضور ایران در مجامع هنری، لازم است که سینمای ایران با حضور بین‌المللی خودش را نشان دهد. می‌توانیم هفته‌های فیلم را در کشورهای مختلف ترتیب دهیم و هر فیلمی را که انتخاب ماست برای نمایش برگزینیم. اتفاقاً هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ اقتصادی به نفع ماست. اخیراً پشت سر هم هفته فیلم برگزار کرده‌ایم و

آن فیلم‌هایی که مورد نظر ماست به نمایش گذاشته می‌شود. شورایی از همین هفته کارش را در بنیاد فارابی شروع می‌کند که تصویب آن مدتی طول کشید. در این شورا معاون امور سینمایی، مدیرکل اداره نظارت و ارزشیابی، آقای پورنجاتی از صداوسیما، مدیرعامل بنیاد فارابی، معاون فرهنگی و امور بین‌الملل فارابی هستند و یک نفر هم از سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی که چون تمام ارتباطات بین‌المللی است، اگر قرار است در جایی فیلمی نشان داده شود، ناظر بر فرهنگ کلی در آن جا باشد. این شورا، در مورد جشنواره‌های خارجی هم نظر خواهد داد که مثلاً فلان جشنواره فیلمی از ما می‌خواهد به آن بدهیم یا نه. (۱)

او سپس در مورد ملاقات‌هایش با مسئولین کشور آلمان و نتایج این مذاکرات چنین می‌گوید: «در بن با آقای پورن مسئول مرکز سینمایی بن مذاکره‌ای طولانی داشتم و راجع به فعالیت‌های مشترک فیلمسازی صحبت کردیم.

در کلن همچنین با آقای برگهوف، رئیس سینماتک این شهر، مذاکره کردیم. در مونیخ با شرکت A.R.I.I. بزرگترین تولیدکننده دوربین‌های فیلمبرداری در جهان مذاکراتی انجام داده‌ایم، و راه‌هایی برای اضافه کردن امکانات بیشتر به فارابی بررسی شد.

همچنین با آقای اشتروپول، مسئول بخش کودکان جشنواره مونیخ، آقای امزهاردتوف رئیس جشنواره فیلم برلین و مونیخ و خانم گول مسئول امور بین‌الملل کمپانی باواریا صحبت‌هایی شد و قرار شد خانم گول رابط ما و بخش خصوصی سینمای آلمان باشند همچنین با همکاری کنسولگری ایران در مونیخ مقدمات افتتاح دفتر دائمی بنیاد فارابی در آن شهر فراهم شد که ظرف یک ماه آینده همزمان با دباتر پاریس و بوداپست گشایش خواهند یافت.» (۲)

با این اطلاعاتی که یکی از مورد اعتمادان جمهوری اسلامی رسماً در مطبوعات به عنوان فتوحات برمی‌شمارد آیا سؤال برانگیز نیست که چطور شد ناگهان وزارت ارشاد که در زمان «خاتمی» به قول خودشان وزیر لیبرال و فرهنگ دوست حتی بعضی از فیلمهای پروانه‌دارش را مجلس شورای اسلامی بایستی مجدداً کنترل می‌کرد نتوانست چنین فتوحاتی را به نام خود ثبت کند اما در زمان یکی از تروریست‌های پرورش یافته حزب اهل لبنان یعنی آقای «میرسلیم» محل تأمینات فرهنگ سینمایی جهانی آنها فقط در آلمان می‌شود؟

راستی چرا آلمان؟ چرا آلمان باید سهم بیشتری در این میان نصیب‌اش گردد؟ آنها درست زمانی که تا چند وقت دیگر «دادگاه» رای می‌کنونش را صادر خواهد کرد؟ مگر نه اینست که به موازات باج‌دهی آلمان شرقی - که حتی قبیل خرید کارخانجات ورشکسته آلمان شرقی - که حتی خود دولت فعلی آلمان حاضر به راه‌اندازی‌اش نیست - خرید زمینهای وسیع برای تأسیس کارخانجات به منظور تأمین تشک‌های بطری، باید با یک تیر دو نشان زد یعنی همین چیزهایی که رجبی برشمرد تا سهم خودش را در این باج‌دهی ادا کرده باشد و هم اینکه چنانچه با نتایج دادگاه می‌کنونش مراکز تروریستی مستقر در سفارتخانه‌هایشان تعطیل شد بتوانند تحت پوشش فعالیت‌های فرهنگی مراکز تروریستی‌شان را به این نهادها انتقال دهند و با خروج افراد امنیتی مجدداً تحت پوشش کارگزاران فرهنگی جلاانسان را گسیل دارند.

رجبی می‌افزاید: «فیلم‌هایی که آن‌ها متقاضی نمایش آن هستند در صورتی ارسال می‌شود که شورای خروج فیلم در معاونت سینمایی وزارت ارشاد مجوز ارسال آن‌ها را بدهد.» (۳)

پس به طور کلی فیلم‌های ۲۵ میلیمتری‌ای در خارج قابل نمایشند که تابع همان ضوابط نمایش در داخل هستند یعنی فیلم‌هایی که با شرایط وزارت ارشاد ساخته و پرداخته شده و با مخالفت و نظر آنها تأیید و ارسال می‌شوند. یعنی صدور افکار اسلامی به منظور ایجاد زمینه‌های یک فضای اسلامی در خارج و تبلیغ اندیشه‌های اسلامی.

حال با دانستن این واقعیتها به این نتیجه می‌رسیم که انجام عملیات تروریستی جمهوری اسلامی بر بستر دیگری در حال تکوین و آماده شدن است، و این بستر، همانا، بستر فرهنگی و هنری است که به ویژه در زمینه سینما توانسته است، موفقیت‌های نسبی نیز کسب کند. البته کسانی که با پاسپورت پناهندگی اقدام به نمایش اینگونه فیلمها می‌کنند در پاسخ اعتراضات می‌گویند: «ما کار فرهنگی می‌کنیم». ولی با توجه به آنچه بر شمرده می‌بینیم که خروج و نمایش فیلمهای ۲۵ میلیمتری بدون مجوز و قرارداد با ارشاد اسلامی و بنیاد فارابی، امکان‌پذیر نیست، تازه بر فرض کاملاً محال (که البته چنین نیست) اگر هم امکان‌پذیر بوده باشد با صدای بلند می‌گوئیم که نتیجه این فعالیتها به نفع جمهوری اسلامی است و عمر اینها را بیشتر می‌کند و چهره‌ی پلیدشان را بزرگ کرده و پرده‌ی بر عیال کثیفشان می‌کشد. بداندید روسیاهی می‌ماند بر شما که کاسه‌های داغ‌تر از آش شده‌اید. البته می‌دانیم که اینها هدفی جز مال‌انگیزی و خوش‌خدمتی به اربابانشان ندارند. ساده‌اندیشی است اگر بایر کنیم رژیم که چهارمیلیون از مردم ایران را آواره و تریب کرده و نویسندگان و اندیشه‌ورزشان را دستگیر - شکنجه کرده و به قتل می‌رساند، حالا اینچنین در فکر تأمین نیازهای فرهنگی‌اش باشد.

ای کسانی که شال سبز به کمر بسته‌اید و نملین به پا کرده‌اید و فیلمهای ۲۵ میلیمتری در خارج نمایش می‌دهید و پز هنردوستی می‌دهید آیا اندیشیده‌اید، آنجا که رئیس جمهور محبوبتان سردار سازندگی! وقتی می‌خواهد از آزادی سخن بگوید باز هم توسل به تهدید و ارعاب می‌شود تا همه مواظب باشند مبادا با دم شیر بازی کنند. البته از «کوزه همان برون تراود که در اوست» جلد و قاتل در مقام رئیس جمهوری هم که باشد ذاتاً قاتل و چنیتکار و اندیشه‌اش همانا انسان‌ستیزی است و به چیزی جز نابودی گوهر انسانی نمی‌اندیشد.

رفسنجانی در دیدار سه ساعته‌ای با گروهی از روزنامه‌نگاران و هنرمندان کشور مثلاً پز هنرمندی می‌دهد: «به برکت کام‌های بلندی که به سوی استقلال و خودکفایی کشور برداشته شده، آزادی به معنای واقعی در کشور محقق شده است.»

«بنای ما اصلاً این نیست که زیر بگوئیم، بنای ما این نیست که زبان‌ها را ببندیم، البته تو قمعان این است که اهل قلم و زبان و تریبون‌ها، واقع‌بین باشند و حقیقت را بگویند و گمراه نکنند مردم را، این‌ها گاهی از حد خود تجاوز می‌کنند، وارد حقوق جامعه می‌شوند، بعضی از خبرها و اظهارات و تضادها، دشمنان را ممکن است بر سر ما مسلط کند و خوراک به آن‌ها بدهد و تحقیرمان کند و جامعه را گمراه کند. این گونه مسایل حساب دیگری دارد والا واقعاً برای ما، آزادی هم برای مطبوعات هم برای صاحبان هنرهای دیگر و بخش‌هایی که با مردم سروکار دارند، فیلم‌ها و نمایش‌ها و تئاتر و امثال این‌ها، خیلی برای ما زیباست که آزاد باشند. البته هر نظامی هم یک خط قرمز و حدودی هم دارد. شما به آزادترین کشورها هم اگر بروید می‌بینید یک جایی هست که همه ملاحظه می‌کنند. این طور نیست که هرچه پیش آمده باشد. چون ما رمز حکومت‌داری را می‌دانیم، به هر حال توصیه ما به ارباب فرهنگ غیر دولتی این است که آزاد باشند، ولی ملاحظه داشته باشند.»

می‌بینیم که ایشان چطور دوهپلو صحبت می‌کنند، اگر زورگو نیستید، اگر زبان‌ها را نیستید چه نیازی به بیان آن و تبریته‌ی خود دارید؟ هنرمند و اهل قلم کارشان بیان حقایق است و ایشان صریحاً می‌گویند که از دید او بیان حقایق توسط هنرمند و اهل قلم، تجاوز از حد و مرز تعیین شده است. کدام حد و مرز؟ تعیین حد و مرز همانا ایجاد سانسور و خفقان است.

اگر ریگی در کفش شما نیست چه وحشتی از بیان حقایق توسط اهل قلم دارید؟ هنرمند و اهل قلم جایش و مکانش و نفس و زندگی‌اش در جامعه است اصلاً او از جامعه تغذیه می‌کند، برج عاج‌نشین نیست و در دنیا، هپروت سیر نمی‌کند. سلول‌های مغزش از جریان خون

اجتماع تغذیه می‌کند و خود را رشد می‌دهد و در نتیجه جامعه را رشد می‌دهد. کدام دشمن را بر سر شما مسلط می‌گرداند؟ شما اهل قلم و هنرمند را دشمن خود می‌پندارید به شهادت همین قتل و شکنجه و آدم‌ریائیهایتان. به شهادت ماهها زندانی بودن «فرج سرگوهی‌ها».

اگر خط و خط‌کشی است که حتماً هم هست؛ هنرمند و اهل قلم خط و مرزش را با دشمن مردم مشخص می‌کند و به بیان حقایق در جامعه می‌پردازد. و به همین دلیل رفسنجانی در انتها توصیه می‌کند که «آزاد باشند» اما با کمی دقت می‌توانیم دریابیم که «توصیه‌ی» او همانا تهدید است چون بلافاصله می‌گوید «ولی ملاحظه داشته باشند» یعنی مواظب خود و قلم و جان و سر و خانواده خود باشند.

ای کسانی که فیلم ۲۵ میلیمتری نمایش می‌دهید این نشانه‌های خوش‌خدمتی‌های شماست به اربابانتان و خیانت به همان هنرمندی که فیلم‌اش را نمایش می‌دهید که مستقیماً تحت فشار - سانسور - اهانت و تهدید است.

در این دیدار سه‌ساعته جمشید مشایخی به نمایندگی از سوی جامعه هنرمندان کشور، لوح سپاس و یادبود هنرمندان را به نشانه خدمات رئیس جمهوری در میان ابراز احساسات حاضران به رفسنجانی می‌دهد (همانطور که بر عکس مشاهده می‌کنید) (۴) به راستی چندش‌آور نیست؟ در کجای تاریخ هنرمندان به قاتلان و جلادان، لوح سپاس داده‌اند؟ آقای مشایخی، به سپاس چه نوع خدماتی، شما این ننگ را بر اهل هنر و هنرمند و اهل قلم ایران هدیه می‌کنید؟ آیا به راستی کارنامه‌ی این حکومت را کمی ورق زده‌اید؟ آیا به سیاه‌های از تجاوزات پاسداران در زندانها به دختران کمتر از ۱۶ سال قبل از اعدام نظری افکنده‌اید؟ مگر نه این است که همان زندانها زیر نظر همین سردار سازندگی! اداره می‌شوند؟ آیا به کارگردانی هشت سال جنگ خانمانسوز این سردار تأمل کرده‌اید؟ آقای مشایخی به پاس چه خدمتی به ایشان از جانب اهل هنر و اهل قلم لوح سیاسی می‌دهید؟ مگر نه اینست که جمهوری اسلامی می‌خواهد از محبوبیت و هنرمند بودن شما سوء استفاده کند و خود را هم طراز و هم وجه با شما نشان دهد؟

آقای مشایخی مگر نه اینست که مدیرکل همین جناب در اداره تئاتری که مدت کوتاهی شما هم رئیس‌اش بودید همکاران هنرپیشه زن شما را به لقب «فاحشه» مفتخر نمود؟ آقای مشایخی مگر شما میهمان دوستان و همکاران در تبعید نبودید؟ مگر وقتی به خارج می‌آئید نگاهی به احوالات آنها نمی‌اندازید که چگونه با این دمنشان مبارزه می‌کنند؟

کجاست آن صحنه‌های تئاتری که شما و امثال شما امروزه نان شهرت دریهایی بسته‌شان را می‌خورید؟ کجاست غیرت و مردانگی‌تان؟ در زمانی که تئاتر نیاز به حمایت شماها دارد تظاهرات گذاشته‌اید زیرا کسانی امثال شما هر چه دارید منبوی همان تئاترهائی هستند که «سردار سازندگی» این رژیم به نابودی‌اش کشانیده و درب‌هایش را قفل زده است؟

صحبت از درب‌های بسته یک مکان نیست، صحبت از قظلی است که به دهان فرهنگ و هنر یک ملت زده‌اند و شما آقای مشایخی به سپاس این جنایت تاریخی به سردارش لوح یادبود می‌دهید ولی چه کنیم که در همین دیدار، نمک‌گیرتان هم می‌کنند. باشد تا روزی که با ملت روبرو شوید و پاسخشان را بدهید.

آقای «کمال‌الملک»، بیخوشید، اشتباه کردم، آقای جمشید مشایخی شما لوح سپاس و یادبود به کسی می‌دهید که داستان او حکم قتل و ترور ۴ انسان شریف و آزادیخواهی را امضا کرده است که جرمشان همان رعایت نکردن «توصیه‌های» سردار سازندگی شماست. آنها فقط عقایدشان را بیان داشتند و آزادی را می‌خواستند نه مثل سردار سازندگی‌تان که در آن زور بگویند و زبان‌ها را ببندند. آدرس آن مکان ترور، رستوران «میکونوس» در برلین است اینها آنجا شام

می‌خوردند، نه مثل شم یا سردار سازندگی! بله تنها شام می‌خوردند و به کسی هم لوح یادبود از جانب کسی نمی‌دادند.

برای یادآوری شما ای کسانیک فیلمهای ۲۵ میلیمتری نمایش می‌دهید و آقای مشایخی که لوح یادبود می‌دهید آنچه بر اهل قلم و هنر و هنرمند در ایران امروز می‌گذرد همانا ناشی از «رمز حکومت داری است» که رفسنجانی رسماً ادعای دانستن‌اش را دارد و همان روش‌ها را هم اعمال می‌کند:

- در فوریه ۹۶ عباس معروفی نویسنده و سردبیر نشریه گریون به اتهام «اهانت به مقدسات دینی آرمانهای انقلاب اسلامی - بسیجیان - رزمندگان و جانبازان و نشر اکاذیب و ترویج فساد در نشریه گریون» از سوی دادگاه عمومی تهران به شش ماه زندان، ۲۵ ضربه شلاق و لغو پروانه نشریه گریون و در سال محرومیت از فعالیت‌های مطبوعاتی محکوم می‌شود.

- توطئه قتل ۲۱ نویسنده ایرانی عازم ارمنستان برای اجرای برنامه‌های ادبی و فرهنگی به دعوت نهادهای فرهنگی ارمنستان در تاریخ ۱۲ اوت ۹۶.

- در تاریخ ۲۸ اوت خانها و آقایان؛ مهرانگیز کار - روشنگ داریوش - سیمین بهبهانی - فرزانه طاهری - هوشنگ گلشیری - رضا براهنی - فرج سرکوهی - محمدعلی سپانلو در منزل وابسته فرهنگی سفارت آلمان در تهران دعوت داشته‌اند، شبانه آماج هجوم مأموران وزارت اطلاعات می‌شوند و ساعت‌ها مورد بازجویی و توهین قرار می‌گیرند.

- در تاریخ ۸ سپتامبر، ۱۳ عضو کانون نویسندگان ایران خانها و آقایان؛ روشنگ داریوش - فرزانه طاهری - حسین اصغری - رضا براهنی - محمد بهارلو - فرج سرکوهی - هوشنگ گلشیری - منصور کوشان - غفار حسینی - کامران جمالی - محمد محمدعلی - کاوه گره‌رین و محمد مختاری که به عنوان «جمع مشورتی» برای ترتیب و تصویب نهایی منشور کانون نویسندگان ایران در منزل منصور کوشان جلسه داشتند، با هجوم مأموران وزارت اطلاعات مواجه شده و همگی بازداشت و به خارج از تهران برده می‌شوند و تا صبح جداگانه بازجویی و توهین می‌شوند و تمامی گزارش نشست‌ها و متن نهایی تهیه شده منشور کانون نویسندگان ایران ضبط می‌شود.

- مجله‌ها با داشتن مجوز قانونی و رعایت مقررات تحصیلی باز هم پس در پی توقیف و مسئولان‌شان دادگاهی می‌شوند.

- احمد میرعلائی - غفار حسینی - زال‌زاده - سعیدی سیرجانی - به قتل‌های مشکوک دچار می‌شوند.

- ۱۳۴ نویسنده‌ای نامه «ما نویسنده‌ایم» به جرم رعایت نکردن همان توصیه سردار سازندگی پس از صدور رای دادگاه میکروپس از طرف روزنامه کیهان چاپ تهران که بلندگوی جمهوری اسلامی است به جاسوسی برای آلمان متهم می‌گردند.

- فرج سرکوهی و پروین اردلان با هزار اتهام و تهمت ناروا و بی‌سر و ته هنوز در بند جلدان جمهوری اسلامی هستند.

و سرنوشت فیلمسازان ما چیزی کمتر از آنچه بر دیگر اهل قلم و هنر می‌گذرد نیست که اگر بخواهیم بشماریم مثلاً هفتاد من می‌شود. فقط اشاره‌ای می‌کنم به گفتگوی گزارش فیلم با عزت‌الله ضرغامی - معاونت سینمایی وزارت ارشاد اسلامی درباره سینما از نظارت تا سیاست:

او می‌گوید: «قانون اساسی هم هیچگاه حدود و ثغور یک فیلم را تعیین نمی‌کند، اگر ما به شما می‌گوییم در فیلم باید حجاب رعایت شود، این یک اصل است، من همین الان مرتباً پیگیری می‌کنم که در فیلم‌ها این اتفاق نیفتد. مگر ما در اصل ضرورت حجاب شک داریم، مگر ما در حدود و ثغور حجاب که حد اقل پوشاندن موی سر است شک داریم، مگر این غیر از دستور اسلام است. لذا طرح این مسائل در سینما باید با انرژی توأم باشد. باید شبیه‌ها را رفع کنیم. اصلاً بحث لانگ‌شات و کلوزآپ هم در جای خودش مطرح نیست» (۵)

این دستور اجباری است که به فیلمساز صادر می‌شود در غیر اینصورت فیلمساز حق ساختن فیلم ندارد و این حکمی است که در مورد یک انسان به نام زن آنهم هنرمند از سوی یک مرد صادر می‌شود، مردی که نماینده‌ی همان سردار سازندگی است!

ضرغامی اضافه می‌کند: «در ایران آزادی کامل حاکم است یعنی مملکتی است که تحمل مخالفت و انتقاد را دارد. شرایط فعلی بهترین شرایطی است که کارگردان‌ها می‌توانند کارشان را بکنند و حرف اعتقادیشان را بزنند.»

البته همان حرفهائی را که قبلاً سانسور شده است و البته آزادی که ایشان از آن حرف می‌زند در پاراکراف قبل در مورد زن هنرپیشه مشخص می‌شود.

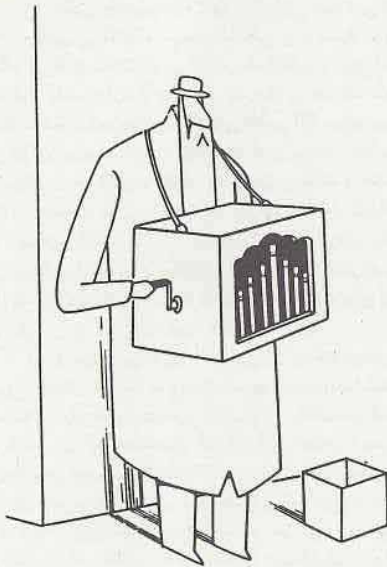
«... ولی یک وقت هم ممکن است فیلم از لحاظ چهارچوب‌های سیاستی که ما داریم، دچار اشکال باشد. ما باید قاعداً «خط قرمز»‌های مان را رعایت کنیم. البته در مورد همین افراد نیز پیش آمده که من گفته‌ام چون کارهای قبلی شما را دیده‌ام، بروید فیلم‌تان را بسازید. الان هم برای ساخت آماده‌اند. به آن‌ها گفته‌ام وقتی فیلم را ساختید من خوبم درباره فیلم‌تان قضاوت می‌کنم. بنابراین آن «بدی» که من می‌گویم نه به لحاظ ساختار و محتواست بلکه به خاطر آن «خط قرمز» است ولی به هر حال من به عنوان معاون سینمایی وظیفه‌ام این است که حساسیت‌های هر مقطعی از نظام را به آنها یادآور شوم.» (۷)

توجه می‌کنید که مأمور سانسور و شکنجه در جمهوری اسلامی معنای معاونت سینمایی می‌دهد. به اقرار خودش وظیفه‌اش اینست که حساسیت‌هایی که رژیم به بعضی‌ها یعنی فیلمسازان دارد البته فیلمسازان غیر خودی یادآور شده و ترمزشان را بکشد و کاملاً کنترل‌شان کند.

«... بارها شده کارگردانی که می‌خواسته فیلمی بسازد دو ماه یا سه ماه در یک بیابان زندگی کرده و وقت نکرده که حتی یک روزنامه بخواند و یا اخبار را گوش کند. پس من وظیفه دارم این چیزها را به او گوشزد کنم که این نکته فیلم، این دیالوگی که می‌خواهی در آن بگنجانی با توجه به شرایط زمان فعلی ما صد در صد منفی است. او هم باید به پذیرد.» (۸)

به راستی دقت کنید. فیلمسازی پس از گذشت یک یا دو سال موفق به اخذ مجوز می‌شود و فیلمنامه‌اش هم بعد از تحمل سختی‌هایی که برایش دوندگی کرده و پروانه‌اش را پس از حذفی‌های فرمایشی می‌گیرد، با تنی خسته و فکری لرزان و سرنوشتی نامعلوم به قول آقای ضرغامی عازم بیابانها می‌شود تا با حد اقل امکانات و سخت‌ترین شرایط البته تحت لوای آزادی که ضرغامی و رفسنجانی مدعی هستند فیلم‌اش را بسازد، بله همان فیلمی را که با چنین جان‌کندن ساخته و بعدها قرار است کاسه‌لیسان در خارج به نفع جمهوری اسلامی نمایش دهند و بگویند «کار فرهنگی می‌کنیم» اما نمی‌گویند کارگردان این فیلم مغزش مدام زیر ضربات و خزعبلاتی از جنس اراجیف ضرغامی است.

ای کسانیک زیر چتر «کار فرهنگی» به نفع جمهوری اسلامی حاصل کار فیلمسازان را به یغما می‌برید آیا شده است هنگام نمایش فیلمی از اینها اشاره‌ای کوچکی به این بی‌عدالتیها کرده و تماشاگران را به آنها آگاه سازید؟ و، ای تماشاگران هنوز با دانستن این حقایق حاضرید بدون همدردی و بدون اعتراض و همبستگی با فیلم‌ساز تحت فشار در ایران به راحتی پول‌های خود را به جیب جمهوری اسلامی سرازیر کنید و بدون هیچ دغدغه‌ای به تماشای فیلم‌هایی بنشینید که سازندگان با صرف عزیزترین ساعات عمر خود آنها را ساخته‌اند نه برای جمهوری اسلامی و نه برای کسب حیثیت قاتلان، بلکه برای برافروخته داشتن چراغ این هنر و برای تداوم فرهنگ و هنر ایران، ملتی که در سخت‌ترین شرایط تاریخی خود با جهل‌پرستان و خرافه‌اندیشان و فرهنگ‌ستیزان در مصاف است. آری فیلمسازان ما چون دیگر هنرمندان و اهل قلم برای آزادی اندیشه و بیان، برای اجرای عدالت و عدالت‌خواهی تصاویری خلق



می‌کنند تا در فستیوال‌های جهانی هم شناخته شده‌ترین هنرمندان مقابلشان برخیزند و ادای احترام کنند اما افسوس که این هنر و هنرمندش در ایران خودمان مورد بی‌مهری و سرکوب واقع می‌شود و ما نیز بجای رساندن صدای آنها و همدردی و همبستگی با ایشان با رفتن و نشستن در مکانی که دشمن برایشان تدارک دیده بر علیه‌اش می‌شویم و به او دهن‌کجی می‌کنیم.

ضرغامی در همان مصاحبه می‌گوید: «من از بازیگران یا عوامل فیلم توقعات خیلی بالایی ندارم. کارگردانی داریم که سر صحنه نماز می‌خواند، بازیگران او نماز می‌خوانند، عوامل فیلم نماز می‌خوانند، اصلاً نماز جماعت می‌گذارند. این حضور - حضور معنوی است. در این فضا همه احساس نشاط و معنویت می‌کنند و اصلاً بهتر می‌توانند کار کنند. خوب، این حد اقل‌هایی است که ما احتیاج داریم. اگر کسی به این حد اقل مجهز نباشد به نظر من جا دارد که خودش را به آنها برساند و به نظر من هیچ آدم عاقل و هنرمندی نیست که این فکر را قبول نداشته باشد که اگر کسی هر چی بیشتر خودش را به زبور مسائل اخلاقی و معنوی و عرفانی تجهیز کند کار بهتری می‌تواند ارائه دهد.» (۹)

معیار هنرمند بودن و کار خوب هنری کردن به زعم آقای ضرغامی معیارنت سینمایی جمهوری اسلامی، همانا خواندن نماز جماعت است.

و محسن نوالانوار که فیلمبردار خوبی هم هست به جای داشتن کار مناسبی در فیلم گوشه‌نشین شده است نوالانوار می‌گوید: «در حال حاضر عمر هدر می‌دهم و اکسپوژن حرام می‌کنم اخیراً قرار بود با فیلم بهمنی همکاری کنم، که گویا به دلیل مسائل مالی کار ساخت این فیلم فعلاً متوقف شده است.»

«مشکل اصلی ما بیکاری و امرار معاش است. نوع کار ما ایجاب می‌کند که همیشه در انتظار تهیه‌کننده باشیم. حالا اگر این انتخاب‌ها متناسب با توانایی و با توجه به میزان تخصص افراد باشد، خوب است. ولی وقتی تضایق روی روابط یا سرمایه می‌چرخد، یا اینکه شرکت یا ارگان خاص از فرد حمایت می‌کند. دیگر هیچ گونه تضمینی باقی نمی‌ماند. بازنشستگی هم که نداریم تنها چیزی که ما را به ادامه فعالیت ترغیب می‌کند عشق است. حد اقل بقیه اینطوری می‌گویند» (۱۰)

و عشق چنین هنرمندانی این چنین توسط ضرغامی بی‌حرمت و بی‌ارزش می‌شود:

«در سیاست‌گذاری‌ها، جایگاه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به عنوان عالی‌ترین مرجع فرهنگی کشور باید محترم شمرده شود.» (۱۱)

بیان مکرر واقعیتها نه تنها از ارزش آنها نمی‌کاهد - به عکس وجدانهای بیدار انسانی را هشیار و آگاه نگاه می‌دارد. خفتگان در خواب خرگوشی را نیز اندکی به فکر و می‌دارد تا با چشمی باز به اطراف خود بنگرند شاید هم‌زمان با تماشای فیلمی ۲۵ میلیمتری که از ایران آمده صدای اعتراض خود را بر علیه جمهوری اسلامی و عواملش به گوش جهانیان برسانند و آنچه را که بر فیلمساز نگران بخت کشور می‌گذرد افشاء گردانند. همان‌سان که یکی از برجسته‌ترین کارگردانان تئاتر و سینمای مان «بهرام بیضایی» از خود سند اعتراضی به یادگار گذارد که باید سرلوحه تاریخ نوین سینمای ایران بر علیه زور و استبداد قلمدادش کرد:

«برای من کوچکترین اهمیتی ندارد که فیلم را به دروغ آشکار آماده نبودن در هیچ جای دنیا نشان نداده‌اید ولی اهمیت دارد که وام‌دار بانکهای شما نیاشم. من که دستمزد کارگردانی همه‌ی فیلم‌های زندگیم در بیست سال گذشته روی هم به چهارصد هزار تومان نمی‌رسد، به یمن سیاست‌های شما پنج میلیون و نیم تومان روی «مسافران» به‌کارم. من آن را با بیماری و فقر و وام بانکی و با سه سال بوندگی بدون دیناری حقوق و درآمد ساخته‌ام، و هنگام ساختش صد برابر بیشتر از آن که هر فیلمسازی در جهان در تصورش بگنجد خودم را سانسور کرده‌ام.»

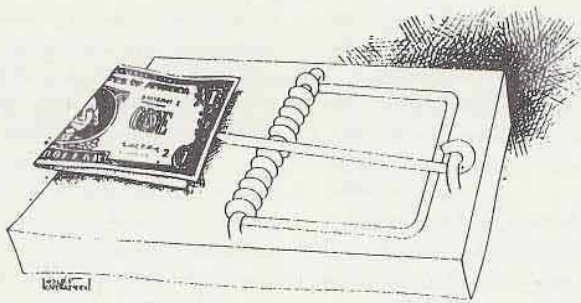
«... و به عنوان مالک حقوق معنوی فیلم اجازه نمی‌دهم کسی حتی پس از مرگ یک دندانه از فیلم مسافران حذف کند. و تا زمانی که در وطن این شغل بی‌حرمت شده جایی برای فیلم من ندارد، اجازه نمی‌دهم کسی با نمایش آن در خارج برای خود کسب احترام کند.»

اما پس از این نامه ج. ا. گستاخانه و بی‌شرمانه به منظور کسب احترام برای خود همین فیلم را بارها در خارج و جشنواره‌ها نشان داد.

و از آنجائیکه دست سازندگان و فیلم‌سازان از آثارشان در خارج کوتاه بوده و اغلب نمی‌دانند که آثارشان در اینجا به نمایش درمی‌آید و حتی در خارج هم توسط سوداگران و هم‌دستان آن رژیم ستم مضاعف بر سازندگان آن روا می‌گردد و دسترنج عزیزترین آثارشان به بازی گرفته می‌شود و حق و حقوق قانونی‌شان نیز پایمال می‌شود، به منظور حمایت و همبستگی با فیلمسازان داخل کشور، به کسانی که فیلم‌های آنها را بدون واگویی حقایق فیلمسازی که در ایران از جانب رژیم فرهنگ‌ستیز جمهوری اسلامی یا فیلمساز روا می‌گردد، باید اعتراض کرد، این عمل، تنها ادای دین بسیار بسیار ناچیزی است به آنها، و احترام به زحمات و سختیها و فشارهایی که تحمل می‌کنند، و باور کنیم که آنچه با دست این سوداگران، یعنی نمایش‌دهندگان آثار ۲۵ میلیمتری سینمای ایران انجام می‌شود، رها شدن تیری است از ترکش جمهوری اسلامی به قلب فیلم‌سازان داخل کشور، که به قول ضرعافی دو یا سه ماه در بیابانهای بی آب و علف با هزاران سختی برایش از جان و دل مایه گذاشته‌اند. حال که می‌دانیم این تیر از قیل هم بر قلبش فرونشسته است، ما دیگر نمک بر زخم‌شان نپاشیم که این نمک همانا از نمکدان جمهوری اسلامی است هرچند اینچادر دست نمایش‌دهندگان است و باور کنیم که نمایش‌دهندگان فیلم ۲۵ میلیمتری، بدل اصل هستند، و «روپوشت برابر اصل است»

توضیحات:

- ۱- مجله فیلم شماره ۱۸۰ صفحه ۹
- ۲ تا ۱۰، از مجله گزارش فیلم شماره ۸۱ و ۸۲
- ۱۱- مجله فیلم شماره ۱۷۹ صفحه ۲۴



دولت‌های سرکش

در استراتژی نظامی آمریکا پس از جنگ سرد

مزدك فرهت

آمریکا خواهان نوسازی صنعتی و سرمایه‌گذاری‌های کلان و جان‌نویاره بخشیدن به اقتصاد ارزان ایالات متحده شدند. آنان خواهان تخصیص بودجه‌ی بیشتری ای مدارس و دانشگاه‌ها و جاده‌سازی و... و میزان کم‌تری بودجه برای امور نظامی شدند. حتی مشاهیر اسبق نظامی مانند لورنس - جی - کورب Lawrence J. Korb معاون وزیر دفاع در دولت ریگان و رابرت مک‌نامارا وزیر دفاع در دولت‌های کندی و جانسون خواستار کاهش مخارج نظامی بر میزان ۵۰ درصد و سرمایه‌گذاری بیشتر در بهداشت و آموزش و حمل و نقل شدند.

سپاهی مردان و شرکت‌ها و صنایع نظامی سراسیمه به فکر چاره افتادند. برخی از آنان به رهبری ژنرال جورج - لی باتلر George Lee Batler کوشیدند طرحی فراهم آورند که حضور فلسفی وجودی پنتاگون را بر مبنای نظری مشابه نظریه‌ی «مهار» Contain-ment در دوران جنگ سرد توجیه کنند.

ژنرال کوپلین پاول کسی بود که از مدت‌ها پیش به فکر افتاده بود که در برابر وضعیت ناشی از تلاش شوروی راه چاره‌ای برای حفظ یک تشکیلات نظامی پر دلبده و کیکبه پیدا کند. ژنرال باتلر فی الواقع به دستور پاول در این طریق کام نهاده بود.

در جست و جوی یک دشمن مناسب ژنرال پاول دستیارانش کوشیدند که درگیری‌ها و اغتشاش‌هایی را که در گوشه و کنار جهان (به ویژه در کشورهای «جهان سوم») رخ می‌دهد جزئی از یک خطر بزرگ که منافع آمریکا را تهدید می‌کند قلمداد کنند. ژنرال A. M. Gray از واحد تفنگ‌داران دریایی در ۱۹۹۰ مدعی شد که شورش‌ها و طغیان‌هایی که در اطراف و اکناف دنیا بروز می‌کند امنیت منطقه‌ای را به خطر انداخته و دسترسی ایالات متحده به منافع حیاتی، اقتصادی و نظامی را به مخاطره می‌اندازد.

آبادگی نظامی برای مواجهه با جنبش‌های چریکی که از دهه‌ی ۶۰ به بعد در آثار نظامی معمول و مقبول شده بود در دوران ریگان به نام مشاجرات خفیف Low Intensity conflict - دیگر بار محبوبیت یافت. این منازعات گذشته از مقابله با جنبش‌های چریکی، مقولات دیگری مانند عملیات اغتشاش‌انگیز - Insurgu-Pro (عملیات محرمانه در دفاع از مزبوران ضد کمونیست به قصد سرنگونی رژیم‌های طرفدار مسکو) و عملیات مبارزه با مواد مخدر و مبارزه با تروریسم و دیگر

از طلیمه‌ی جنگ سرد در ۱۹۴۷ تا غروب آن در ۱۹۸۹ با توافق و تبانی دو حزب دموکرات و جمهوری خواه در آمریکا ۱۱۶۰۰۰۰۰۰۰ (۱۱) تریلیون دلار به پنتاگون اختصاص یافت. در همین سال‌ها میلیاردها دلار برای تولید سلاح‌های اتمی و کمک‌های نظامی خارجی و جمع‌آوری اطلاعات و آمادگی دفاع غیر نظامی و تحقیقات نظامی مصروف شد.

هزینه‌های پنتاگون از ۱۳۲٫۹ میلیارد دلار در سال مالی ۱۹۸۰ به ۲۹۴٫۷ میلیارد (۲) دلار در سال ۱۹۸۵ افزایش یافت. در خلال این سال‌ها واحدهای جدیدی در نیروی هوایی و دریایی به ساز و برگ نظامی ایالات متحده افزوده شد. دولت ریگان به مدرن‌سازی سیستم‌های نیرورهای اتمی از جمله تولید و آرایش بمب‌افکن‌های B-1 و موشک‌های قاره‌پیما و باستیک MX و زیردریایی‌های Trident - II مجهز به موشک‌های بالستیک (۲) دست زد.

یک شبکه‌ی نظامی - صنعتی شامل مؤسسه‌های تحقیقی - سیاسی و شرکت‌های نظامی و شرکت‌های تجاری برای تأمین خواست‌های نظامی بوجود آمد که در انتهای جنگ سرد ۲۰۰۰۰۰ کمپانی بزرگ و کوچک را دربر می‌گرفت که سه میلیون و سی صد هزار نفر برای آن کار می‌کردند و سالانه ۱۷۵ میلیارد دلار از بودجه‌ی آمریکا را در قراردادهایی که با پنتاگون منعقد می‌کردند به خود اختصاص می‌دادند.

پایان جنگ سرد این تشکیلات عریض و طویل را با بحران بزرگی مواجه کرد. بنا به اظهار William W. Kavfman استاد دانشگاه ام. آی. تی و مشاور اسبق پنتاگون، خاتمه‌ی جنگ سرد نظامیان را به «بحران هویت» مبتلا و در آن برهه‌ی حیاتی - تاریخی وزارت دفاع را از نظر نظامی، بی‌چشم‌انداز کرد. پیش از اختتام رسمی جنگ سرد در ۱۹۸۷، پال کندی استاد دانشگاه «ییل» با Yale انتشار کتاب چنجالی خود «صعود و سقوط قدرت‌های بزرگ» موقعیت اختصاصی (اقتصادی - اجتماعی) آمریکا را به وضعیت امپراتوری‌های بزرگ که قدرت‌شان درحال نزول بود تشبیه کرد. کندی مدعی شد که ایالات متحده اگر از درگیری‌ها و تعهدات نظامی خود در خارج از مرزهایش نکاهد و بودجه‌ی بیشتری را به زیربنای صنعتی خود اختصاص ندهد از این سقوط گریزی نخواهد داشت. ناگفته نماند که با روی کار آمدن گریچف در شوروی، از اواخر دهه‌ی ۸۰، اقتصاددانان صاحب نامی در

فعالیت‌های پلیسی را نیز شامل می‌شد.

در این حیص و بیص در محافل نظامی آمریکا، نظریه دیگری به نام «آمانگی برای مقابله با دشمن فرضی» کل کرد. حسن نظریه‌ای اخیر این بود که ناتوان از نشان دادن یک دشمن معین، خواستار آمانگی نظامی برای مقابله با دشمن‌های فرضی در این سوی و آن سوی جهان می‌شد. لذا در اوایل دهه ۹۰ ژنرال Larry D. Welch از نیروی هوایی پیشنهاد کرد که «در مواجهه با عدم ثبات سیاسی و ناروشنی در نقاط حساس جهان، نیروهای نظامی آمریکا باید توان روبرو شدن با انواع منازعات از جنگ اتمی تا مبارزه با مواد مخدر را داشته باشند».

هر دو نظریه فوق نه وجود یک تشکیلات نظامی مدرن و پرخرج را توجیه می‌کرد و نه یک مأموریت مهم و روشن استراتژیک را به عهده‌ی پنتاگون می‌گذاشت و لامحاله با بی‌مهری و بی‌علاقگی ژنرال پاول روبرو شد.

مساعی پنتاگون در متقاعد کردن سنا برای تأمین بودجه‌ی هنگفت خود برای مواجهه با دشمن‌های فرضی و احتمالی مورد مخالفت سناتور سام نان Sam Nunn رئیس وقت کمیته‌ی تسلیحاتی سنا (که همیشه مدافع هزینه‌های سرسام‌آور پنتاگون بود) قرار گرفت. سام نان در مارس ۱۹۹۰ این خطرها را «تهدید پرچم» نامید. پنتاگون گریزی نداشت جز اینکه راهی پیدا کند تا خطرات باقی‌مانده احتمالی و دشمنان فرضی را به سطح دشمنان مهم و ملموس ارتقاء دهد.

اگر در گذشته برخی از کشورهای جهان سوم از نظر منافع آمریکا «خطرناک» قلمداد شده بودند از آنجا که این کشورها را در زمره‌ی اقمار واقعی یا فرضی شوروی جا زده بودند با تلاشی فوری مشکل بود که در انتظار عمومی بتوان مستقل آن‌ها را از نظر نظامی برای «منافع ملی» آمریکا خطرناک جلوه داد.

دهه ۸۰ شاهد ظهور طیف جدیدی از کشورهای جهان سوم بود که نیروهای نظامی بزرگی داشتند و متقابل بودند که بر همسایگان ضعیف خود مسلط شوند. برای برنامه‌ریزان و طراحان استراتژی‌های نظامی در پنتاگون، این طیف از کشورهای جهان سوم می‌باید از فضای پس از جنگ سرد جایگزین خطر شوروی می‌شدند.

در چشم استراتژیست‌های پنتاگون این نیروهای نوظهور منطقه‌ای شامل آرژانتین، برزیل، چین، مصر، هندوستان، ایران، عراق، اسرائیل، لیبی، پاکستان، آفریقای جنوبی، سوریه، تایوان، ترکیه و کره شمالی و جنوبی می‌شد. این کشورها علی‌رغم فلسفه‌های مختلف سیاسی و اقتصادی در تلاش تحصیل جنگ‌افزارهای مدرن و بزرگ و یا در کار تولید سلاح‌های کشتار دسته جمعی بودند. بیشتر این کشورها خود را در مخاطره‌ی نیروهای نوظهور نظامی در همسایگی خود دیده و متقابلاً در پی گسترش امکانات و توان نظامی خود بودند. بعضی از این کشورها متحد غرب، برخی متحد شرق و پاره‌ای یک بلوک را بر علیه بلوک دیگر به کار می‌گرفتند اما همگی اسلحه و ساز و برگ نظامی خود را از یک یا چند کشور بزرگ صنعتی تأمین می‌کردند. فی‌المثل ایالات متحده از ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰ به کشورهای جهان سوم ۱۶۸ میلیارد دلار اسلحه فروخته یا کمک کرده بود که مشتریان پر و پا قرصش مصر و اسرائیل و پاکستان و عربستان سعودی و کره جنوبی و تایوان و ترکیه بودند.

در اواخر دهه ۸۰ موضوع گسترش امکانات پیشرفته‌ی نظامی قدرت‌های نوظهور در مؤسسه‌های سیاسی - تحقیقی وابسته به پنتاگون و محافل اطلاعاتی آمریکا به مشغله‌ی فکری مهمی بدل شد. یک گزارش از «کمیسیون ایالات متحده پیرامون استراتژی بلندمدت واحد» در ژانویه ۱۹۸۸ نخستین علامت نگرانی در این خصوص را بروز داد. این کمیسیون که اعضای آن ۱۲ سیاستمدار برگزیده و ارشد بودند (از قماش هنری کیسینجر) در ۱۹۸۶ از جانب نوات ریگان به قصد تکرین یک راهنمای استراتژیک بلندمدت برای ایالات متحده تشکیل شده بود و عنوان گزارشی این کمیسیون «تخدید

متمایز» یا Discriminate Deterrence بود.

در این گزارش برای اولین بار از چشم انداز یک جنگ تمام عیار با تکنولوژی مدرن علیه نیروهای نظامی رو به رشد کشورهای جهان سوم که الزاماً به شوروی وابسته نبودند سخن رفته بود. کمیسیون مزبور در ۱۹۸۸ گزارش دیگری در پشت‌بند گزارش نخست به نام محیط امنیتی آینده تهیه کرد. هدف «گزارش اخیر تعیین خطرات احتمالی برای امنیت آمریکا در اواخر دهه ۹۰ و اوایل قرن بیست و یکم بود. در این گزارش پیش‌بینی شده بود که قدرت اقتصادی و نظامی پاره‌ای از قدرت‌های نوظهور بالاصح چین، هندوستان، کره جنوبی، تایوان، ترکیه و مصر به سرعت افزایش می‌یابد و لذا این کشورها را از نظر نظامی به شدت حائز اهمیت می‌کند. این گزارش توصیه کرده بود که با استخدام تحلیل‌گران جوان و تجهیز آنان به امکانات و فراگیری زبان باید به آن‌ها فرصت داد تا دانش خود را درباره‌ی ژاپن، چین، برزیل، هندوستان و دیگر قدرت‌های منطقه‌ای آتی افزایش دهند. این گزارش مدعی بود که چنین آموزش‌ها و اطلاعاتی برای امنیت آمریکا در سال‌های آینده حیاتی خواهد بود».

دیدگاه مشابهی از طرف مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی که یک گروه سیاسی - تحقیقی محافظه‌کار در واشنگتن است عرضه شد. یک گروه مطالعاتی در این مرکز که افرادی مانند رئیس سابق ستاد مشترک ژنرال Edward C. Meyer و فرمانده سابق عملیات دریایی، دریاسالار توماس مور Thomas Moore را شامل می‌شد گزارشی در ۱۹۸۸ انتشار داد به نام «رویارویی با متمرذین: مصاف‌های منطقه‌ای برای رئیس‌جمهور بعدی». بر مبنای استدلال‌های این گزارش کشورهای سرکش و متمرذ جهان سوم یا نیروهای نظامی خود که به جنگ‌افزارهای مدرن مسلح بوده و رهبران آن‌ها امیال توسعه‌طلبانه‌ای دارند، مشکلات بزرگی را برای پیشبرد سیاست خارجی آمریکا فراهم می‌کنند و «منافع ملی» ایالات متحده را به مخاطره می‌اندازند.

مقارن این ایام، گروه دیگری از تحلیل‌گران و مقامات ارشد در محافل اطلاعاتی آمریکا پیرامون خطر کشورهای جهان سوم هشدار دادند. اولین و مهمترین اظهار نظرهایی از این دست و از جانب گروه اخیر، اظهارات رئیس وقت سازمان سیا ویلیام اچ - ریستر Webster در دسامبر ۱۹۸۸ در واشنگتن و در برابر شورای روابط خارجی بود. وی شنوندگان خود را با این اظهار شگفت‌زده کرد: «شوروی مسلماً تنها مشغله‌ی ما نیست». مسئله‌ی مهم دیگر «گسترش سلاح‌های پیشرفته» بالاصح موشک‌های بالستیک و سلاح‌های کشتار دست‌جمعی‌اند. تا سال ۲۰۰۰، حداقل ۱۵ کشور در حال توسعه موشک‌های بالستیک خود را تولید و یا قادر به تولید آن هستند. او اضافه کرد که تعداد بیشتری کشور در این گروه، جمعاً ۴۰ کشور، سلاح‌های شیمیایی تولید کرده و در پاره‌ای موارد کلاهک‌های شیمیایی برای موشک‌های بالستیک می‌سازند.

نظریات مشابهی در این سال‌ها از طرف نظامیان، سیاستمداران، محققان و سیاست‌سازان وابسته به محافل اطلاعاتی و نظامی عرضه شد. در آوریل ۱۹۹۰ اولین و از بسیاری جهات روشن‌ترین بیان این دیدگاه در مجله‌ی «قدرت دریا» Sea Power به تحریر آمد. نویسنده مقاله که عنوان نوشته‌اش «ارتش استراتژیک در دهه ۹۰ و پس از آن» بود ژنرال کارل رای - ویونو Vuono فرماندهی نیروهای زمینی بود. گرچه ژنرال Vuono کشور یا کشورهای بخصوصی را که حتماً منافع آمریکا را در سال‌های بعدی به خطر می‌اندازد - معین نکرده بود، اما او پاره‌ای دیگر از صاحب‌منصبان نظامی به رشد نظامی کمی و کیفی برخی از کشورهای جهان سوم که علی‌الخصوص در تحصیل سلاح‌های اتمی و شیمیایی تلاش کرده بودند از جمله مصر، هندوستان، ایران، عراق، اسرائیل، لیبی، پاکستان، سوریه و نوکره انگشت می‌گذاشتند. سیاست خارجی آمریکا که با غوغا و تبلیغات

درباره‌ی «شیطان شوروی» امور خود را گزرانده بود در این اوضاع و احوال به «شیطان» تازه‌ای نیازمند بود. در میان کشورهایی که حاملان این دیدگاه‌ها نام می‌بردند «شیطان» سازی در ۱۹۹۰ از ان کار راحتی نبود. بعضی از این کشورها مانند آرژانتین، برزیل، مصر، هندوستان، پاکستان، کره جنوبی و تایوان متحدین دیرینه و برخی مانند اسرائیل عزیزدردانه‌ی آمریکا بودند. کشورهای دیگر مانند ایران، عراق، سوریه و کره‌ی شمالی اگرچه به یمن طرف‌ندها و تبلیغات رسانه‌ها و دستگاه‌های اطلاعاتی در انتظار و افکار عمومی «غیردوستانه» تلقی می‌شدند اما خطر مهمی برای امنیت آمریکا به حساب نمی‌آمدند.

هیچ کدام از این کشورها زرادخانه‌های اتمی مقایسه‌پذیر با شوروی نداشتند، همگی بویژه از مرزهای خود چه رسد به دنیا فاقد پایگاه‌های نظامی و نیروی دریایی بودند و حتی یک ایندوژنی واحد (مانند کمونیزم) که همه را زیر چتر آن یک‌کاسه کرده و مخوف و شیطانی جلوه دهند نداشتند.

در ابتدا کوشیدند که برنامه‌ها و اهداف نظامی این کشورها را تهدیدی علیه منافع امنیتی آمریکا جلوه دهند. در عین حال به رهبران این کشورها اندیشه‌های غیرانسانی و غیراخلاقی از نوعی که به رهبران شوروی می‌چسباندند، نسبت دادند. هدف طراحان و سخنگویان این برنامه‌ها و دیدگاه‌ها این بود که مخالفان بودجه‌های نظامی که کنگره را در پرتو محیط استراتژیکی توصیفی خود از فکر ثمرات صلح Peace Dividend منصرف سازند.

این کشورها، کشورهای یاغی و سرکش که اهداف شومی نسبت به همسایگان خود دارند، مخالف رشد دموکراسی هستند و مقررات بین‌المللی درباره‌ی سلاح‌های شیمیایی و اتمی را زیر پا می‌گذارند، معرفی شدند. مشاور شورای امنیت ملی آنتونی لیک Lake در ۱۹۹۴ مدعی شد «این کشورها توان برقراری یک رابطه‌ی سازنده با دنیای خارج را ندارند. این ناتوانی در رفتارهای خصمانه و متعذرانه آن‌ها و نیز تلاش کور آنان در بست‌یابی به سلاح‌های کشتار جمعی بروز می‌کند».

در این شیطان‌سازی تازه به آثار و نوشته‌های «تئوریسم بین‌المللی» که در دوران ریگان فراوان بهم بافته شده بود متمسک شدند. اظهارات ضد تئوریستی در ۱۹۸۴ تغییر فاحشی کرد چرا که از آن سال به بعد بجای سازمان‌های تئوریستی از دولت‌های حامی تئوریسم سخن به میان آمد. در یک سخن‌رانی پر سروصدا در سال ۱۹۸۵، ریگان، کوپا و ایران و لیبی و نیکاراگوئه و کره شمالی را اعضای پیش‌قراول «کنفدراسیون دولت‌های تئوریست» لقب داد و مدعی شد که اقدامات تئوریستی در دنیا از سری این کشورها سازمان داده، تأمین مالی شده و اعضای گروه‌های تئوریستی در این کشورها تعلیم می‌بینند.

در اوائل ۱۹۸۹، جیمز بیکر Baker وزیر خارجه به کمیته‌ی روابط خارجی سنا گفت «کلاهک‌های شمالی و موشک‌های بالستیک به دست دولت‌ها و گروه‌هایی افتاده است که سابقه‌ی انکارناپذیری در تجاوز و تئوریسم دارند». برای مقابله با این خطر جدید او اظهار داشت «کوشش‌های مجدانه‌ای در جلوگیری از گسترش این سلاح‌ها مورد نیاز است». از آن زمان به بعد رهبران آمریکا شتابان اصطلاحات «سرکش»، «یاغی» و «متمرذ» را زمانی که از دولت‌های خصم که مسلح به سلاح‌های کشتار جمعی بودند سخن می‌گفتند به کار می‌بردند.

از ۱۹۹۰ به بعد مدل عمومی یک دولت سرکش که با یک رژیم یاغی اداره می‌شود و به سلاح‌های شیمیایی و اتمی مسلح است به سک رایج بازار و نقل مباحثات محافل نظامی - امنیتی بدل شد. تنها چیزی که این تئوری‌ها و دیدگاه‌ها و شیطان‌سازی‌ها کم داشت ظهور یک «شیطان» معین با یک رهبر مشخص در یک کشور معین بود که دکتترین تازه‌ی نظامی را واقعی و با معنا جلوه دهد و مهم‌تر از همه بودجه‌های هنگفت نظامی را توجیه و عهله و اکره‌ی دستگاه‌های اطلاعاتی و

روشنفکران و تئوری‌سازان و مشاطه‌گران این دستگاه صریح و طویل را از گزند یک دشمن واقعی یعنی طرفداران «شرات صلح» Pecae Pividend در امان نگه دارد.

حال که با دکترین تازه مسئله «تهدید موهوم» که در اوایل ۱۹۹۰ از جانب سام نان مطرح شده بود مرتفع می‌شد، مقامات پنتاگون درصدد تهیه یک راهنمای استراتژیک که ناظر بر پیشبرد سیاست نظامی باشد برآمدند. این راهنما می‌باید بوجهی گزاف پنتاگون که معادل بوجهی آن در دوران جنگ سرد باشد را توجیه می‌کرد. کارمندان و دست‌یاران ژنرال پاول Powell که امیدوار بودند این راهنمای نوین استراتژیک را برای اوایل تابستان ۱۹۹۰ به قصد اطلاع عمومی کامل و تهیه نمایند زمستان و بهار آن سال را برای تهیه برنامه‌ها و مفاهیم ضروری وقت صرف کردند.

استراتژی تازه پنتاگون بر این فرض بنا شده بود که در غیاب شوروی، بزرگترین خطر برای امنیت آمریکا از ناحیه‌ی دول سلطه‌جوی جهان سوم که مجهز به سلاح‌های پیشرفته‌اند، می‌باشد. مضافاً فرض شده بود که بعضی از این کشورها وسوسه خواهند شد که در سال‌های بعد به منافع حیاتی آمریکا حمله کنند و نیروهای نظامی آمریکا باید جوابگوی این خطرها باشند. کار اساسی این بود که ماهیت و میزان این خطرها روشن و تعداد نیروهای آمریکایی که باید پاسخ‌گوی این خطرها باشد معین شود.

از نظر استراتژیست‌های آمریکایی، بسیاری از قدرت‌های نوپنهور جهان سوم شباهت فراوانی به کشورهای پیمان ورشو در اروپای شرقی پیش از سال ۱۹۹۰ داشتند. به این معنا که این کشورها ارتش‌های بزرگی با تعداد معتدبیهی تانک و توپخانه و هواپیماهای جنگنده داشتند. برخی از این کشورها نوعی از موشک‌های بالستیک را صاحب بوده و نیز سلاح‌های شیمیایی یا اتمی یا هیدرو را در اختیار داشتند.

این شیوه‌ی استدلال برای سوداگران مرگ در آمریکا به ندای دل‌نشین موسیقی می‌مانست چرا که می‌توانست حفظ واحدهای سنگین تانک، بریگادهای توپخانه، اسکادران‌های جنگنده و دیگر نیروهای مدرن را در ارتش آمریکا توجیه نماید. هم‌چنین مجوزی برای حفظ زرادخانه‌های اتمی و کاریست تکنولوژی جنگ ستارگان Star Wars برای مقابله با حملات موشکی بالستیک در آینده از طرف کشورهای جهان سوم می‌شد.

مذاکه، دولت‌مردان آمریکا متوجه شدند که هیچ‌کدام از این کشورها به تنهایی از چنان توان نظامی بهره‌مند نیست که حفظ سامان نظامی ایالات متحده در سطح دوران جنگ سرد را موجه نماید. آن‌ها پی بردند که حتی نیرومندترین قدرت نظامی در این خیل را می‌توان با ارتشی کم‌تر از یک میلیون نفر به سختی شکست داد، که این رقم کم‌تر از نصف نفرات نظامی آمریکا در زمان بررسی این طرح‌ها بود. هر استراتژی نظامی برای مقابله با هریک از این قدرت‌های نظامی حضور ارتشی به مراتب کوچک‌تر از دوران جنگ سرد را ایجاب می‌کرد. لیکن چون سوداگران مرگ و سخن‌گوی آنان ژنرال پاول و دستیارانش به این واقعیت بیهیسی گردن نمی‌نهادند، لذا راه حل «بگری» به ذهن آن‌ها متبادر شد و چون «گوده» و «لوده»‌ی حضرات هیچ‌گاه از «استدلال» خالی نیست به این استدلال متمسک شدند که از میان این همه دشمن بالقوه ممکن است در آینده دو نیرو با هم تیبانی کرده و (در ترکیبات مختلف و متعدد منطقه‌ای) منافع حیاتی آمریکا را به مخاطره اندازند و لاجرم آمریکا باید از چنان توان نظامی برخوردار باشد که در آن واحد بتواند با دو دشمن این‌چنینی بجنگد. مع‌الوصف حتی چنین سناریوی فرضی نیز حضور ارتشی با عرض و طول و ید بیضایی که برای شکست شوروی لازم بود را محکمه‌پسند نمی‌کرد و کسب حمایت مخالفان بوجه‌های نجومی نظامی در گنگره را ناممکن می‌کرد. اما چنین اندیشه و استدلال و استراتژی‌ای، بهترین و مقبول‌ترین طرح از زاویه‌ی سیاسی ممکن برای ژنرال پاول و هم‌پالگی‌هایش بود.

به این ترتیب تصمیم بر این قرار گرفت که نیروهای نظامی آمریکا باید به گونه‌ای سازماندهی و تأمین نفرات شوند که بتواند هریک یا هم‌زمان دو کشور نوپنهور نظامی را به هزیمت بکشاند. بر مبنای این طرح آمریکا می‌باید سه‌چهارم توان نظامی خود در قیاس با دوران جنگ سرد را دست‌نخورده بگذارد. مضاف بر این طرح، طرح پنتاگون خواستار افزایش و تقویت «قدرت‌نمایی» یا «عرض اندام» (Power Projection) ارتش آمریکا بود. به این معنا که ارتش آمریکا باید توان حضور و جنگ آفرینی در نوربست‌ترین و ناشناخته‌ترین صحنه‌های جنگ را داشته باشد.

طرح ژنرال پاول هم‌چنین مفروضات تازه‌ای پیرامون شیوه‌ی درگیری‌های بعدی آمریکا با قدرت‌های نوپنهور نظامی در جهان سوم را شامل می‌شد. برخلاف

استراتژی نظامی آمریکا در جنگ ویتنام که مقامات عالی‌رتبه‌ی نظامی، نیروهای جنگی خود را متدرجاً افزایش می‌دادند، استراتژی تازه در تخالف با استراتژی پیشین، خواستار تمرکز سریع نیروهای نظامی در صحنه‌ی جنگ و تمسک به پیش‌رفته‌ترین و کشته‌ترین جنگ‌افزارها بود تا دشمن (یا دشمنان) را در شروع درگیری میهوت و مختل و معلول کند. ژنرال پاول در توضیح این وجه از استراتژی نوین اظهار داشت «یکی از عناصر ضروری استراتژی نظامی ملی ما این است که توش و توان نظامی‌ای که برای پیروز شدن ضروری‌اند باید به سرعت تجهیز شوند. به این مفهوم که با بهره‌گیری از قدرت آتش و تکنولوژی خارق‌العاده - دشمنان خود را فی الفور مقهور و جنگ را به سرعت خاتمه دهیم، برتری تکنولوژی در سلاح و شبکه‌ی حمایتی و نیز چابکی استراتژیک - (Strategic Mobil-ity) به قصد گسیل نیروها و ساز و برگ نظامی آمریکا به نقاط نوربست از ملزومات و مفروضات این «استراتژی نظامی ملی» بود.

بر این اساس ژنرال پاول و دستیارانش دست به کار شدند که تعداد نیروهای واقعی که از نظر تئوریک برای پیاده کرده این استراتژی لازم بود را معین کنند. از آنجا که نیروی نظامی لازم برای مقابله با یک دشمن در یک بحران منطقه‌ای به نیم میلیون تا ۷۵۰٫۰۰۰ سرباز احتیاج داشت، جنگی بر علیه دو نیروی نظامی منطقه‌ای محتملاً به یک تا یک و نیم میلیون نفر نیازمند بود. مضاف بر آن، نیاز به نیروهای اتمی ویژه و نضیره‌ای از «نیروهای مقتضی» Continency برای مقابله با شرایط اضطراری و پیش‌بینی نکردنی، تعداد نیروهای نظامی فعالی که در این محاسبه احتیاج بود به ۱٫۷۵ میلیون نفر می‌رسید. این رقم خیلی کم‌تر از تعداد ۲٫۱ میلیون نفر نظامی در ارتش آمریکا بود اما فوق‌العاده بیشتر از تعدادی بود که در طرح‌های طرفداران کاهش نفرات نیروهای نظامی پیش‌نهاد می‌شد.

با این حساب و کتاب ژنرال پاول و دستیارانش روی طرحی به توافق رسیدند که بر مبنای آن تشکیلات نظامی دوران جنگ سرد به یک «نیروی پایه» Bajse Force مشتمل بر ۶٫۱ میلیون نفر زن و مرد سپاهی مبدل می‌شد.

گذشته از این‌ها در این «نیروی پایه» مجموعه‌ی معتدبیهی از «نیروهای قدرت‌نمایی» یا «نیروهای عرض اندام» مشتمل بر گروه‌های نوحیاتین تفنگ‌داران دریایی، واحدهای هوانیروز و دیگر نیروهای متحرک به قصد گسیل شدن به صحنه‌های جنگ نوربست منظور شده بود. به قول ژنرال پاول، ارتشی با این توان و توش و نیرد می‌تواند پاسخ‌گوی دو نیروی متخاصم منطقه‌ای بوده و توأمان دخالت ارتش آریکا در عملیات حفظ صلح و درگیری‌های خفیف را ممکن سازد. این «نیروی پایه» علی‌رغم کوچک‌تر بودن آن نسبت به ارتش دوران جنگ سرد، خواست ژنرال پاول را برای حفظ موقعیت آمریکا در مقام یک ابرقدرت را ارضاء می‌کرد. گذشته از آن، این طرح به تشکیلات نظامی آمریکا اجازه می‌داد جنگ‌افزارها و نیروهای فوق مدرن تکنولوژیکی را که اساساً برای یک جنگ همه‌جانبه با پیمان ورشو سرهم شده بود دست نخورده نگاه دارد و نیز بسیاری از هیات و سامان شبکه‌ی نظامی - صنعتی را بدون کوچک‌ترین خنشه‌ای حفظ می‌کرد.

راهنمای استراتژیک‌ای که در بهار ۱۹۹۰ از سوی ژنرال پاول و همکارانش نصب شد و به «استراتژی جدید» یا آن‌طور که در اسناد پنتاگون لقب گرفت «استراتژی دفاع منطقه‌ای» در ماه مه ۱۹۹۰ به وزیر دفاع چینی Cheney تسلیم و برای بررسی نهایی متعاقباً به پویش رئیس جمهور وقت تقدیم شد. در ماه ژوئن، استراتژی مذکور مورد تأیید رسمی کاخ سفید قرار گرفت و دوم اوت، در جشن چهلمین سالگرد مؤسسه‌ی اسپن (یک گروه برجسته‌ی مطالعاتی در امور امنیت ملی) در شهر اسپن Aspen در ایالت کلرادو Colorado زمان مناسبی برای اعلام آن به مردم و

توان نظامی کشورهای عضو پیمان ورشو و برخی قدرت‌های جهان سوم در ۹۰ - ۱۹۸۹ (۴) *

کشور	تعداد کل افراد ارتش	تانک	توپ	هواپیمای جنگنده
کره شمالی	۱٫۰۴۰٫۰۰۰	۲٫۲۰۰	۴٫۷۰۰	۶۵۰
عراق	۱٫۰۰۰٫۰۰۰	۵۵۰۰	۲٫۵۰۰	۵۱۲
کره جنوبی	۶۵۰٫۰۰۰	۱٫۵۶۰	۴٫۰۰۰	۴۴۷
ایران	۶۰۴٫۵۰۰	۵۰۰	۸۰۰	۱۲۱
پاکستان	۵۲۰٫۰۰۰	۱۷۵۰	نامعلوم	۴۵۱
مصر	۴۴۸٫۰۰۰	۲٫۴۲۵	۲٫۲۶۰	۵۱۷
لهستان	۴۱۲٫۰۰۰	۲٫۳۰۰	۲٫۰۹۰	۵۶۵
تایوان	۴۰۵٫۵۰۰	۲۰۹	۱٫۳۷۵	۴۶۹
سوریه	۴۰۴٫۰۰۰	۴۰۰۵۰	۲٫۰۰۰	۴۹۹
چکسلواکی	۱۹۹٫۷۰۰	۴٫۵۸۵	۲٫۱۰۰	۳۷۷
کوبا	۱۸۰٫۵۰۰	۱٫۱۰۰	نامعلوم	۲۰۶
آلمان شرقی	۱۷۳٫۱۰۰	۲٫۱۴۰	۱٫۲۶۰	۳۳۵
رومانی	۱۷۱٫۰۰۰	۲٫۲۰۰	۱٫۱۲۰	۲۹۵
اسرائیل	۱۴۱٫۰۰۰	۲٫۷۹۴	۱٫۲۶۰	۵۷۴
بلغارستان	۱۱۷٫۵۰۰	۲٫۲۰۰	۸۲۰	۱۹۲
مجارستان	۹۱٫۰۰۰	۱٫۳۳۵	۸۶۶	۱۰۱
لیبی	۸۵٫۰۰۰	۱٫۸۰۰	۱٫۱۸۲	۵۱۵

افکار عمومی انتخاب شد.

در آسپن جورج بوش طی يك سخنرانی، مفاد این طرح را اعلام و آن را مبنای سیاست نوین نظامی و خارجی آمریکا قلمداد کرد. جرح و تمسکات و دست‌کاری‌هایی در جزئیات و ظرایف این طرح تا اوایل سال ۱۹۹۱ که کنگره فرصت یافت رئیس طرح را با مقامات ارشد پنتاگون سبک و سنگین کند در آن صورت گرفت. اما جان مایه‌ی طرحی که در اوایل تابستان ۹۰ پی‌ریزی شد، راه را نشان می‌داد. ژنرال Vuono متنی بعد نظر خود پیرامون این طرح را به این شکل ابراز کرد «دوم اوت ۱۹۹۰، برای نسل‌های آینده چون نقطه عطفی در پیش‌برد سیاست خارجی آمریکا به یاد خواهد ماند. روزی که ایالات متحده پایان سیاست مهار Con-tainment را اعلام و به استراتژی قدرت‌نمایی روی آورد».

از قضای روزگار، دوم اوت ۱۹۹۰ روزی بود که ارتش عراق به دستور صدام حسین به کویت حمله کرد. اینکه آیا تقارن روز اعلام «استراتژی جدید» با روز حمله‌ی ارتش عراق به کویت صرفاً يك تصادف بود یا اینکه صدام حسین به دامی که سفیر آمریکا در بغداد برایش پهن کرد افتاد و یا اینکه این تقارن محصول تئانی بوش و صدام بود و بسیاری سئوال‌های دیگر می‌توان به دامان حدس و گمان آویخت. اما حدس و گمان اگر به گمراه و کجراه نرود به شاهراهی نیز منتهی نخواهد شد. رفتار هیات حاکم‌ی عراق نه تنها در چشمان تماشاگران بی‌خبر که به دیده‌ی ناظران آگاه نیز عجیب و غریب و شاخ و دم‌دار بود. جلاد جنگ خلیج ژنرال شوارتسکف پس از خاتمه‌ی جنگ بارها در تلویزیون‌های آمریکا وحشت خود را از حمله‌ی عراق به عربستان در خلال نروانی که آمریکا ساز و برگ نظامی خود در خلیج را آرایش می‌داد ابراز کرد. تحلیل‌گر نظامی صاحب‌نام جفری رکورد Jeffrey Record در نوشته‌ی خود بنام «پیروزی توخالی» متذکر شد «یکی از رازهای بزرگ جنگ خلیج این است که چرا برای ۶ ماه زمانی که آمریکا و متحدانش ساز و برگ دهشتناک خود را در عربستان سعودی را می‌ساختند، صدام حسین دست روی دست گذاشت و منفعلانه نگاه کرد (۶). بهر تقدیر برای یافتن پاسخی قاطع باید دست‌کم یکی دو دهه‌ی دیگر یعنی زمانی که اسناد سری این دوران علنی شود صبر کرد».

در بحبوحه‌ی جنگ، کمپانی‌های اسلحه‌سازی و پنتاگون تا توانستند برای کالاهای خود از دهان فروشندگان ایدئولوژی سرمایه‌داری بر صفحه‌ی تلویزیون‌ها مفت و مجانی تبلیغ کردند اما بعداً در تحقیقات کمیته‌ی تسلیحاتی سنا روشن شد که آن‌ها همه ژست‌های آبدوغ‌خیزی و رجزهای قضاقورتکی بوده و تسلیحات فوق‌مدرن آمریکا، کم و کاستی‌های کلان دارد».

گذشته از آن حوادث سومالی نشان داد که افسانه‌ی قدرقدرتی ارتش آمریکا چندان هم مرهم را خراب نخواهد کرد. یکی از مقامات اسبق پنتاگون، «اندرو اف. کریپینوویچ» Andrew F. Krepinevich نوشت «به خاطر برتری آمریکا در سلاح‌های مدرن و استراتژی‌های سنتی، مخالفان آن ممکن است به شیوه‌های غیرسنتی مانند جنگ چریکی و توریسم و... متوسل شوند و این دقیقاً اتفاقی است که برای آمریکا در سومالی افتاد و در ۱۹۹۴ در صورت مداخله در بوسنیا می‌توانست اتفاق بیافتد».

علیرغم این ملاحظات ایالات متحده تنها ابرقدرت نظامی عصر ما می‌تواند از گذشته، پشته‌ها بسازد و میلیون‌ها میلیون نفر را به خاک سیاه بنشانند. اظهار اینکه به این وضعیت جهانی تنها يك انقلاب اجتماعی می‌تواند خاتمه دهد اگرچه اظهار متین و موقتی است اما مشکل‌گشا نیست. مارکسیست‌ها باید در کارزارهایی که در کشورهای صنعتی بویژه آمریکا برای حذف و کاهش بویجه‌های نظامی برپا شده است بپیوندند و از آن بالاتر خود طلایه‌دار این کارزارها شوند. نیویورکتایمز در ۱۹۹۴ فاش کرد که آمریکا

مصمم است در قبال سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی از سلاح اتمی استفاده کند. اگر بر اژدهای تسلیحات مهار نزنیم روی انقلاب اجتماعی را نخواهیم دید.

زیرنویس‌ها :

۱- گرچه برای تدقیق هر مدعایی به [عروه‌الوقفی] [آمار متوسل می‌شوند اما آمار و ارقام بسیاری اوقات انسان را از دقت و موشکافی دور می‌دارد. رقم تریلیون را می‌شنویم و از آن می‌گذریم اما اگر بخواهیم بدانیم که يك تریلیون چه معنایی دارد بد نیست اشاره شود که اگر از روز تولد مسیح تا امروز، هر روز يك میلیون دلار را آتش زده بودیم، هنوز ۷۰۰ سال دیگر وقت لازم داشتیم تا بتوانیم «۱» تریلیون دلار را بسوزانیم! با این محاسبه رقم هر ۱۱ تریلیون دلار می‌تواند معنایی روشن‌تر داشته باشد.

۲- نیز در خصوص روشن‌تر کردن مفهوم میلیارد بد نیست اشاره شود که اگر بویجه‌ی نظامی يك سال آمریکا درحال حاضر را به اسکناس‌های صد دلاری تبدیل کنیم و آن‌ها را در کنار هم در طول جاده‌ای بچینیم، چنانچه راننده‌ای پیدا شود که بتواند هر ۷ روز هفته و روزی ۲۴ ساعت با سرعت ۱۰۰ کیلومتر در ساعت رانندگی کند، برای طی کردن این جاده‌ی فرضی مفروش به اسکناس‌های صد دلاری، ۱۰ سال وقت لازم دارد!

۳- Ballistic Missiles یا موشک‌های بالستیک، به موشکی می‌گویند که در پرتاب صاعودی هدایت می‌شود و در حین نزول آزاد است.

۴- مأخذ: سالنامه‌ی «توازن نظامی» - The Mili-tary Balance سال ۹۰ - ۱۹۸۹ (لندن ۱۹۸۹) از انتشارات مؤسسه‌ی بین‌المللی مطالعات استراتژیک.

۵- مأخذ: وزارت دفاع ایالات متحده، «استراتژی نظامی ملی ایالات متحده (۱۹۹۲)».

۶- مأخذ: جفری رکورد: «پیروزی توخالی» صفحه ۹۴.

حسین سماکار

چیزی ز من نمانده باز
برخیز،

تن پوش سرخ به بر کن
از آن جزین نازک وهم انگیز
گیسو به چهره برافشان

در دامن نسیم
رقصی دوباره بیابان
و آن دو شعله‌ی مست و سیاه را

به جان من انداز
چیزی نمانده ز من باز

پروا مکن ز سوختن من
زین سوختن

دوباره پر آوازه می شوم
سر می کشم از این شراره‌ی آتش
- به هر نفسی -

ققنوس وار می سوزم از برون
ز برون تازه می شوم

وانگه بهار شو

تم نم بیاز بر من

بیدار کن مرا

با دستهای مهربان نجیبیت

بازم بساز

پدیدار کن مرا

زیبای سرخ پوش

برخیز

چیزی نمانده ز من باز

تکرار کن مرا

برای خاطر تو

نرده‌زده خورشید را در شب افشانم خواهم کرد.

می‌دانم

نوست خومی داشت.

برای خاطر تو

فضا را از صدا پر خواهم کرد.

می‌دانم

منفجر خواهد شد.

برای خاطر تو

پرنندگان جهان را

به مهمانی پرواز

در آسمان ابی اندیشه‌های خود فرا می‌خوانم.

برای خاطر تو

آب دریاها را به خوابگاه مورچهگان خواهم بست

و خواب

از دیدگان خفته‌ی خفتگان این قرن مبتلا

خواهم تکاند.

می‌دانم

موج برخواهد خاست.

بیدار خواهند شد.

برای خاطر تو

در هرم عشق

محصدی می‌سازم

و ماه را به نگهبانی خواهم گذاشت.

براب خاطر تو

در آتش دان صبح آتشی از ایثار بر می‌افروزم

می‌دانم

پدیدار خواهد ماند.

برای خاطر تو

از شکسته‌های دل

گلدانی از زمان می‌سازم

و خود را به تمامی در آن می‌کارم

می‌دانم

خون خواهم خورد

رشد خورم کرد

سبز خواهم شد.

برای خاطر تو

از صمد خواهم خواست

همه‌ی ماهیان قرمز را

به طغیان در برابر تکرار، فرا خواند

می‌دانم

فرا خواهد خواند.

برای خاطر تو

یاس را در میهمانی امید به دار خواهم زد،

غم را در سالگرد تولدی دیگر برای سرور

وداع خواهم گفت

برای خاطر تو

امید خواهم داشت.

سرور خواهم خواند.

شعر خواهم گفت.

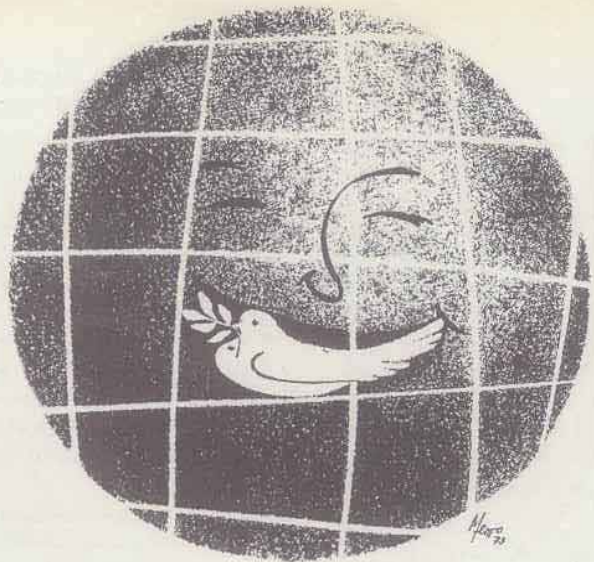
برای خاطر تو

خود را به دار عشق می‌آویزم،

و حرف آخرم این است:

نوست دارم برای همیشه.

«آزادی»



مسئله‌ی ملی

و حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش

اشاره‌ای به تاریخ طرح

مقوله‌ی حق تعیین سرنوشت

بحث امروز بر سر حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را با اشاره به سابقه‌ی تاریخ غمبار آن، شروع می‌کنیم. غمبار به این دلیل که در جهان متمدن امروز هنوز هم هستند ملت‌هایی از جمله ملت کرد در سراسر منطقه که از این حق مسلم خویش محرومند و یا امکان نیافته و نمی‌یابند، حتی مفهوم آن را درک کنند. اگر بخواهیم حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را از نظر تاریخی، ریشه‌یابی کنیم، بطور مشخص نمی‌توان عمر زیاد درازی برای طرح آن به دست داد زیرا مسئله‌ی حق تعیین سرنوشت ملل، تازه پس از انقلاب صنعتی در اروپای اواسط قرن نوزدهم و در بسبب‌وحه‌ی اوجگیری جنبش‌ها برای کسب آزادی‌های فردی و حقوق اجتماعی مطرح گردید و بر سر زبان‌ها افتاد. در این میان مبارزان و دموکرات‌های انقلابی کشورهای اروپایی ابتکار عمل را به دست گرفتند و کوشیدند این خواست را به سطح آزادی‌های دموکراتیک فردی و اجتماعی در چارچوب کشورها و دولت‌های موجود ارتقاء دهند. در اینجا بحث بر سر حق کشورهای موجود با مرز مشخص نبود، بلکه بحث بر سر گروه‌های اجتماعی با خصوصیات فرهنگی و زبانی مشترک و متحد، یعنی ملت‌ها بود. طرح این حق از همان آغاز فقط شعار گونه و لنگ لنگان تا پایان قرن نوزدهم، همراه مبارزه برای آزادی‌های دموکراتیک، به پیش رانده می‌شد.

برای نخستین بار در تصمیم کنفرانس بین‌المللی سال ۱۸۹۶ در لندن، از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بطور رسمی سخن به میان آمد و این خود به صورت تزیی در برنامه‌ی مبارزان روسیه در کنفرانس اول سال ۱۹۰۲ گنجانده شد. در واقع طراح عملی آن، دموکرات‌های انقلابی روسیه به

گلمراه مرادی

رهبری لنین بودند که عاقبت هم آنها موفق شدند این خواست ملت‌ها را، بعنوان بخش نهم برنامه‌ی مارکسیست‌های روسیه تصویب کنند. این اقدام انقلابیون روسیه با انتقاد شدید و مخالفت رهبران محافظه‌کار و لیبرال بورژوازی و حتی بخشی از دموکرات‌های انقلابی رویرو شد. لنین خود در این باره می‌گوید: «در این اواخر (این امر) موجب یک لشکرکشی تمام عیار از طرف اپورتونیست‌ها شده است» (منتخبات جلد ۱ بخش ۲ صفحه‌ی ۲۷۶). متأسفانه در این پایان قرن بیستم هنوز هم هستند کسانی که بدون کوچکترین توجه به مفهوم و معنای این مقوله، آن را مورد حمله قرار می‌دهند و با طرح آن پشندت مخالفند.

مفهوم حق ملل

در تعیین سرنوشت خویش چیست؟

در واژه‌نامه‌های فارسی زبان متأسفانه تعریفی برای این عبارت «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» یافت نشد. ولی از آنچه که در واژه‌نامه‌های اروپایی (در اینجا — آلمانی) زیر واژه‌ی (Selbstbestimmungsrecht der Völker) استنباط می‌شود، آنست که این واژه‌ی ترکیبی با مقوله، به معنی «حق آزادی برای هر ملتی از یوغ استعمار بیگانگان و تصمیم آزاد برای تعیین سرنوشت خویش است. یعنی تحقق اراده‌ی ملتی برای ادامه‌ی زندگی با دیگر ملت‌ها و یا تشکیل یک دولت و کشور «مستقل» از آن فهمیده می‌شود. بطور کلی در میان صاحب‌نظران و روشنفکران و سیاستمداران خاورمیانه‌ای درباره‌ی مفهوم مقوله یا تز حق تعیین سرنوشت ملل، (به عنوان یک اصل اساسی و مهم از مجموعه حقوق هر ملتی)، دیدگاه‌های متفاوتی وجود

دارد و هرکسی برای خود تعبیری دلخواه (مخالف یا موافق) از آن به دست می‌دهد. بنابراین دیدگاه‌ها و تعریف‌ها و آنچه من از آن‌ها برداشت کرده‌ام، مختصراً بدین ترتیب هستند:

مفهوم سیاسی آن یعنی حق هر ملتی با زبان و فرهنگ متحد در جدا شدن از مجموعه‌ی ملت‌های غیر خودی و تشکیل دولت ملی و مستقل می‌باشد، که لنین مدافع سرسخت این تز، در این باره چنین تأکید می‌کند: «اگر حق تعیین سرنوشت را چیزی جز حق موجودیت دولتی جداگانه بفهمیم، صحیح نخواهد بود». در اینجا باید متذکر شد که داشتن حق تعیین سرنوشت حتماً نباید منجر به جدائی ملتی از ملت دیگر بشود. اگر چه من نمونه‌ی آسیائی و بویژه خاورمیانه‌ای، جهت اثبات این ادعای خود را نیافتم، اما در عوض، حد اقل یک نمونه‌ی کلاسیک اروپائی مانند سوئیس که از خلق‌های ایتالیائی و آلمانی و فرانسوی تشکیل شده، جلو چشممانان هست. گر چه این خلق‌ها از این حق مسلم برخوردارند، ولی با این وصف آن‌ها در هیچ مقطع زمانی بفکر جدائی از هم و پیوستن به کشورهای مادر نبوده‌اند و به احتمال بسیار قوی در آینده نیز چنین کاری انجام نگیرد. زیرا در این کشور همانگونه که همه‌ی ما اطلاع داریم، کلیه‌ی حقوق مساوی برای خلق‌های آن سرزمین تأمین گردیده است. شاید بدبینان و ناامیدان بگویند: سوئیس‌ها متمددند و ما عقب نگهداشته شده، ولی من همراه شما خوشبینان، امید و آرزو دارم، روزی در سایه‌ی یک سیستم دموکراتیک که از اراده‌ی همه‌ی خلق‌های ایران بر خواهد خاست، حقوق برابر ملت‌ها را به نحو شایسته‌ای تجربه کنیم.

مفهوم فرهنگی این مقوله، به معنی حق خودمختاری و اداره‌ی امور داخلی هر ملتی است که با زبان و فرهنگ واحدی در یک سرزمین چند ملیتی زندگی می‌کند، آنگونه که بر همگان روشن است این نظریه از طرف روزا لوکزامبورگ و همفکرانش اوایل قرن حاضر مطرح گردیده است که در آن حق خودمختاری را برای ملیت‌های لهستانی و اوکرائینی در چارچوب کشور روسیه قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ می‌خواستند. علاوه بر این مارکسیست‌های اتریشی در کنفرانس وین (بدون حضور بلشویک‌ها) مسئله‌ی خودمختاری برای خلق‌های تحت سلطه‌ی امپراطوری اتریش را مطرح نمودند. ضمناً روزا لوکزامبورگ هم ضمن طرح و تأیید مسئله‌ی خودمختاری برای ملت‌ها، بند نهم برنامه‌ی انقلابیون روسیه در کنفرانس ۱۹۰۲ در ارتباط با حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا حد جدائی و تشکیل دولت مستقل را مورد انتقاد قرار داد و طی مقاله‌ای که در سال ۱۹۰۸ میلادی منتشر شد جزو و بحث‌های قلمی و علنی خود را با لنین آغاز نمود که در اینجا از بحث ما خارج است.

نکته‌ی دیگر مفهوم اقتصادی حق ملت‌ها است، و آن نیز بدین معنی است که هر ملتی در چارچوب یک کشور در کنار دیگر ملیت‌های آن کشور حق استقلال اقتصادی داشته و از منابع طبیعی و درآمد خود، در مرحله‌ی نخست برای آبادانی و رفاه عمومی مردم بهره‌برداری نموده و با دیگر خلق‌های سرزمینش تبادل اقتصادی برابر داشته باشد. البته این کار نیز فقط در پرتو آزادی‌های دموکراتیک و احترام به حقوق یکدیگر امکان‌پذیر خواهد بود. به تجربه‌ی تاریخ، اگر ملت حاکم در سرزمین کثیرالمله‌ای تن به حقوق برابر برای دیگر ملیت‌ها بدهد و به حقوق فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آنان احترام بگذارد، بدون شک کمتر ملتی

تمایل به جدائی از ملیت‌های دیگر نشان خواهد داد. تنها حق‌کشی و نابرابری است که انسان‌ها و ملیت‌ها را به دشمنی و جنگ و ستیز و جدائی وامی‌دارد نه چیز دیگر.

مسئله ادعای دموکراسی

و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها

فراوانند کسانی که از راست و چپ از سوسیال دموکرات و محافظه‌کار و لیبرال و غیره مدعی دموکراسی هستند و بیش از حد نیز از آن دم می‌زنند ولی در میدان عمل فرسنگ‌ها با دموکراسی فاصله دارند. اگر پیشداوری به حساب نیاید، بطور کلی می‌توان گفت که قشرهای بورژوازی لیبرال در سراسر جهان بیشتر از دیگر اقشار جوامع، مدعی رعایت آزادی، دموکراسی و حقوق انسان‌ها و ملت‌ها بوده و هستند. اما متأسفانه در عمل، اغلب بورژوازی در سرزمین‌های خاورمیانه عکس آن به اثبات رسیده است. در اینجا خالی از فایده نیست، اگر برای روشن شدن این مطلب به نکاتی تاریخی اشاره شود. پایان جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراطوری فرسوده و بیمار عثمانی و تشکیل چندین دولت ریز و درشت بر ویرانه‌های آن امپراطوری و دستیابی برخی از ملت‌ها به استقلال خود، انگیزه مهمی به دست داد، که به عنوان مثال در میان آن بخش از خلق‌های کرد و ارمنی که زیر سلطه‌ی این امپراطوری بودند، روحیه‌ی پیکار در راه دستیابی به استقلال ملی قوت بیشتری بگیرد. در واقع تأثیر این جنبش‌ها، در تصمیم قدرت‌های بزرگ در کنفرانس صلح هشتم ژانویه ۱۹۱۸ کم نبود، تا جایی که ویلسون رئیس جمهور وقت آمریکا مجبور شد، ماده نوزدهم از برنامه ۱۴ ماده‌ای قرارداد پیشنهادی صلح خود را به مسئله‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش اختصاص دهد. این ماده‌ی پیشنهادی وودرو ویلسون در پیمان سپر ۱۹۲۰ که بین متفقین و دولت ترکیه منعقد گردید به تصویب رسید. مواد ۶۳ - ۶۴ آن در رابطه با حق کردها بود، ولی متأسفانه کشورهای امپریالیستی بعد از جنگ، با سیاست نوآستعماری وارد میدان شدند و به دلایل گوناگون و از جمله برای از میدان بدر کردن رقیب و دشمن نوپائی چون کشور شوروی به همی‌قرار و مدارهای بین‌المللی و شعارهای «آزادی خلق‌ها» پشت پا زدند و حق ملت‌ها را قربانی حفظ منافع خویش نمودند و بالاخره به حمایت از دیکتاتورهای دست‌نشانده و حکومت‌های مرکزی طرف قراردادهای سوادور پرداختند. متأسفانه قشر وسیعی از روشنفکران کشورهای دیکتاتورزده‌ی منطقه نیز در سطح منطقه‌ای همانگونه با دموکراسی بیچاره رفتار کردند که در کشورهای جهان آزاد دیده و شنیده بودند. تا جایی که بخش عظیمی از آنان با یکارگیری دموکراسی به این شیوه، در تنگنای تضادگونی قرار گرفته و امروزه هم می‌گیرند و به تجربه می‌بینیم که رهائی از چنگ آن زیاد هم آسان نیست. یکی از این تضادگونی‌ها سر دادن همین شعار آزادی و دموکراسی و مدعی دموکرات بودن بعضی از این روشنفکران است که در عین حال با حق تعیین سرنوشت ملت‌ها مخالفند و یا در قبول آن شک و تردید دارند. اگر چه به احتمال قوی خود آنان می‌دانند که تأیید حق تعیین سرنوشت یکی از شرایط مهم برای داشتن افکار دموکراتیک و صحت دموکراسی در یک کشور است

یعنی همانگونه که آزادی‌های دموکراتیک برای هر فردی شرط حیاتی دموکراسی است، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها نیز در یک سیستم دموکراتیک این نقش مهم را دارد و پذیرفتن آن یکی از نشانه‌های دموکرات بودن است. بهر صورت مگر باید گفته شود، تنها در سایه رعایت این حق مسلم است که امکان زندگی صلح‌آمیز برای خلق‌های یک کشور کثیرالمله در جوار هم فراهم خواهد شد.

مبارزه‌ی خلق‌های ایران

برای کسب حق تعیین سرنوشت

امروزه در منطقه‌ی خاورمیانه مسئله‌ی صلح و حاکمیت دموکراسی برای خلق‌های ایران و بوژه برای کردها یک امر حیاتی و از آرزوهای مهم است که باید به آن تحقق بخشیده شود و بهمین دلیل هم باید با همی‌توان خود بکشیم نیروهای مترقی و انسان‌های آزادی‌خواه و دموکرات را بسیج کرده که در این راه قدم‌های جدی‌تری بردارند و با احساس مسئولیت در برابر خود و خلق خود بکشند با بحث‌ها و گفتگوهای پرشور و سازنده‌ی خویش نیروهای نودل، مترد و میانه‌رو را قانع کنند که بدین وسیله زمینه‌ی ایجاد حکومتی دموکراتیک و برخاسته از آزادی‌ی خلق‌ها برای زندگی صلح‌آمیز در کنار هم، فراهم آید.

اگر ما به کثیرالمله بودن سرزمینمان اعتقاد داشته باشیم و در واقع نمی‌توان آن را هم انکار نمود که بجز ایران، چند کشور خاورمیانه نظیر ترکیه، عراق و سوریه و غیره، نیز چند ملیتی هستند. پس باید بپذیریم، مثلاً در ایران به غیر از اقلیت‌های مذهبی شش ملیت مختلف فارس، آذربایجانی، کرد، بلوچ، ترکمن و عرب در کنار هم زندگی می‌کنند. در عراق نیز چهار ملیت مختلف عرب، کرد، آسوری و ارمنی و عرب سکونت دارند. تا آنجا که به ساکنان ایران مربوط است طبق آمارهای نسبتاً دقیق، فارس‌ها با ۴۸ درصد، آذری‌ها با ۲۸ درصد، کردها با ۱۷ درصد و بلوچ‌ها و ترکمن‌ها و عرب‌ها و اقلیت‌های مذهبی جمعاً، با بقیه‌ی ۷ درصد جمعیت ۶۱ میلیونی این سرزمین را تشکیل می‌دهند. پس باید هم قبول کنیم که بر اساس اعتقاد به دموکراسی و حق تعیین سرنوشت انسان‌ها، می‌بایستی همه‌ی خلق‌های ساکن این کشورها در حاکمیت اداره‌ی امور سرزمین مشترک خویش سهیم باشند. اما متأسفانه به دلیل حاکمیت دیکتاتورها نه اینکه این حق خلق‌ها در هیچ زمینه‌ای رعایت نمی‌شود، بلکه اکثر مردم ملت‌های حاکم یعنی اکثریت فارس‌ها و ترک‌ها و عرب‌ها نیز تحت ظلم و ستم این دیکتاتورها قرار دارند.

بنابراین می‌توان گفت که در تاریخ جنبش‌های اجتماعی در ایران قرن حاضر، در مواقع ضروری دفاع از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش به یک معیار سنجش برای افکار دموکراتیک در این سرزمین تبدیل شده بود. از همان دوران انقلاب مشروطه تا به امروز هرگاه مبارزه‌ی سیاسی برای دستیابی به آزادی‌های دموکراتیک به اوج خود می‌رسید، خواست حق تعیین سرنوشت ملل از طرف خلق‌های مختلف ایران نیز مطرح می‌گردید و به موازات مبارزه به منظور کسب آزادی‌های دموکراتیک برای به دست آوردن آن هم مبارزه می‌شد. مسلماً خیلی از سیاستمداران و شخصیت‌های برجسته، حتی از میان اقشار

محافظه‌کار در ایران به خوبی می‌دانستند و می‌دانند که بی‌توجهی به حقوق ملی خلق‌های این سرزمین اغلب فاجعه به بار آورده و خواهد آورد. با این توصیف، مشکلی که در تاریخ هشتاد سال گذشته اغلب با آن روبرو بوده‌ایم آنست که هرگاه زمینه برای بحث بر سر آزادی‌های دموکراتیک به وجود می‌آمد و بعضی از خلق‌های این سرزمین با استفاده از جو حاکم می‌کوشیدند به این حق مسلم خویش دست یابند، اکثر همین سیاستمداران حاکم بر جامعه و به ظاهر مدعی دموکراسی، به وحشت می‌افتادند و همی‌انعامای آزادی‌خواهی و دموکراسی طلبی خود را کنار گذاشته و با تمام نیرو می‌کوشیدند جلوی این خواست بر حق خلق‌ها را سد کنند.

طیف گسترده موافقان و

مخالفان تر حق ملل در تعیین سرنوشت

در یک کشور چند ملیتی به طور کلی در برابر خواست حق تعیین سرنوشت ملت‌ها چگونه عکس‌العملی نشان داده می‌شود و چه کسانی با این خواست موافقت و چه کسانی از در مخالفت درمی‌آیند؟ می‌شود گفت که بر نظریه‌ی موافق و مخالف وجود دارند، که هر کدام از این نظریه‌ها بنا به تعبیرهای گوناگون طیف وسیعی را در بر می‌گیرند:

دسته‌ی مخالفان از هواداران ترنلین مبنی بر طرح حق ملل در تعیین سرنوشت خویش که به معنی حق جدائی و تشکیل دولت مستقل فهمیده می‌شود، تا هواداران روزا لوگزامبورگ، یعنی سوسیال دموکرات‌های گوناگون را که مایل به دادن حق خودمختاری دیگر ملیت‌ها در چهارچوب یک کشور هستند، شامل می‌شود. این دو شاخه از موافقان را، نیز می‌توان درجه‌بندی نمود که هر گروهی از آنان به مذاق و برداشت خود، تعریف و تفسیری از این مقوله به دست می‌دهد. گروه نخست از هواداران که از حق تعیین سرنوشت تا جدائی و تشکیل دولت مستقل دفاع می‌کنند، موقعیت زیاد آسان و بی‌ درد و سری در میان ملت حاکم و به ویژه ناسیونالیست‌های هم ملیت خود ندارند. اینان با قبول آزادانه‌ی حمایت از دموکراسی و این بند مهم آن یعنی دفاع از حق ملل، مسئولیت بس سنگینی به عهده گرفته‌اند و با پایبندی به اصول دموکراسی و آزادی انسان، نه فقط از حقوق دیگر ملیت‌ها دفاع می‌کنند، بلکه با شهادت به استقلال و حق جدائی این خلق‌ها رأی موافق هم می‌دهند. بدین وسیله اینان با استفاده از ابزار دموکراتیک این حق را برای دیگران قائلند که آزادانه تصمیم بگیرند و شیوه زندگی خود را خود انتخاب کنند.

دسته دیگری از این موافقان، با وصف این که به اصول دموکراسی اعتقاد دارند و موافق حقوق برابر برای ملیت‌های مختلف می‌باشند، ولی هنگامی که به مرحله‌ی عملی این حق می‌رسند بلافاصله آن را با شرط و شروطی پیوند می‌دهند که این شرط و شروط خود ناقض اصول دموکراسی است. مثلاً می‌گویند شما حق تعیین سرنوشت خود را دارید، ولی در چهارچوب سرزمین مشترکمان و حفظ تمامیت ارضی کشور. یعنی اینان عملاً مانعی برای حق جدائی و تشکیل دولت مستقل ایجاد می‌کنند. گروه‌های دیگری هستند که شرایط را به مراتب سخت‌تر می‌کنند که می‌شود

گفت کمتر فرقی با مخالفان دارند.

دسته‌ی دیگر مخالفان حق ملل در تعیین سرنوشت خویش هستند که طیف ناممکونی از ناسیونالیست‌های خشن ترکیه و پان‌تورانیست‌های آن کشور که از بیخ و بن موجودیت خلق غیر ترک را در آن سرزمین منکر می‌شوند، تا پان‌ایرانیست‌ها و سلطنت‌طلبان و بورژواالیبرال‌های وطنی کشور خودمان، بخشی از نمایندگان این دسته، خود را با هر سیستمی تطبیق داده و بسادگی حلقه‌هایی از زنجیره حاکمیت می‌شوند و بخش دیگری از این مخالفان اجباراً در میان نیروهای اپوزیسیون می‌باشند. قشر ارتجاعی و افراطی این دسته از مخالفان، افزای هستند که اصلاً از شنیدن عبارت حق ملل در تعیین سرنوشت وحشت دارند و هنگامی که در بحث و گفتگوهای معمول در بن‌بست قرار می‌گیرند، منکر هر واقعیتی هم می‌شوند. مثلاً ادعا می‌کنند که مقوله‌ی کشور کثیرالله و علم کردن خلق‌ها و ملیت‌ها ساخته و پرداخته‌ی دست قدرت‌های بزرگ است. برای اینان که خونشان با سیستم‌های دیکتاتوری عجین شده، غیر قابل تحمل است بپذیرند که در سرزمین محل سکونت‌شان مرده‌ی دارای افکار و مذهب و فرهنگ و زبان دیگری غیر از خود آنها وجود داشته باشد. در واقع، اینان تا آن حد پیش می‌روند، که می‌گویند: حتی در صورت لزوم باید با زور و قدرت نظامی جلو تحقق بخشیدن حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را گرفت، آنگونه امروزه ارتش ترکیه در مناطق کردنشین آن کشور عمل می‌کند.

استدلال‌های به ظاهر «معتول»

در رد حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها

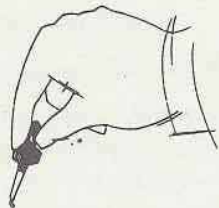
استدلال نوی که در میان مخالفان حق تعیین سرنوشت رایج شده و امروزه سران جمهوری اسلامی آن را تبلیغ می‌کنند، آنست که همه‌ی آحاد ملت ایران (خلق‌های ایران) مسلمانند و برادر، بنابراین مسئله‌ی ملی به خودی خود حل می‌شود، عاملی که ما را متحد می‌کند، مذهب است و نه ملیت. البته آنطور که به نظر می‌رسد برای نمایندگان این تریز زیاد مهم نیست، اگر حق ملی دیگر خلق‌ها زیر پا گذاشته می‌شده و می‌شود و در نتیجه همه‌ی دیگر ملیت‌های ساکن ایران اجباراً تابع ملت حاکم مانده است. این تصورات و طرز تفکر طبیعتاً از طرف ناسیونالیست‌های پان‌ایرانیست و جمع کثیری از لیبرال‌ها و سلطنت‌طلبان که به نحوی در رژیم فعلی جا باز کرده‌اند، با شعف و شوق فراوان تأیید می‌شود و به گسترش آن نیز دامن می‌زنند.

استدلالات جدیدتری که امروزه پس از شکست کشورهای سوسیالیستی (بلوک شرق) این مخالفان بدان استناد می‌کنند، آنست که می‌گویند: کشورهای شوروی و یوگسلاوی از ملت‌های مختلف تشکیل شده بودند و این ملت‌ها چون حق تعیین سرنوشت خود را داشتند، پس از ریختن دیوارها و فروپاشی بلوک کشورهای سوسیالیستی نتوانستند با هم زندگی کنند و بهمین دلیل سرزمینشان تجزیه گردید. اگر ما هم در ایران اجازه تحقق بخشیدن به حق تعیین سرنوشت بدهیم سرزمین ما هم به این درد دچار خواهد شد! بنابراین باید از مرز و بوم و تمامیت ارضی ایران دفاع کرد و جلو تجزیه را گرفت! اگر این عمل ما منجر به سرکوب دیگر خلق‌ها هم بشود!

ولی ترساندن بی‌جا از تجزیه‌ی کشور نیز یک

مترسک سر خرمن است که ده‌ها سال است توسط بورژواالیبرال‌های منافع در خطر افتاده به عنوان گوناگون تبلیغ می‌شود. البته این حق مسلم هر ملتی است که از مرز و بوم سرزمین‌های آباء و اجدادی خویش دفاع کند و تمامیت ارضی خود را حفظ نماید، اما در اینجا پرسیده می‌شود چه کسی مرزهای یک کشور را مشخص می‌کند؟ مگر نه این سرزمین متعلق به آن ملت‌هایی است که آحاد آن ملت‌ها در آن به دنیا آمده‌اند و پدر و پدرجدشان در آن زندگی کرده‌اند؟ در اینجا باید مجدداً از آن کسانی که با حرارت بیش از حد مسئله‌ی دفاع از مرزهای کشور و حفظ تمامیت ارضی را مطرح می‌کنند و می‌خواهند کشور را از خطر تجزیه‌ی اقلیت‌های ملی نجات دهند، پرسیده شود: چگونه این اقلیت‌های ملی به وجود آمده‌اند؟ مگر نه در اثر جنگ‌های خانمان‌برانداز و بیهوده‌ی دیکتاتورها و کشیدن مرزهای مصنوعی در سرزمین ملت‌های بزرگ آنان را به اقلیت‌هایی مجبور کرده‌اند. نمونه بارز آنها آذربایجانی‌ها و کردها هستند که در اثر بی‌لیاقتی و ناتوانی پادشاهان مستبد ایران بخش‌هایی از سرزمین آنان زیر سلطه‌ی بیگانگان افتاده است. حال به فرض اینکه یکی از این خلق‌ها، به عنوان نمونه همین کردها، روزی تصمیم به استقلال خویش بگیرند و مثلاً بخواهند از ترکیه و ایران و عراق و سوریه جدا شوند. در اینجا بدون شک تغییراتی در مرزهای ترکیه و ایران و عراق و سوریه به وجود خواهد آمد، اما مطمئناً به مرزهای سرزمین ترک‌ها و فارس‌ها و عرب‌ها تجاوزی نخواهد شد و تغییری در آنها هم به وجود نخواهد آمد. بنابراین وحشت و ترس از تجزیه‌ی سرزمین آباء و اجدادی به طور کلی بی‌پایه است. این تریز است که پان‌تورانیست‌ها و سلطنت‌طلبان که سرزمین‌های خلق‌های منطقه را ملک و ارث پدری خود می‌دانند، مطرح کرده و درباره‌اش به شیپور می‌دمند.

استدلال دیگری که آورده می‌شود، تکیه بر تصمیمات اتخاذ شده در نشست‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد پس از جنگ جهانی دوم است مبنی بر این که مرزهای موجود کنونی باید لایتغیر بماند، زیرا تفسیر آنها جنگ و خونریزی به دنبال خواهد آورد. قابل ذکر است که این تصمیم سازمان ملل متحد توسط همان قدرت‌های ذینفع پس از جنگ اتخاذ شده که عضو اصلی شورای امنیت سازمان ملل هستند. در واقع این قدرت‌ها جهان را بین خود تقسیم کرده بودند و برای آنها منافع خویش مهم‌تر از حق تعیین سرنوشت دیگر خلق‌ها دیده می‌شد. به علاوه جا دارد پرسیده شود که چگونه است هنگامی که از خلق‌های یک سرزمین و از کشورهای چند ملیتی سخن به میان می‌آید، بلافاصله هموطنان پان‌ایرانیست و سلطنت‌طلب و لیبرال مخالف حق تعیین سرنوشت می‌شوند و آنرا ساخته و پرداخته دست قدرت‌های بزرگ می‌دانند، اما هنگامی که از حق حفظ مرزهای موجود و دفاع از تمامیت ارضی از طرف همین قدرت‌های بزرگ سخن به میان می‌آید، دم نمی‌زنند و سکوت اختیار کرده و اعتراضی هم شنیده نمی‌شود. قابل یادآوری است که در کنار این تصمیم سازمان ملل مبنی بر حفظ تمامیت ارضی یک کشور، حکم حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیز آورده شده است. یعنی باید بهر دو روی سکه توجه داشت که مسئله‌ی یک بام و دو هوا نباشد.



مجید پهلوان

دموکراسی از حرف تا واقعیت

مفاهیمی چون دموکراسی، عدالت اجتماعی، پیشرفت و آزادی، از مقولاتی هستند که طی تاریخ تکامل انسان‌ها به تدریج موضوعیت یافته و با تطور جوامع و همراه با رشد صنعتی آنان به نوعی به منصف ظهور رسیده‌اند. موضوعات یاد شده هر کدام در بطن دنیای کهن، ضمن کشمکش‌های همه جانبه انسان‌ها مقابل نیروهای مختلف اجتماعی و از بطن مبارزه طولانی انسان علیه طبیعت ناسازگار و سپس هم‌جنسان ناسازگارتر، نره نره شناخته شده و در راه قوام بخشیدن بدانها از جان مایه گذاشته شده.

آنچه که فرهنگ یک جامعه می‌خوانیم، مجموعه دست‌آورد‌های بشری از شناخت دنیای بیرون است. شناختی که در کارخانه ذهن متحول انسان‌ها به صور متنوع اعم از احکام، حقوقی، دینی، اجتماعی، اقتصادی، و دست‌آورد‌های هنری پدیدار شده‌اند.

مطمئناً این شناخت در بطن گروه‌های پراکنده انسان‌هایی که درگیر یک مبارزه طولانی مرگ و زندگی با مسائل کشنده طبیعی بودند، شناختی ساده، از سر ترس و همراه با یک بی‌پناهی تاریخی موضوعیت می‌یافت. مبارزه علیه حیوانات درنده و ترس از سیل و رعد و برق و آتشفشان‌ها سبب گردید تا محدودیت رشد عقلی آنها همراه و یابوری جدا از هم‌جنسان خود جستجو کنند. یک زندگی بر مبنای سطح بوی از ابزار تولید به دنبال خود معجزاتی از باورهای ساده و در عین حال متناقض را سبب می‌شد.

این جریان همراه رشد همه‌جانبه جوامع انسانی متحول شده و در پی خود باورهای مذهبی را نیز شکل جدیدی بخشید. در این میان جماعت‌های انسانی بهم پیوسته و امپراطوری‌های ابتدایی سر از بطن جوامع اولیه بیرون کشیدند. این سیر تحولات و غنا بخشیدن همه‌جانبه به زندگی

انسان‌ها سبب شد تا انسان در خود به دور دست‌های معرفتی پرتاب شود. در حوزه باورهای مذهبی در مبارزه‌های رویا روی با خدایان خودساخته قرار گیرد و بی‌پناهی و عجز تاریخی خود را در وجودی نئی وجود بیابد.

باورهای ابتدائی خود را از حامیان سنگی و چوبی برتافته و همه را در طبق اخلاص گذارده و تقدم آنچه که عقلانی‌تر و منطقی‌تر می‌نمود کند. اطاعت از خدای یگانه و قادر مطلق و خالق زمین و آسمان از اینجا نشأت گرفت.

رشد همه‌جانبه‌ی دستگاه عصبی انسان او را به مرحله‌ای از پیشرفت رسانید تا قدم‌های غول‌آسا در جهت مبارزه علیه ترس تاریخی‌اش بردارد. قدم‌هایی که هر لحظه او را به اصل خود و توانائی‌های فزاینده نیروی عقلانی‌اش نزدیک می‌کنند. قدم‌هایی که فراورده‌های ترس را یکی پس از دیگری از صفحه‌ی خاطر خود می‌زداید.

رد مضامین و نمادهای جادویی اولین قدم در عرصه تحول فکری و عقلانی انسان بود. انسان قرون وسطی با همان قطعیتی که انسان اولیه بت را ساخت، به تخریب آن پرداخته و با مشقت زیاد سعی نمود تا دستگاه فکری خود را همراه رشد تحولات دنیای مادی آن زمان همراه سازد. در این میان بختک استبداد و فرمانروایی‌های مبتنی بر خون و جنایت و استثمار وحشیانه سد عظیمی در راه تحول همه‌جانبه فکری انسان شد.

هر از گاهی دورخیز نمود تا آخرین سنگر ترس را که سالیانی در آن چسبیده بود برگشاید و در آرزوی پرنده بودن از روی این خفت تاریخی پر گشاید و به سونوی رود که تنها منطق و باورهای مسلم علمی بدان ارزش می‌نهد. این آرزو تا امروز با پیشرفت‌ها و گردش به عقب‌هایی همراه بوده، هستند جوامعی که در آخرین لحظات و با یاری گرفتن از کهنه‌ترین باورهای مذهبی به جنگ دشمنان امروزی و مهاجمین خارجی‌اشان می‌روند. اینان در بطن مبارزات خود تناقضی را حمل می‌کنند که در صورت پیروزی جنبش نیز آنان را به سراشیب گذشته برده و عملاً جلوی هرگونه پیشرفتی را سد نمی‌کنند. تحول جوامع در صورتی که در پوششی از گذشته رخ نماید، نمایشی سرانجام تلخ و تأسف‌آور خواهد بود. این تحول نه به جلو بلکه نقبی به تونل زمان خواهد بود که در آن تمام نیروهای آینده دار جامعه به پرتگاه نابودی و توقف می‌روند.

انقلاب ایران که از بدو شروع خود حامل چنین تناقضی بود، سبب شد تا در جریان گسترش خود، نه تنها در مرزهای بین‌المللی خود، بلکه تمام منطقه را دچار تکانی شدید نماید.

گزینش اسلام به عنوان جایگزین شکست «سوسیالیسم واقعا موجود» و طرح‌های رنگارنگ سرمایه‌داری نمادی است که طی سالیان و با نثار جان هزاران هزار اتباع بشر، خود را در آزمایشگاه تاریخ محک می‌زند. ورطه‌ای که خود را در جریان پیگیری اثبات حقانیت‌های تاریخی علمی کم‌کم رنگ می‌بازد و با پائین آمدن پرده‌ی آخر این نمایش وحشت، انسان را وامی‌دارد تا مجدداً برای جهش به پلکانی بالاتر از حیات جوامع انسانی دورخیز نماید.

این باورها مخصوص شرق، یا خاورمیانه و... نبوده و در تک‌تک کشورها موجودیت داشته و فرهنگ مشترکی را با اشکال مختلف و اسامی متفاوت رقم می‌زند. در نیکارگونه هم اکنون بت و بت‌پرستی و اعتقاد به جان و جنبل وجود داشته و

بخش‌های کناره‌ای روستاهای دور افتاده هنوز که هنوز است بر این مسائل پای می‌فشارند. Ballica da ارگان بین‌المللی ساندیست‌ها هم اکنون ما را به زوایای تاریک این جریان آشنا می‌سازد.

سئوال این است، حال که چنین نابسامانی در سامانه‌ی اجتماع امروز نیکارگونه جاری است، آیا ساندیست‌ها را بر آن می‌دارد تا برنامه سیاسی خود را بر مبنای چنین «ناباوری» عرضه دارد؟ آیا یک نیروی سیاسی اساساً حق دارد در آستانه قرن بیست و یکم با دعوی متدین بودن ملت کشوری خود را نماینده سیاسی آن گرایش مذهبی بخواند و در خاتمه آیا وجود چنین اعتقاداتی که مسلماً وجه مشترک تاریخی‌اشان مسلم گشته انسان را وامی‌دارد تا به خود نیز دروغ گوید.

بهر رو رشد سریع جوامع و عزیمت آنان از تفکر «کسب قدرت بهر تقدیر» به «رفاه اجتماعی یا هرکس» نیروهای بسیاری را وامی‌دارد تا مذاقه وجودی روی مقولات اساسی چون دموکراسی، آزادی، عدالت اجتماعی، پیشرفت اندازند مردم در گرسنگی و بی‌کاری و بدبختی دست و پا می‌زنند و این هشدار است به خواب‌آلودگان. چرا که رفاه مردم جز در سایه رشد صنایع و عدالت اجتماعی در تقسیم ثروت میسر نمی‌شود و خود عدالت اجتماعی نیز بند نافش به ساختمان و نهادهای دموکراتیک و اساساً مسئله آزادی بستگی دارد. دیگر به هیچ عنوان نمی‌توان مردم را به باغ‌های سیب و هلوئی پوست کنده سنگ قلاب کرد. با وعده‌های دموکراسی بدون چشم‌اندازی روشن از رفاه نمی‌توان از حرکت میلیونی آنان بهره‌برداری نمود.

اگر دیروز امپریالیسم جهانی لولوی عده‌ای و کمونیسم مترسک عقب مانده‌هایی دیگر بود امروز گرسنگی، فقر، عدم بهداشت، عدم دسترسی به آموزش و زجر و شکنجه دگراندیشان لولوی واقعی مردمند. هم اکنون بحران سراسر جوامع انسانی را فرا گرفته، این بحران می‌رود تا در غیاب «یک منجی تاریخی و یا ایدئولوژیک» بشریت را به ورطه نابودی بکشاند. کشورهای در حال توسعه تو بخوان فقیر می‌روند تا نوای مشکلات خود را در خود یافته و دشمن را نیز که اکنون بوضوح در داخل خود شناخته‌اند را به همارگاه تاریخی خود کشانند.

«رفاه» سرچشمه فعالیت‌های مبارزه‌جویانه آنان است. در پس رفاه اقتصادی، دموکراسی این بزرگترین ضامن رفاه و سنگ محک شعار از حقیقت نهفته است.

جوامع پیرامونی هم اکنون مبارزه خود را برای برقراری رفاه اجتماعی در سایه آزادی و رشد صنایع شروع کرده‌اند. نه خطر امپریالیسم و نه لولوی بلوک شرق سابق نمی‌تواند آنان را از واقع بینی نسبت به آینده و دست‌آوردهای زندگی در محیطی آزاد دور نگاهدارد.

دموکراسی پاشنه‌ی آشیل شکست زورمداران خواهد بود. دموکراسی که دیگر نمی‌تواند در مسلخ مبارزه ضد امپریالیستی ناکام شود. دموکراسی که نه شعار بلکه خواست دائمی یک بلوک طبقاتی از جامعه‌ی ماست. دموکراسی سلاح برنده‌ی زحمتکشان است و فقط در سایه درک روشنی از آن است که به رفاه اجتماعی و جنگ علیه فقر و بدبختی عام می‌توان رفت، نه دموکراسی فردا مهیا می‌شود و نه رفاه یک شبه در خانه مردم را خواهد زد، بلکه با عمل به دموکراسی می‌توان به تشکیل نهادهای دموکراتیک در جامعه کمک نمود که در راستای حضور خود و بر پایه آنها دموکراسی رشد یابد و نیروهای آینده‌دار در یک کشاکش انسانی و طبقاتی

قدم به قدم در راه رفاه اجتماعی و خلاصی انسان‌ها از فقر و بی‌کاری و عدم بهداشت و رسیدن به آزادی، حقانیت خود را نیز بیازمایند.

هیچ نیرویی که تا دیروز قلع و قمع مخالفان خود را سرلوحه عملکرد اجتماعی‌اش می‌پنداشت نمی‌تواند یک شبه به زنجیره‌ی نیروهای دموکرات و سازندگان جامعه فردا بپیوندد. دموکراسی چون مفاهیمی دیگر از قبیل رفاه اجتماعی، آزادی و عدالت طی تاریخ جوامع بشری بتدریج موضوعیت یافته‌اند و با تطور همه‌جانبه شاووده زندگی اجتماعی انسان‌ها متحول می‌شوند. هیچ نیرویی که تا دیروز آزادی را بر مسلخ «مبارزه ضد امپریالیستی مضطرب خود» قربانی می‌کرد نمی‌تواند مورد اطمینان مردم واقع شود.

جدایی دین و دولت سرسلسله مطالبات مردمی است که از خروش مشروطه طلبان و تجمع انقلابیون صدر مشروطه در صدر خواست‌های ایرانیان قرار گرفته است.

در این میان نوبت‌بازانی که تا همین دیروز دستشان تا آرنج به خون دانشجویان ایرانی آغشته بود، کسانی که یک شبه چون قارچ بر تارک انقلاب ضد استبدادی ایران روئیدند و به بهانه «لانه مزبوران خارجی و فریب‌خوردگان امپریالیستها دانشگاه‌های ایران را به گلوله بستند. کسانی که با طرح جزوه‌ی کذائی از ورود استادان کشور جلوگیری بعمل آوردند و در فردای خون‌ریزی جنایت‌بارشان بانگ زدند که این جا سرزمین اسلام است و «اینهم پاسخ مردم مسلمان به طرفداران اجانب». اینان از هم‌نوائی دموکراسی و عدالت اجتماعی می‌ترسند، اینان در تبلیغ‌های آنچنانی‌اشان نور دنیا از کیسه‌ی غیب هنوز نمی‌توانید بگویند که بر جدائی دین و دولت صحه می‌گذارند، چرا که در نمایش جمهوری اسلامی است که بازیگران اینچنینی احتیاج است.

در یک حکومت لائیک نه سرروش می‌ماند و نه سرروش‌بان‌ها. نمایش مسخره و به غایت وحشت‌زای جمهوری اسلامی ایران یکبار برای همیشه به مردم منطقه فهماند که پیروی از کسانی که جان و جنبل‌های قدیمی را، برای پیروزی‌اشان مفید می‌دانند، خود شکستی است هزار بار مخوف‌تر از بار خفت پیشین. در این راه منطقه خاورمیانه می‌رود تا با همراهی آفریقا و آمریکای لاتین به صف رهروان دموکراسی از طریق رفاه و پیشرفت صنعتی و عدالت اجتماعی بپیوندد. در این راه و تا تثبیت چنین مرحله‌ی انتقالی جهانی فراوانی نثار راه آزادی انسان‌ها خواهد شد.

جنبش آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه‌ی کشورهای در حال توسعه می‌رود تا با مرزبندی مستحکم با تفکرات به دور از صلابت اندیشه و شکست خورده‌ی رنگارنگ، خود را در آزمایشی نوین در مبارزه آخرین با تفکر ادغام دین و دولت و برای دست‌یابی به رفاه اجتماعی از طریق دموکراسی و همراه آزادی، بیازماید. وجود فراگیر و مستحکم یک جنبش چپ مقتدر در هر یک از کشورهای یادشده ضریب امکان حصول به راه حل‌های فراسرمایه‌داری و دموکراتیک خواهد بود.

چپ مقتدر نه جماعتی که به بهانه‌ی لیبرالیستیون فکری - تو بخوان بی‌پرنسیبی - دست اتحاد به سوی شکنجه‌گران قبلی خود دراز کرده و در شرایط بی‌تکلیفی و گیجی نظری در انتظار استعاله رژیم و پیروزی خط اصلاح‌پذیر آن هستند.

گفتم چپ مقتدر نه «تواین آزاد»، کسانی که در

عین آزادی به نقطه نظرات شعبان بی‌مخ‌ها رسیده و تازه فهمیده‌اند که ایشان بر حق بوده‌اند. جماعتی که حتی یک بررسی موقت و سطحی در رسیدن به این نظرات شاه‌طلبانه از خود برجای نگذاشته‌اند. پشت انقلاب مشروطه و سپس درون چپ مخفی شده و ادای شعبان بی‌مخ را در آوردن، نه مضحک است و نه باور کردنی، ولی حقیقت دارد. از اردوگاه چپ و با ساز ستمکشان نوای ستمگران و آوای امیر موبور و حسن مسگرها را در آوردن، آب تلهیر روی دست عوامل جنایتکار رژیم قبلی و با کمی تأخیر کنونی - این غم‌انگیز است ولی حقیقت دارد. سؤال این است، اگر امکانات بی‌کران مالی شاه‌طلبان نبود این زبونان این چنین می‌کردند؟ اگر محفوظات اینان بر معقولتشان نمی‌چربید - اگر گفته را پشتیبان عمل اجتماعی‌اشان می‌کردند و بوق را از سر گذاشتند نمی‌سیدند باز به این سیه‌روزی تن درمی‌دادند، یقیناً خیر.

چپ مقتدر، نیروئی است که عناصر متشکله‌اش مرزبندی دقیق، مشخص شده و عملی با هنر نیروی سرکوبگری دارد. دموکراسی برای عناصر مترقی و به دور از هم‌آوایی با سرکوبگران مردم است. اگر پایه‌های مادی دموکراسی را نهادهای دموکراتیک بدانیم با هیچ چسبی نمی‌توان شکاف‌های دیروزی را پوشاند - به گفته‌ای چسب‌های قدیمی نمی‌توانند شکاف‌های جدید را بپوشانند. ایران نیاز به چپ مقتدر دارد تا در پناه آن بلوک‌بندی‌های طبقاتی در جای تاریخی خود قرار گیرند. بدون یک چپ مقتدر، محلی از اعراب برای حضور سوسیال دموکراسی در ایران نمی‌ماند - بدون بلوک مقتدر چپ در ایران هیچ چیز جز سرکوب و توتالیتاریسم دیده نخواهد شد. ظرفیت عمل درجه حضور لیبرال‌ها نیز کاملاً به وجود یک چپ آگاه و فراگیر وابسته است - هیچ جامه‌ای بدون یک بلوک چپ فراگیر نمی‌تواند دارای بلوک‌بندی‌های دیگر چپ لیبرال‌ها و اصلاح‌گران میانه‌ای باشد.

جامعه ایران نیاز به یک چپ مقتدر دارد، به هزار دلیل روشن - مسائلی پیش روی مردم قرار گرفته که حل آن جز از عهده راه‌حل‌های فراسرمایه‌داری راه دیگری برای تصور نیست. یک چپ آگاه و فراگیر پایه‌ی اجتماعی این مهم خواهد بود. حضور سایر اقشار میانه‌ای چون لیبرال‌ها و تشکل‌های سوسیال دموکراسی فقط در سایه وجود این چپ مادیت می‌یابند.

این چپ از شورش مردم نمی‌ترسد، آن را خراب‌کاری نمی‌داند - مگر نه این است که هم انقلاب به خون نشسته مشروطه، هم در جنبش ملی کردن صنعت نفت و هم در قیام بهمن ۵۷ ما شاهد خروش مردم بودیم؟ این مشخصه حرکت مردم ایران است - چه بخواهید چه نخواهید مردم می‌خروشند و آن نیرویی می‌تواند پیشاپیش آنان حرکت کند که از طنین رعدآسای قدم‌هایشان غالب تهی نکرده باشد، که بی‌شک چنین خواهد شد - تصور کنید حال و روز هواداران دموکراسی شعبان بی‌مخ را در آن روزگار به‌ر رو نگاهمی‌کنند به تاریخ معاصر به ما می‌آموزد که از هم‌نشینی با عناصر مستبد و طرفداران خودکامگی بپرهیزیم. جهت حرکت مردم به طرف انبواء جمهوری است، سلطنت از ایران رخت بر بسته - جاننشینان بلافصل و کسانانی که حق تقدم در امر روایت دارند کنار رفته‌اند و اگر با سلام و صلوات هم بخواهند آنها به ایران برنخواهند گشت - زندگی آرام همراه با لذت میلیاردها دلار ثروت به یغما برده شده را رها

نخواهند کرد - آنان می‌دانند که تمام باغچه‌های خانه‌های ایران مخفیگاه سلاح نوجوانانی بوده که اکنون زنان و مردان با تجربه‌ای هستند. به کرات عدم علاقه به بازگشت را بیان کرده‌اند ولی کور گوش شنوا.

در این میان اما داستان حضور و تشکل یک چپ مقتدر بس پیچیده‌تر می‌نماید. اگر چه بخاطر عناصر فرصت‌طلب، نودوزه باز در درون چپ، و فاصله‌ی بین بخش با تجربه و جوان آن، هیچ معلوم نیست که جهت رشد چپ خارجه‌نشین و محافل ابتدایی آن در ایران در دو سوی مختلف نباشد. بهر رو چپ با تجربه و عمدتاً ساکن خارج از کشور از پتانسیل بسیار بالایی جهت تئوین سرفصل‌های نظری جنبش برخوردار است. این چپ با اندوخته نئقیتمی از زندگی در یک دموکراسی بورژوایی و جمع‌آوری ذخیره‌های نظری می‌رود تا کمک بسیار شایسته‌ای برای چپ جوان ایران شود. این چنین خواهد بود که چپ به مسئله هویت خود پاسخ مناسب می‌دهد - تعاریف او از دموکراسی و حیطه عمل دموکراتیک روشن و تحقیق شده است. برنامه‌اش در جهت سرفصل‌های مبارزاتی کارگران اعلام می‌شود. با منجلباب وابستگی مرزبندی عملی و قاطع دارد. پشتش به سازمان‌های مستقل زحمتکشان گرم است، این چپ از مسئله‌ی رادیکالیزاسیون جنبش حمایت کرده و برنامه مشخصی حول عمل به آن ارائه می‌دهد - این چپ می‌داند که مسئله و آزادی قدرت در ایران همراه خروش مردمی صورت خواهد گرفت و رژیم ظرفیت یک تحول آرام و تسلیم قدرت را نازا نمی‌باشد و با خاتمی و چه بی‌خاتمی کلیتی تحول ناپذیر است.

چپ نوین در ایران بحران هویت را قدم به قدم در پرتو مبارزات روزمره از سر می‌گیراند. در این میان حمایت‌های نظری و پشت جبهه‌ای رفقای خارج از کشور آن را مستحکم‌تر به پیش می‌رانند. هم اکنون حیات چپ در ایران به سال‌های ۴۵ - ۴۰ می‌ماند به شکل دیگر. چپ ایران با از دست دادن گلب رهبران فکری و سازماندهان با تجربه خود به استقبال انقلاب و مردم شتافت، باشد تا این بار چپ انقلابی ما از این بحران رسته و با تمام توشه‌ی نظری و تجربه‌ی عملی خود دست به سازماندهی پایه اجتماعی خود زند. امکان آن است که در بن‌بست همه‌جانبه ظاهری کنونی بخشی از چپ مجدداً دست به اسلحه برد. تمام حساسیت لحظات کنونی در تعریف شکست این جو و تاباندن نور امید به دل هزاران هزار فعال چپ، چه در داخل ایران و چه در خارج از مرزهای خودی است. اگر چپ جوان در ایران هم اکنون از سطح محافل یا بیرون نگذاشته، فردا بر اتحاد فراگیرشان می‌رود تا کانون توجه جنبش همگانی باشد - سؤال این است در این لحظات تعیین‌کننده وظیفه بخش با تجربه چپ چیست؟

آیا به نظر نمی‌رسد که بسط و توسعه‌ی اندیشه دموکراسی در درون خود و بیرون از آن - آشنا ساختن بخش جوان چپ به برنامه‌های تئوین شده و عملی و نشان دادن رهیافتی بی‌باکانه برای خروج از بزرگ کنونی از اهم وظایف باشد. آیا بخش با تجربه و انقلابی چپ با بی‌رقمی و بی‌عملی خود اجازه می‌دهد تا مجدداً بخش جوان آن با دست بردن به اسلحه هزاران آرزوی پاک، رزمندگان صادق و راهگشا و ثروت‌های مردم در مسلخ‌ها و روی سنگرش خیابان‌ها، درون نخمه‌های جلدان به خاک و خون کشیده شود؟

مفاهیمی چون دموکراسی، عدالت اجتماعی و...

در پی عمل اجتماعی موضوعیت می‌یابند. رونویسی‌های تکه پاره از روی متون کلاسیک بردی را نوا نمی‌کند - که ندیدیم نکرد - صحبت مشخص از عمل مشخص آنطور که زبان آدمیزاد است آنطور که هنر انقلابیون است آنطور که آن جوان از بند رسته می‌فهد.

بخش با تجربه چپ باید از خود شروع کند - این لباس متعفن گوشه نشستن و بی‌عملی را یکبار برای همیشه از تن بیرون آورد - خط خود را با وادادگان آستان‌بوس و استحاله‌طلبان جدا نماید. در این اوقات بس تعیین‌کننده بخشی از چپ چه بخواهیم چه نخواهیم به صحنه مبارزات وارد می‌شود. محافل زندگی آمیبی خود را پشت سر می‌گذارند، چپ جوان ایران بسیار زودتر از آن چه تصور می‌رود به حرکت درمی‌آید - منتظر شنیدن صدای پایش که اکنون آرام آرام حرکت می‌کند باشید - از با تجربه‌ها تئوین تاریخ معاصر - تاریخچه جنبش کارگری درس‌های دموکراسی در جنبش چپ - تاریخچه احزاب و سازمانها، آنطور که قدرت رویارویی با تحریفات را داشته باشد انتظار می‌رود. برای بخش بازمانده از فم‌الین دانشجویی چپ در خارج از کشور - احیای هرچند کوچک سازمانهای دموکراتیک پشتیبانی از وظایف است - دیر نیست به صدای پایشان گوش فرا دهید - بهار در راه است. با تداوم حرکت خود مچ آدم‌فروشان، مبلفین جنایت را باز کنید - اینان با بهره‌گیری از سکوت شماسست که چون طاعون به جان ساکنین بی‌تجربه خارج از کشور افتاده‌اند - در پناه بی‌رقمی شماسست که دسته دسته از بی‌خبران را به ایران گسیل می‌دارند - از رخوت همگانی چپ است که لیبرال و اصلاح‌طلب نیز پشت هفت پستو مخفی شده است.

اگر انسان با نورخیز خود می‌رود تا از این خفت تاریخی فرا رود - اگر انسان با درهم شکستن بت دست‌ساخته‌ی خود به جنگ تابوها رفت - هم اکنون می‌رود تا خود را از قید آخرین سنگر ترس نیز رها کند - چپ انقلابی وظیفه دارد تا زحمتکشان را در عرصه‌های فلسفی نیز رهنمون باشد. لحظه شکست و گسستن تاریخی است، بنیان اعتقادات به فراسوی اوام کشیده شده، چپ وظیفه دارد تا بنای اعتقادات علمی را روی نو پای خود استوار قرار دهد و در پناه فرماندهی او مبارزه پرده‌ی تاریک و هم را به نفع یقین کنار زند - شک را اساس شناخت قرار داده و آن را تا فراسوی واقعیت‌ها بگستراند. در غیر این صورت هم‌آوایی با شعبان بی‌مخ‌ها بیشتر و افزون‌تر خواهد بود.

مبارزه علیه انحرافات و عقب‌گردهای این چنینی، مبارزه علیه گسترش فرهنگ بی‌بند و باری، فرقه‌گرایی، توهم پراکنی برای استحاله‌ی رژیم، پاسخ مقتضی به نیازهای نظری جنبش و تولید و تئوین کارهای تحقیقی اجرای پیش‌فرض‌های عمل به دموکراسی است. دموکراسی را نه فقط در حکومت مردمی که در پیش‌فرض‌های عملی رسیدن بر آن نیز باید تجربه کرد.

سازمان‌های سیاسی خارج کشور جدا از ادعاهای بجا و نابجا در حقانیت آنها در رهبری مبارزات داخل کشور، بهتر است هرچه زودتر به نیاز زمان پاسخ گفته و با تصویب یک پلاتفرم دموکراتیک به منظور سازماندهی جنبش اعتراضی و افشاگرانه خارج کشور، قدمی به پیش بردارند. اتحاد اینان حول این پلاتفرم باعث می‌شود تا کمی بیشتر با مشکلات راه عملاً آشنا شوند. مگر نه این است که یک نیروی نظامی بدون رویارویی برای مدت

مدید به اضمحلال می‌گراید، مگر نه این است که یک نیروی سیاسی خارج از مبارزات مقرر و مقدر برای آن به فساد می‌انجامد پس چرا حال که در نبود یک کنفدراسیون سراسری، خلاء ناشی از عدم وجود یک نیروی سراسری بر همگان روشن شده، قدمی به پیش گذاشته و فارغ از تمام ادعاهای دهان پر کن به امر سازماندهی جنبش مقاومت در خارج کشور پاسخ مناسب دهیم. شما توان جمع و پتانسیل و رهبری چنین جنبشی را دارید - دعوای معمول در باب مبارزات داخل کشور و نحوه نگرش شما بر همگان روشن است. هم اکنون همگان توان محسوس خود را می‌بینند. برخی به قدری آب رفته‌اند که باور کردن نام تشکیلات سیاسی در مورد آنها تردید برانگیز است. هر چه از این پیش رویم و در تشکیل چیزی که درخورمان است افعال کنیم، همانا رویاوستی یا خود و عدم پاسخ مناسب در جهت ضرورت زمانه است.

چپ خارجه نشین مدتهاست به شکل محافل عقب نشسته است - با تداوم مبارزه‌ی درخور توانمان، ایمان و صداقت انقلابی خود را به ثبوت برسانیم. به کول کشیدن تابلوهای دهان پرکن دردی را نوا نمی‌کند.

موقعیت حساس کنونی ایجاب می‌کند تا سازمانهای انقلابی با حفظ ارتباط خود با داخل و انعکاس اخبار مبارزات زحمتکشان، خود را برای روزهای آینده آماده سازند - به یقین در فرای اوج جنبش همگانی، و مجدداً، همین معدود تشکیلات چپ پتانسیل فرارویی به تشکیلاتی همه گیر را دارا می‌شوند.

حال که چنین نیست و سه میلیون ایرانی در خارج از کشور با انرژی فشرده‌ای گرد هم آمده‌اند، دریغ است که از وظایف خود به بهانه تشدد و اختلاف در نظر نسبت به برنامه انقلاب در ایران، شانه خالی کنیم



دولتمردی

که اشک‌هایش را عیان می‌ساخت

در گردهمایی اخیر کانون نویسندگان که در فروردین سال جاری در هلند برگزار شد، نویسنده هلندی، اینچور کورنلیسن سخنرانی جالبی ایراد کرد و متن آن را به قلم خودش در روزنامه‌ی پارول شماره‌ی ۱۲ آپریل ۹۷ به چاپ رساند. ترجمه‌ی آن را در زیر می‌خوانید.

رامین فراهانی

به هم فشرده نشسته بودیم، در کافه‌ی ادبی شهر زوله. بعضی‌ها به زبان سوئدی یا به انگلیسی صحبت می‌کردند، گروهی به آلمانی یا فرانسه. و عده‌ای تجربیاتشان را به زبان فارسی با هم در و

بدل می‌کردند، نویسندگانی در تبعید، و من بنا به درخواست دوستم قادر عبدالله میزبان بودم. قادر هلندی را خوب صحبت می‌کند و به زبان ما نیز می‌نویسد. همین اواخر کتاب سومش منتشر شد. او از قدرت ایجاز برخوردار است.

«میزبان معنایش چیست، چه کار باید بکند؟»

«خود می‌دانی، با همه مهربان باش.»

«ولی من به نویسندگان ایرانی چه باید بگویم؟»

«خودت یک فکری برایش بکن، تو از عهده‌اش بر می‌آیی.»

و بدینگونه من با «سلام» ی خیرخواهانه به حاضران درود فرستادم. آنطور که میدانم معنای «سلام» صلح است، اما روز بخیر خوش آمدید هم معنی می‌دهد. و بعد شرح دادم که قادر دوست من است و من سالها پیش از او داستانی شنیدم که خودش در همین کافه برای جمع می‌خواند که من آن را پسندیدم، بخصوص به این دلیل که طنز تلخی داشت، و به او گفتم که باید به نوشتن ادامه دهد. من به حضار این را هم گفتم که تا حدی به خود می‌بالم که در این روزنامه اولین نقد مثبت را در باره‌ی قادر نوشتم.

«این قطعه‌ی کوتاه موسیقی ایرانی که من لحظه‌ای پیش برایتان پخش کردم، مسلماً بدین منظور نبود که باعث غمگرت بیشتر حاضران بشوم. فقط می‌خواستم بگذارم قدری بشنوید که من هم تا حدی معنای به اجبار نور از فامیل و نوبت زندگی کردن را ترک می‌کنم، نور از چشم اندازها، آشپزخانه و موسیقی خودی. آنها که آشنایی دارند حتماً از همان آغاز دستگاه شور با تار داریوش طلایی را باز شناخته‌اند.»

من توجه شنوندگان را به این نکته جلب کردم که بسیاری از هلندیهای اهل کتاب کم و بیش رابطه‌ای با ایران دارند، دست کم اگر کتاب بسیار زیبایی پسرکی بنام کیس از تئوتالیسن را خوانده باشند. هیچکس مثل این آموزگار زندگی روانی یک پسر بچه دبستانی را تا این حد نافذ و تاثیر برانگیز توصیف نکرده است. کیس تمبر جمع می‌کند و مجبور است با چند سنت پولی که دارد خیلی صرفه جویانه سر کند. او «ایرانیهای بزرگی» را دیده است که پشت شیشه‌ی مغازه‌ای آویزان اند و خیلی با ارزش باید باشند. او بابت آنها یک ده سنتی می‌دهد و یک سکه‌ی نو سنتی پس می‌گیرد. این سکه‌ها دیگر وجود ندارند. کتاب تالیس هم در سال ۱۹۲۲ منتشر شده است. «خانمها، آقایان.» «این اینگونه به سخنرانی کوتاه هم ادامه دادم: «آن ایرانی بزرگی، به احتمال قریب به یقین، آنطور که بازیابی کرده‌ام تصویری از مظفرالدین شاه بوده است. مجموعه تمبری از ۱۸۹۸ که هنوز هم قیمتش در کاتالوگ هفت و نیم سنت ذکر شده است. نتیجه جنگی به دل نمی‌زند:

چیزی که در گذشته فاقد ارزش بود، هنوز هم فاقد ارزش است. اما از دید کیس آن ایرانی بزرگ همچنان مثل یک دارایی با ارزش که کسی قادر به خرید آن نیست، باقی مانده است. و نکته‌ی اصلی هم همین است. هر کسی جهان خود را می‌آفریند. با ایرانیان بزرگ یا بدون آنها «من خودم هم خاطره‌ای ایرانی دارم. من خیلی زود به روزنامه‌ها معتمد شدم و زمانی که تقریباً شانزده ساله بودم، در باره‌ی نولتمرد گریانی خواندم که در سال ۱۹۵۱ یا ۵۲ در کشور شما از کار برکنار شد. نام او محمد مصدق است. او در سوئیس در رشته‌ی حقوق تحصیل کرده بود و می‌خواست شرکت نفت ایران و انگلیس را ملی کند. کاری که به نظر من

خیلی عاقلانه می‌آمد. اما شاه وقت مخالف بود و او را به زندان انداخت. روزنامه‌ها حتی در باره‌ی گریه کردن مصدق نیز می‌نوشتند. شاید من گریستن او را هم دیده باشم. همانطور که می‌دانید آن وقت‌ها تلویزیون نبود. برای همین در سینماها قبل از شروع فیلم اصلی یک قطعه‌ی خبری نشان می‌دادند که حاوی اخبار جهان بود. گریستن مصدق برای من گشایشی بود. بالاخره نولتمردی پیدا شده بود که احساساتش را در ملاء عام بروز می‌داد. ما سال‌های سال نخست وزیری بسیار محترم داشتیم که اسمش دریس بود. اما هیچوقت ندیدیم که او بخندد، چه رسد به اینکه گریه کند. حالا شاید او در خانه‌اش گاهی می‌خندید یا گریه می‌کرد اما این دیگر ربطی به مردم نداشت. در این سرزمین رسم بر این نیست که مردی احساساتش را نشان بدهد. جلوی اشک را باید گرفت. البته در مراسم خاکسپاری، آن هم برای لظه‌ای کوتاه، اشکالی ندارد. من شخصاً آدمی هستم که هر وقت حس‌اش پیش آید گریه می‌کنم. حالا من این را از مادرم به ارث برده‌ام یا از مصدق، درست نمی‌دانم. شاید از هر دو آنها.

شاه گذاشت که مصدق زنده بماند، و این نظر لطف او بود. با این حال شاه از دید من آدمی بی‌خودی بود. علت‌اش هم این بود که او رفیق شاهزاده برنارد، شوهر ملکه‌ی قبلی ما بود. شاهزاده برنارد بخصوص از آن جهت زبانزد عام و خاص بود که بوستان عوضی داشت. تحلیل من از سیاست ایران البته چندان علمی نیست و بیشتر با احساسات و عواطف سرو کار دارد.»

«باری، چرا می‌نویسم و برای چه کسانی؟ ما می‌خواهیم صدای آن بوستانی باشیم که زندانی اند، صدای بستگان به قتل رسیده، صدای خلق بی‌نام و نشان و صدای چهره‌های از یاد رفته. غم آنچه رفته است یا نور از دسترس است باقی خواهد ماند. تاثیر نوشتن هم اغلب در آن حد نیست که بشود بخاطرش فریاد شادی سر داد. مشکلات نیز در کمین اند:

دعوای خانوادگی، ازدواج از هم پاشیده، درگیری با ناشر، نارضایتی از منتقدان، که تازه اگر به نفع تو نوشته باشند باز هم نرهای از اثرات را واقعا ترک نکرده‌اند. اما با این حال گاهی هم عزت و افتخاری هست که تو را لحظه‌ای به فکر می‌اندازد: آری، به خاطر آن می‌نویسم. برایتان مثالی می‌زنم که به سر خودم آمده است. درست در همین جا، در همین کافه سالها پیش زمانی از من معرفی و عرضه شد. معاون فرهنگی شهردار که هنوز هم در منصب خود است رشته‌ی کلام را به دست گرفت و تمام حاضران را به خرج شهرداری به نوشیدن دعوت کرد. او از قرار معلوم به این نویسنده‌ی محلی می‌بالید. فریاد شادی و کف زدن حضار بذل و بخشش بزرگوانه‌ی او را پاسخ گفت. من روی یکی از این مقواهای زیر لیوان آبجو نوشتم: «آیا این عزت و افتخار است؟» و آن را به ناشرم که برصندلی آنطرف‌تر نشسته بود دادم. او جواب داد: «بله هر چند محلی» با این مثال می‌خواهم بگویم که عزت و افتخار و شهرت هم چوهره معین خود را دارند.»

«خانمها، آقایان، برایتان گردهمایی خوبی را آرزو می‌کنم و امیدوارم که شما روزی بتوانید به ایرانی آزاد و عاری از زور، ترور و تعصب مذهبی باز گردید.»

نابرابری‌های خشن

چونتان کوزل

اثری که ترجمه کوتاه آن پیش روی شماست متعلق به نویسنده متریقی و چیره دست آمریکا، چونتان کوزل (Jonathan Kozal) است. از او آثار متعدد آموزشی دیگری نیز به چاپ رسیده که از مهمترین آنها کتاب «آمریکای بیسواد» (illiter-ate america) را می‌توان نام برد. این کتاب در واقع تصویر گزارش گونه‌ای است از کیفیت آموزش و زندگی کودکان محروم و بالاخص فرزندان سیاهان در آمریکای پایان قرن بیستم. این اثر حاصل دیدار معلمی است که خود کوچک به کوچک و شهر به شهر سفر کرده و واقعات عریان، تلخ و گزنده‌ای را که در مدارس آمریکا وجود دارد با شجاعت تمام نمایانده است. این کتاب نشانگر کیفیت زندگی و مضمون آموزش و پرورش میلیون‌ها انسانی است که در ثروتمندترین کشور جهان روزگار می‌گذرانند.

کوزل را دکتر محیط، بهرنگی آمریکا لقب داده است. کوزل با این اثر خویش ماهیت رویای آمریکائی و محتوای دموکراسی سرمایه داری را بر ملا ساخته و رابطه سرمایه را با آموزش توضیح می‌دهد. او می‌گوید: در کنفرانس‌های سران که طی سالهای اخیر همه جا رخ می‌دهد صدای مردم و صدای کودکان محروم به گوش نمی‌رسد. از کل مباحثه‌ها و برخوردها در مورد مسائل آموزشی صدای دانش آوزان قطع شده است.

کوزل در این کتاب سعی دارد به زبان یک گزارشگر مردمی، صدای کودکان آمریکا را منعکس کند. با کودکان به دیالک نشسته و نقش شرکت‌های بزرگ تولیدی و رابطه‌ی آنها را با مضامین آموزشی توضیح می‌دهد. کوزل نویسنده‌ی آن نسلی است که پس از مارتر لوتر کینگ به زندگی سیاهان می‌نگرد و نکات پوشیده از هاله‌ی سانسور دولتی آمریکا را بر ملا می‌سازد. آلکس هیلی مؤلف کتاب «ریشه‌ها» و اتویو کرافتی ملکم ایکس می‌نویسد: «این کتاب طوری تراژدی سیستم آموزش همگانی آمریکا را از ریشه بررسی می‌کند که روح هر خواننده‌ای را می‌فشارد، کتابی که هر آموزشگر و هر سیاست‌گذاری باید آنرا مطالعه نماید».

حمید دادبازده

نگرشی به گذشته :

سالهای ۱۹۹۱-۱۹۶۴

از زمانی که در مدارس همگانی و دولتی تدریس می‌کردم، مدت زیادی می‌گذرد. من تدریس را به سال ۱۹۶۴ در بوستون شروع کردم. در مدرسه‌ایکه مخصوص سیاهان بود، مدرسه‌ای فقیر و پر از نحم، طوری که برای دانش آموزان کلاس چهارم توانستم کلاسی تهیه کنم. ما مجبور بودیم کلاس درس خودمان را با کلاس چهارم در یک گوشه تالار سخنرانی، جایی که گروه موسیقی و دسته کر تمرین می‌کرد یک جا بر گزار کنیم. در بهار همان سال مرا به کلاس چهارم دیگری پرتاب کردند کلاسی که در طول سال معلم ثابت و رسمی نداشت و زنجیری از معلمان جایگزین به آن کلاس اعزام می‌شدند. ۲۵ دانش آموز حاضر در این کلاس، از مهد کودک تا کلاس چهارم، هرگز یک معلم ثابت نداشتند. در آن سال من سیزدهمین معلم آنها بودم.

نتایج عملکرد دانش آموزان را از آزمونهایی که بعمل آمده مشاهده کردم حیزان توانمندی آنها در دروس ریاضی در حد کلاس اول و توان خواندن و نوشتن آنها در حد کلاس دوم بود.

بر تلاشهایم جهت زنده کردن علاقه و تمایل دانش آموزان به تحصیل و مطالعه از اشعاری که مورد علاقه‌ام بود، شروع به خواندن کردم. دانش آموزان علاقه‌ی بیشتری به اشعار رابرت فراست (Robert Frost) و لنگستون هیوز (Langston Hughes) (از خود نشان می‌دادند. یکی از دانش آموزان محروم و سختی کشیده وقتی که این قطعه از شعر «هیوز» را شنیده فریاد کشید و گریه آغاز کرد:

..... با آرزوهای بریاد رفتی و بر آورده نشده چه میروید ؟
آیا آن رویاها همانند کشمش‌هایی که زیر خورشید می‌سوزند خشک می‌گردند ؟
روز بعد مرا از مدرسه مرخص کردند.

فهرستی وجود داشت تحت عنوان اشعار کلاس چهارم که معلمین مجبور بودند به آن مراجعه کنند. من به آن فهرست مراجعه‌ای نکردم. طبق نظریه مسئولین مدرسه رابرت فراست و لنگستون هیوز در فهرست دروس کلاس چهارم نبودند. بهر حال «هیوز» به عنوان یک شاعر آشوبگر و فتنه انگیز شناخته می‌شد.

به عنوان یک معلم در سیستم آموزشی «غرب بوستون» استخدام شدم. ضربه انتقال از فقیرترین مدارس آمریکا به یکی از ثروتمندترین آنها را نمی‌توانم ناگفته بگذارم حالا در کلاس فقط ۲۱ دانش آموز داشتم. ساختمان مدرسه بسیار زیبا بود و مدیر مدرسه هر گونه نوآوری را خوشامد می‌گفت پس از چندین سال تدریس با دیگر مسائل و مشکلات مردم از جمله بهداشت و آموزش کارگران مزارع در نیومکزیک (New Mexico) و آریزونا آشنائی پیدا کردم و ضمناً از نزدیک با امور بیسوادان بزرگسال در چندین ایالت و همچنین با نحوه زندگی خانواده‌های بی‌خانمان در نیویورک بر خورد کردم. سال ۱۹۸۸ وقتی که پس از اقامت طولانی در نیویورک به ماساچوست برگشتم به این واقعیت پی بردم که چه قدر از دلواپسی‌های ریشه‌هایم نور مانده‌ام. به این نتیجه رسیدم که از زندگی دائمی با دانش آموزان فاصله گرفته‌ام و احساس کردم که علاقه دارم عمرم را در مدارس عمومی به کار تدریس بگذارم، بنابراین در پاییز ۱۹۸۸ رهسپار یک مسافرت دیگر شدم.

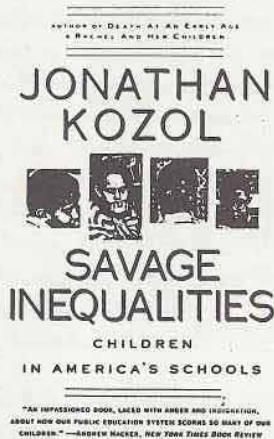
دو سال تمام در سفر بودم. از شهری به شهری می‌رفتم و با دانش آموزان در سی ناحیه مختلف آمریکا از «ایلی نویز» تا «واشنگتن دی. سی.» تا «سنت آنتونیو» را در نوردیدم و هر کجا که ممکن بود از خانه‌های محصلین دیدار نمودم.

چیزی که مرا بیش از همه تکان داد و پذیرش آن برای خود من غیر ممکن بود، وجود درجه‌ی قابل ملاحظه‌ای از تضاد و تبعیض نژادی بود که تقریباً سراسر آمریکا با قدرت تمام وجود دارد. اکثر آمریکائیهی می‌دانستم که تبعیض نژادی در مدارس دولتی وجود دارد، اما از شدت و حدت آن خبری نداشتم. حتی تصمیم دادگاه عالی آمریکا که ۳۷ سال پیش وجود مدارس جداگانه بر اساس رنگ پوست و نژاد را مغایر با قانون اساسی دانست به نظر می‌رسد که به مورد اجرا در نیامده است..... در این مدارس که مورد باز دید من واقع شد ۹۰ تا ۹۵ درصد غیر سفیدها بودند.

علاوه بر این، در اکثر شهرها با افراد متنفذی روبرو می‌شدم که اصلاً بهایی به وجود تبعیض نژادی نمی‌دادند و حتی در برابر موضوعات مطروحه از سوی من با تعجب و حیرت پاسخگو می‌شدند. از نظر آنها وجود مدارس نژادی و آموزش و پرورش بر اساس جدائی نژاد انسانها موضوعی بود که به گذشته مربوط می‌شد و بر آن بودند که این گونه بی‌عدالتی حالا موضوعیتی ندارد. برخی این مسئله را به عنوان یک بی‌عدالتی حل نشده می‌دیدند که دیگر مورد توجه عموم مردم نیست و ارزش مبارزه را ندارد.

در هیچکدام از گزارشات دولتی حتی اشاره‌ای گذرا به مسئله نابرابری یا تبعیض نژادی نشده بود. میزان بالای ترک تحصیل نداشتن انگیزه برای درس خواندن، نمرات خیلی پایین در قرائت متون و سایر موضوعات جنبی به نظر می‌رسید که بحث فوق را تحت الشعاع قرار داده است. در سه شهر مشخص، بالتیمور، میلوکی، و دیترویت حتی اندیشه بر پائی کلاسهای مجزا یا حتی مدارس جداگانه برای سیاهان پیشنهاد شده بود. در دیگر شهرها از جمله نیویورک، فیلادلفیا، و واشنگتن دی. سی نیز همین مسئله تحت بررسی بود. برخی از والدین سیاهپوست به نظر می‌رسید موافق این دیدگاه باشند. از شخصیت‌های بزرگ چون «دوبوا» (Du Bois) و مارتین لوتر کینگ با احتیاط یاد می‌شود. دیدگاههای این مبارزان انسان دوست و عدالت جو در مورد کشوری که در آن باید سیاه و سفید در کنار هم تحصیل کنند و رشد نمایند به نظر می‌رسید کاملاً تحریف و سترون شده است و از مفهوم اصلی خویش تهی گشته است. در ماه فوریه که زمان برگزاری جشن سیاهان در مدارس است، اشاراتی گذرا به تاریخ در لابلای بروشورها به چشم می‌خورد یا پوسترهایی به در و دیوار زده می‌شود، اما با محتوای آمال و آرزوهای سیاهان و نظرات آنان به عنوان یک جعبه مسلود که امکان گشودنش نیست برخورد می‌گردد.

منتقدین لیبرال عصر ریگان گامگاهی خاطرنشان می‌سازند که سیاستهای اجتماعی در ایالات متحده تا آنجا که به کودکان سیاهان و بچه‌های فرودستان بر می‌گردد، چندین دهه عقب گرد داشته است. این اظهار نظر، هر چند که واقعیت آشکاری است و همانند عقب گرد در زمینه‌های مسکن، رفاه اجتماعی و بهداشت نیز صادق است، کافی نیست که واقعیت و چهره واقعی آموزش امروزی آمریکا را بر ملا سازد. در عرصه آموزش و پرورش سیاستهای موجود تقریباً یکصد



آبادهای زندگی می‌کنند که در معرض فاضلاب باز قرار دارد، گفته می‌شود که وجود این فاضلاب جاری در شهر، سبب بروز رقم بالای مبتلایان به تومورهای ریوی و ورم‌های چرکی در میان کودکان شده است.

در ماه مه مورد دیگری از خطر بهداشتی در شهر فاش شد. نمونه‌های خاکی که از مناطق مسکونی «سنت لوئیس شرقی» به آزمایش گذاشته شد روشن ساخت که خاکهای منطقه با کمیت‌های قابل توجهی از مواد آرسنیک، جیوه، و سرب آغشته است حتی در مواردی خاک‌ها آلوده به (steriod) و سایر موادی بود که دامداری‌ها در منطقه رها کرده بودند. سطح سرب موجود در خاک‌های اطراف یک خانه‌ی مسکونی، طبق نظر متخصصین سم شناسی به رقم نجومی ده هزار واحد در یک میلیون بالغ شده است. طبق نظرات پاره‌ای از کارشناسان، نماد های این قبیل سموم زجرآور و دراز مدت خواهد بود.

یکی از سازمانگران اصلی مبارزه با سموم می‌گوید: اکثر این کارخانه‌ها سموم و مواد زهر آکین خود را در خاک هائیکه فرزندان ما بر روی آنها بازی می‌کنند، به جای گذاشته‌اند.

در لبه‌ی جنوبی شهر سنت لوئیس شرقی، خانه‌های محقر و مخروبه‌ی چوبی، در امتداد خیابان به صف کشیده‌اند. درست در پشت این خانه‌ها، ساختمانهای غول پیکر کارخانه مونسانتو (monsanto) و (cerro coper) کارخانه مس و (big rivr zinc) کارخانه فاضلاب (a. bottoms) و نیز صنایع سوخت زیاده واقع است که یکی از بزرگترین شرکت‌های سوخت زیاده در ایالات متحده آمریکا است.

مردان آسیب پذیرترین قسمت جمعیت هستند. از هر پنج بچه در این منطقه چهار بچه از مادرهای بیوه و بی شوهر زائیده و مردان برخی در زندان و برخی به ارتش آمریکا پیوسته‌اند. خیلی‌ها با مرگ زودرس از بین رفته‌اند. معدودی از مردها نیز یا در خیابانها می‌خوابند و یا در کمپ‌های نور افتاده و مخروبه‌ی پشت کارخانه‌ها روزگار می‌گذرانند.

زیباترین ساختمانهای شهر را بناهای مربوط به شهرداری و ساختمان دادگاه دولت فدرال تشکیل

سیستم جمع آوری زیاده ندارد و تنها معدودی از مشاغل و حرفه‌ها در این شهر یافت می‌شود. تقریباً یک سوم خانواده‌های این شهر با درآمدی زیر هفت هزار و پانصد دلار در سال زندگی می‌کنند، و حدود ۵۷ درصد جمعیت این شهر تحت پوشش خدمات رفاهی (welfare) هستند. اداره خانه سازی و توسعه خدمات شهری ایالات متحده این ناحیه را به عنوان محنت زده ترین شهر کوچک در آمریکا توصیف می‌کند. بیرون ساختمان، در پیاده روها، تپه‌هایی از زیاده و مواد آشغال به ارتفاع ده پایی به چشم می‌خورد. این شهر که از برکت بود و گاز حاصله از بوکس‌ها و بخاری‌های کارخانجات شیمیائی فایزر (phizer) و مون سانتو شب و روز ابر آلود است و در سراسر آمریکا بالاترین رقم مرض آسم کودکان را دارد. طبق نظر یک معلم شاغل در دانشگاه ایلی نوبز جنوبی، از این شهر به عنوان انباری جهت نگه داشتن جمعیت غیر سفید استفاده می‌شود، جمعیتی که به عنوان بی ارزش و غیر قابل استفاده از آنها یاد می‌شود.

کمبود بودجه سبب شده که از هزار و چهار صد کارمند شهر ۱۱۷۰ نفر آن از کار اخراج شوند. این شهر قدرت خرید سوخت مصرفی و کاغذ توالت برای شهرداری خود را نداشت و اعلام داشت که فقط به ده درصد کارمندان می‌تواند حقوق بدهد. در سال ۱۹۹۱ شهردار اعلام کرد که ممکن است به جایی برسد که ناگزیر تالار شهرداری و شش مرکز آتش نشانی را واگذار نماید تا مبلغی پول نقد تهیه کند. سال گذشته زمانی که شهر تالار شهرداری خود را در دادگاهی به یک بستانکار باخت، نقشه فوق نیز از هم بافتید. هر چند شهر سنت لوئیس شرقی تا یک قرن دیگر بدکار است و در گرو، اما بالاترین میزان مالیات بر املاک را در استان دارد!

از اکتبر ۱۹۸۷ که ماشین‌های زیاده مجمع کنی از کار افتادند، خانه‌های مردم به محل جمع آوری زیاده تبدیل شد. مأمورین اداره بهداشت عمومی نگران موش‌هایی هستند که مردم به آنها موش گاوی (bull rat) لقب داده‌اند. امکان سوزاندن زیاده‌ها هم وجود ندارد. به گزارش «پست دیسپچ» نسیمی که از دم و بود زیاده‌ها و بوی آشفالهای کهنه به مشام می‌رسد تنها عطر بهاری شهر است! از خطوط راه آهن شهر هنوز هم به عنوان وسیله حمل و نقل مواد خطرناک شیمیایی استفاده می‌شود. طبق گزارش روزنامه‌ی پست هر لحظه خطر نشت مواد شیمیایی وجود دارد. هر وقت که مواد شیمیایی در شهر پخش می‌شود، آژیرهای خطر ساکنان را آگاه می‌کنند تا از شهر خارج شوند و خانه‌های خود را تهی سازند. در مارس ۱۹۸۹ «جیمز تامسون» فرماندار شهر گروهی را مأمور ساخت تا در مورد بدهی شهر تحقیق کنند.

گروه اعلام داشت که شهر مبلغی بیش از ۴۰ میلیون دلار قرض دارد و پیشنهاد قرض اضطراری دولتی به عمل آمدتا بلکه زیاده‌ها جمع آوری گردد و اداره پلیس و آتش نشانی تعطیل نگردد. فرماندار استان، شهردار شهر و کارکنان او را که همگی سیاه پوست هستند مورد ملامت قرار داد و از دادن هر گونه وامی خود داری کرد مگر اینکه شهردار سیاه پوست استعفا بدهد.

الگری متمرکز کردن جوامع سیاه‌پوست نشین در سرزمین‌های پست و سیل گیر در ایالات متحده امریکا، چیز غیر معمولی نیست. برای مثال مقداری پائین تر از رودخانه، در شهر دلتائی تونیکا (tunica) (مردم سیاه‌پوست منطقه (sugar dith) در حلیی

سال عقب گرد داشته است عمیق ترین نقطه‌ای که مرا تحت تاثیر قرار داد جنبه‌ی نظری و عقیدتی نداشت بلکه جنبه الزامی و عملی آن بود و آن اینکه وجود این قبیل مدارس به طور غیر مترقبه‌ای دلسرد کننده و غمناک بود. وجود این مدارس مرا به یاد سربازخانه‌ها یا پاسگاههای نور افتاده مرزی در کشورهای بیگانه می‌اندازد. ساختمان‌های متروکه و مخروبه‌ای که محل زیست مردم بودند و هستند و مدارسی که اطراف آنها سیم خاردار کشیده شده بود. دربهای این مدارس همیشه محافظ دارند و پلیس هر از گاهی به سالن‌های مدارس سرکشی می‌کند. پنجره‌های این مدارس با شبکه‌های فلزی پوشانده شده و رانندگان تاکسی به طور علنی از بردن من به برخی از این مدارس اجتناب می‌کنند و مرا چندین خیابان نور از آنها پیاده می‌کنند. رانندگان برای خودشان نقاطی را به عنوان نوار مرزی در نظر گرفته و از ورود به این مناطق خودداری می‌کنند. من حدود نیم مایل آخر را پیاده می‌روم. یکبار در منطقه برنکس (brax) پیر زنی ماشین خود را نگه داشت و از من خواست که پیاده نروم. برای من وحشت آور بود که منطقه‌ی وسیعی طوری ساخته شده که غیر از سیاهان کسی نیست و یک سفید پوست به چشم نمی‌خورد.

در «پوستون» مطبوعات به این مناطق و سایر نقاط شبیه آن لقب ساحه‌های مرگ (death zones) داده‌اند، که اشاره‌ای است مشخص به میزان بالای مرگ و میر کودکان. در گتوهای (حلیی آباد) منطقه به نظرم رسید که مدارس نیز در این چهار چوب «منطقه کرگ» قرار دارند.

زمانی که به برخی از این مدارس درون شهری می‌نگریستم، جایی که ویرانی و کثافت بسی بد تر و بیشتر از ۱۹۶۴ است، معمولاً از خود می‌پرسیدم چرا ما باید قبول کنیم که فرزندانمان به مدرسی بروند که هیچ سیاستمدار، آموزشگر یا معلم یا حتی بازگانی حاضر نیست پای در آنجا بگذارد. به نظر می‌رسید که خود کودکان نیز با این قبیل سنوالات سرو کله می‌زنند. برخی از مشاهدات کودکان و سخنان آنها طوری تکان دهنده بود که معلمین نیز متعجب می‌شدند و با سر به من علامت می‌دادند و گویا می‌گفتند: خوب نگاه کن درچه شرایطی کار می‌کنیم. فکر می‌کنم که ما در این سالهای کنفرانس سران در عرصه مسائل آموزشی به صدای این کودکان گوش فرا ندادیم و متوجه گزارشات خشن و شرایط عینی زیستی آنان نشده‌ایم. در واقع فریاد و صدای کودکان به طور آشکار از کل مرحله تصمیم گیری حذف شده است. بنابراین در این سفر تلاش کردم به خود کودکان گوش فرا دهم و هر وقت صدای آنان، داوری‌های آنان و نیز آرزوهایشان را در لابلای این کتاب بیاورم.

زندگی بر روی می‌سی‌سی‌پی

سنت لوئیس شرقی، ایلی نوبز گزارشگر روزنامه‌ی سنت لوئیس پست دیسپچ (St. l. post dispath) در مورد این شهر می‌نویسد: سنت لوئیس شرقی برای بیننده‌ای که خود را در خیابانهای ترسناک و کوچه‌های وحشت آور این شهر می‌یابد، ممکن است داستان‌های متفاوتی از خود بیان کند. شهری که ۹۸ درصد آنرا سیاهان تشکیل می‌دهند. از خدمات زایمان در شهر خبری نیست. شهر

می‌دهد، زندان شهر نیز درون همین مجموعه واقع شده است و قرارگاه مرکزی گارد ملی و برخی از ساختمانهای مربوط به تدفین اموات را نیز شامل می‌شود. چند خیابان تمیز و آسمان خراش زیبا نیز وجود دارد که محل زیست شهروندان سالند است. یکی از ساختمانهای زیبا و تمیز نیز روسپی خانه است. شعبه‌ای از دانشگاه ایلی نوئیز جنوبی نیز وجود دارد که دیگر رشته‌ای ارائه نمی‌کند و فعال نیست و از آن ساختمان به عنوان اداره‌ی رفاه اجتماعی (ولفر) استفاده می‌شود. کارخانه‌های شیمیایی در این شهر مالیاتی نمی‌پردازند. این کمپانها شهرک‌های کوچکی را به تملک خود در آورده‌اند که نوعی حالت خودگردانی دارند و لذا از هر گونه بازرسی توسط بنگاههای بهداشتی شهر سنت لوئیس شرقی معاف هستند.

سفیر احمد فرستاده‌ی روزنامه پست دیسپچ می‌گوید:

مؤسسه لاتاری اغلب در نشریات سیاهان تبلیغ می‌کند تا مردمی که جایی برای رفتن و امکانی برای تفریح ندارند بتوانند پول ناچیز خود را صرف چیزی کنند که رویاهای آنها را خریداری می‌کند. او اضافه می‌کند که:

« ادعا شده است که سود حاصله از لاتاری صرف تعلیم و تربیت جوانان می‌گردد، اما واقعیت این است که سودهای حاصله به در آمد دولت تبدیل می‌شود و دولت هرگز یک شامی جهت تقویت آموزش و پرورش خرج نمی‌کند. مردم تروتمند اصلاً لاتاری بازی نمی‌کنند. دولت در این منطقه تنها یک عمل انجام می‌دهد و آنهم برای مردم امید واهی می‌فروشد. شهر مملو از پارها و فروشگاههای مشروبات الکلی و آکنده از تبلیغات سیگارهای مختلفی است که بر روی آنها چهره‌های مردم سیاه نقش بسته است. تمام چیزهای بد و غم آور را یک جا گردآوری کنید یعنی: قمار، الکل، مشروبات، سیگار، نودهای سمی، فاضلاب، مواد زائد و خطرناک، فحشاء و فاحشگی و همه آنها را مونتاژ کنید، سپس آنها را تحویل مردم سیاه بدهید.»

سفیر احمد می‌گوید:

« در این منطقه کسی جرئت ندارد صدای اعتراض بلند کند. برای من روشن و قابل درک نیست که چرا آمریکایی‌ها همچو شرایطی را تحمل می‌کنند. برای من که زاده‌ی هندوستانم شاید وجود چنین وضعیتی در کلکته هند قابل توضیح باشد، اما گاهی با خودم که می‌اندیشم به این نتیجه می‌رسم که آه، خدای من، این جا هم جزو ایالات متحده آمریکا است !!! »

به نظر سفیر احمد وحشت و ترور مطلق برای یک انسان سفید وقتی حاصل می‌شود که خطا کند و از جاده اصلی رد شود و خود را در داخل شهر سنت لوئیس بیابد. آنهایی که راه خود را گم کرده و وارد شهر شده‌اند تجربه خود را همانند یک بختک و وحشت بیان می‌کنند. اما به نظر من احساس ترور و وحشت زمانی به انسان دست می‌دهد که انسان اندکی در شهر بچرخد و با کیفیت زندگی و گذران کودکان آشنا شود.

شما به این فکر بودید که با وجود اینهمه کارخانه شیمیایی، فلزی و غیره مشاغل بی شماری پیدا خواهید کرد. اما چنین نبود. اکثر آن مشاغل را حرفه‌ای‌ها و متخصصین ربودند. مردم این شهر تحصیلات خوبی ندارند. من به کارخانه مونسانتو رفتم، همه کارمندان سفید پوست بودند، بزرگترین کارفرمای این شهر آموزش و پرورش

است و بعد کارخانه‌های فایزر که درست پشت دبیرستان واقع است. بعد از آن بزرگترین کسب و کار شهر، خرید و فروش مواد مخدر، تشییع جنازه، کاپاره‌ها و حرفه فاحشه گری است. اعضای خانواده شهردار بزرگترین «خانه دفن اموات» را مالک است. دبیرستان کاتولیک‌ها تعطیل شده و قرار است که به زندان تبدیل شود.

بهداشت کودکان شهر

شهر سنت لوئیس شرقی بالاترین رقم امراض کودکان را در آمریکا داراست. از ۶۶ شهر واقع در ایالت ایلی نوئیز، سنت لوئیس شرقی اولین مقام را در مرگ و میر کودکان، تولدهای نارس و نیز فوت هنگام تولد دارد. طبق نظر مدیر بهداشت شهر، عامل اصلی این وضعیت جریان باز فاضلاب درون شهر و نیز آلودگی هوا ناشی از سموم کارخانه‌های محلی است. میزان بالای سرب در خاک، کمبودهای آموزشی و تربیتی، افزایش جنایات، وضع رقت بار مسکن، کمبودهای اساسی بهداشت، بیگاری و فقر مردم از عوامل اولیه به شمار می‌روند. در شهر خدمات بیمارستانی وجود ندارد و تنها مرکز پزشکی شهرهفت مایل خارج از شهر قرار دارد. بخش زایمان و زنان در بیمارستان شهر، با قدمت صد ساله، چند سال پیش تعطیل گردید.

همانند سایر مناطق فقیر نشین شهر نیویورک، مشکلات دندانپزشکی کودکان را در این شهر می‌آزارد و همچون طاعون آنها را زجر می‌دهد. اگر چه مسائل مربوط به دندان ارتباط بسیار نزدیکی با مرگ و میر و یا سایر امراض و کمی وزن کودکان ندارد، اما مشکل دندانها و درد مداوم آنها عواقب مستقیمی در ضعیف کردن بنیه جسمانی کودکان و از بین بردن قدرت مقاومت آنها دارد. خونریزی لثه‌ها که ناشی از پوسیدگی دندانها در یک روند طولانی است، از مشکلات بهداشتی کودکانی بود که من با آنها در «برنکس جنوبی» مصاحبه کردم. کودکان عادت کرده‌اند که با رنج و عذاب زندگی را ادامه دهند. آنها با غم و درد و اندوه به رختخواب می‌روند. آنها با همان درد و غذاب به مدرسه می‌روند و این بار را با خود حمل می‌کنند. برخی موارد معلمین ناگزیر می‌شوند آنها را به بیمارستان برسانند. اما بهداشت دندان طوری با کاغذ بازی‌ها و کارهای سنگین اداری و نوبت انتظار و چک‌های گم شده یا به تعویق افتاده اداره رفاه (ولفر) در می‌آمیزد که کار بهداشت و درمان به عقب می‌افتد.

من در نیویورک کودکان را دیدم که دندانهایشان به رنگ زرد گرانیده و از نصف شکسته بودند و نونهالانی را دیده‌ام که نصف دندانهایشان پوسیده بود. اما تعجب آورترین مورد دیدار با کودکی بود که داندانش (رم) (آبسه) کرده بود و هفته‌ها با آن تورم و درد می‌زیست. در واقع زندگی با این قبیل دردها و تحمل‌ها نوعی عادت شده است. کودکان به عنوان بخشی از زندگی روزمره خویش تحمل این دردها و زندگی با این قبیل رنج‌ها را پذیرفته‌اند.

غیر از مسائل مربوط به خشونت و آدم کشی که در مواردی حتی از کنترل پلیسی نیز خارج می‌شود، شهر سنت لوئیس شرقی تارخچه غریبی دارد. بنا به نوشته پست دیسپچ (post dispatch) تاریخ این شهر را خشونت، شهوت و تعصب نژادی تشکیل می‌دهد. در آغاز قرن بیستم این شهر دومین مرکز راه آهن در کل آمریکا بود. از طریق خطوط ارتباطی این شهر، معاملات اسب، قاطر، خوک و نیز جابجایی مصنوعات فلزی آلومینیومی و

رنگ و فولاد صورت می‌گرفت. تقریباً همه این صنایع را سرمایه داران مقیم خارج از شهر مالک بودند. سیاهان را به عنوان اعتصاب شکن به این شهر آورده‌اند و به آنها قول دادند که کار تمام وقت به آنها داده خواهد شد. در سال ۱۹۱۷ یکی از خونین ترین آشوبها در تاریخ ایالات متحده در این منطقه به وقوع پیوست. آن زمان از وجود سیاهان به عنوان اعتصاب شکن سود جستند. گروههای سفید به خانه‌های سیاهان ریختند، و برخی از آنان را در خیابان به دار آویختند.

شرکتهای چند ملیتی در این شهر هیچ کمکی به بهبود مالی و رفاهی شهر نکردند و پس از سالها فعالیت، در سال ۱۹۲۰ در پی دست‌یابی به نیروی کار باز هم ارزان تر در جای دیگر، با این شهر وداع کردند. شرکت آلومینیوم COG به حدود ده هزار سیاه پوست به سنت لوئیس شرقی آورده بود، تلاش کرد با اجیر کردن آنها اتحادیه‌ها را نابود سازد، همان شرکت حالا تعطیل شده و به south deep منتقل شده است. در دوران رکود بزرگ اقتصادی سایر شرکتهای نیز از شهر بیرون رفتند.

سپس در دوران جنگ نوم جهانی شهر یک نوره رنسانس و تجدید حیات را پشت سر گذاشت. به جای کارخانه‌های تعطیل شده این بار نظامیان مستقر شدند. دوباره نیروی کار ارزان سیاهان مورد نیاز بود. پایگاههای نظامی پر شد و نیاز به زنان فاحشه سبب رونق بازار روسپی گری گشت. قراکاهای مرکزی جهت اقدام به جنایت سازمان یافته در شهر شکل گرفت. برای دهه‌های متمادی، سنت لوئیس شرقی مرکزی بود که هر انسان سفید عیاش مذکری می‌توانست برای اهداف جنسی به آنجا سفر کند. جمعیت این شهر در سال ۱۹۲۵ به ۸۰ هزار نفر رسید که یک سوم آن سیاه پوست بودند. در سال ۱۹۷۱ جمعیت به ۵۰ هزار کاهش یافت که این بار یک سوم آن سفید پوست بودند. دبیرستان مارتین لوتر کینگ طبق نوشته پست دیسپچ در بهار سال ۱۹۸۹ به سبب نفوذ فاضلاب به آشپزخانه مدرسه تخلیه شد. همان هفته اعلام شد که ۲۸۰ نفر از معلمین از کار اخراج شده‌اند و ۱۶۶ کارگر آشپزخانه، کافه تریاوی ۲۵ معلم کمکی، ۱۶ مستخدم و ۱۸ نقاش، مهندس، برقکار و لوله کش از کار بیکار شده‌اند.

در سنت لوئیس شرقی معلمین کاغذ و گچ کافی ندارند و حقوقی آنها دو هفته دیرتر می‌رسد. مسئولین شهر هشدار داده‌اند که معلمین باید این انتظار را داشته باشند که حقوق آنها تا آخر سال مالی به نصف کاهش یابد.

وضع ورزش مدارس شهر اسفبار است. به ندرت میدان ورزشی دیده می‌شود که داری وسایل و امکانات باشد. در آن قسمت از مدرسه که کلاسهای عملی و حرفه‌ای واقع است، بوی نامطبوع و خفه کننده‌ای سالن‌ها را پر کرده است. مدرسه دارای یک کارگاه ماشین کاری است که به سبب کمبود کارکنان قادر به کار نیست. سرویشت کارگاه چوب نیز به همین منوال است. تنها کلاسی که دایر است کلاس صافکاری ماشین است. مربی این کلاس می‌گوید: چیزی که ما نیاز داریم ابزار و وسایل جدید است، ما نیاز داریم که از ابزار جدید رایانه (کامپیوتر) جهت تعمیر ماشین‌ها استفاده کنیم. این کلاس شبیه یک پمپ بنزین قدیم در یک ناحیه روستایی دور افتاده است.....



سیاست گریزی

این نوشته در حاشیه‌ی قصه خوانی‌های آقای هوشنگ گلشیری، تنظیم شده است. من گرد آورنده‌ی این مطلب، نه نقادم و نه نویسنده. بنابراین چنانچه تصویری مشاهده شد، معذورم بدارید.

زین تاج رضانی

زان سالیان و روزان
روزی که خیل تاتار
دروازه را به آتش و خون بست
سال کتاب سوزان
با مده باد آتش
و زنده باد با (از هر طرف که آید)
مهلت به جمع روسپیان دادند

.....
دکتر شفیعی کدکنی

سیاست لحظه‌ای آغاز می‌شود که آدمها به قلمرو ارزش‌های کلی انسانی ارتقا می‌یابند. ورود به قلمرو سیاست چیزی نیست جز ترک موقعیت انفرادی و ترقی بسوی جمع.

مارتی‌نز

جماعتی نه قدر خودشان را می‌دانند و نه قدر دیگران را می‌شناسند. از ترس این که مبادا ببینند، حتا نگاه هم نمی‌کنند. نه اهل مداخله‌اند و نه اهل مراد. اینان از نظر فرهنگی مریض‌اند. به بیماری واگیر داری، مبتلایند که ویروسش نه با چشم مسلح، که با یک جفت چشم آگاه هم قابل رویت است.

این بیماری بی‌پیر با رشد سرطانی خود، همه چیز را از درون متلاشی می‌کند، و زندگی بیمار را به کثافت می‌کشد. منظور از این بیماری، مرضی است بنام «سیاست گریزی».

به عقیده آدم سیاست‌گریز، مسایل سیاسی پیچیده‌تر از آنند که قابل درک باشند. به عقیده او، سیاست چیزی فراتر از حوزه فکری خودش است. اصلاً چه بهتر این که خوش را وارد سیاست نکند و عاقلانه‌تر این که گرد هیچ سیاستی نپلگد. به گذار دیگران کله‌شان را سر سیاست بازی‌ها و سیاست بافی‌ها کچل کنند. به گذار حرفه‌ای‌ها خودشان را سر این جور قمیش‌ها مطرح کنند. او چرا خودش را خرس وسط کند؟ سیاست که برای سفره‌ی خالی او، و شکم خالی‌تر زن و بچه‌های او، نان و آب نمی‌شود. واش کن دیگران را، به گذار هر چقدر می‌خواهند توی سر و کله‌ی هم دیگر بزنند. به گذار از حالا تا ظهور حضرت، هر وقت که خواستند روی سر و کول هم به پرند. آدمی که خروس جنگی نیست.

و این چنین است که او، هم چنان سیاست‌گریز باقی می‌ماند. حتا اگر سیاست گریزی او نتیجه‌ای جز ابقای وضع اسفناک خود و حتا تشدید آن نداشته باشد. اما او نمی‌داند که کور خوانده است. در برهوت این جهانی هیچ فردی را نمی‌توان یافت که آب به آسیاب طبقه‌ای نریزد.

با این مقدمه می‌رویم سر اصل مطلب، که عبارت است از: موضع‌گیری‌های چپ‌اندر-چیچی جناب گلشیری نقاد یا نمی‌دانم نویسنده، در رابطه با عزل و نصب آدمخواران حکومتی، در جمهوری اسلامی ایران.

می‌گویند آدم دروغ‌گو کم حافظه است. این را ما باور نمی‌کردیم، تا این که در مسافرت اخیر آقای گلشیری، با دو چشم خود دیدیم. ایشان در هر جلسه‌ی داستان خوانی که برگزار کرده‌اند، در ابتدا، عنوان می‌کند که در سیاست دخالتی ندارند. و به عنوان آخرین کلام یک آدم غیر سیاسی هستند. تا اینجای قضیه را، خوب، می‌شود قبول کرد، ایشان شخصی است داستان نویس، و جماعت تبعیدی را به هر تقدیر سرگرم می‌کند. نه مروج ظلم است و نه بانی خیر! این هم خودش هنری است!

اما دیری نمی‌پاید که دم خروس از زیر قبای جناب ایشان نمودار می‌شود و عیان می‌گردد که جناب گلشیری غیر سیاسی! نه تنها خودشان بلکه خانواده‌ی محترمشان هم سیاسی هستند. گلشیری در رابطه با انتخاب یکی از آدم خواران اسلامی به سمت ریاست حکومت می‌گوید:

«دخترم با من تماس گرفت و گفت: پدر پیروز شدیم». و گویا ایشان هم از شدت خوشحالی اشک در چشمانشان حلقه می‌بندد و قلم را بر کاغذ گردانده این پیروزی را به خلیفه‌ی مسلمین تبریک می‌گوید.

براستی که این انمیزاد هم موجود عجیبی است؛ وقتی پای منافعش برسد عجیب فراموشکار می‌شود.

گلشیری افتخار می‌کند که: دخترش نماز

می‌خواند، روزه می‌گیرد و فرایض مذهبی را به جا می‌آورد. واقعاً قبل از آن که چندی آبر باید خنده دار است. این جناب حتا با خودش هم صادق نیست. می‌بینید سر خودش هم شیره می‌مالد. نویسنده‌ای که در دوران عاقبت، خود را متعلق به طیف آدمی می‌دانست، دخترش را پیش کرده، تا خود راهی به سلامت بجوید. کمان نمی‌کنم که جناب ایشان از ترس شرمساری از خویش، با خودش اندکی خلوت کند.

البته گلشیری کسی نیست که نداند سگ زرد اخوی شغال است.

ایشان می‌دانند که بی تفاوت بودن برای اسلامیان، کافی نیست. اگر می‌خواهی بمانی باید با آنان باشی. به آنان تبریک بگویی و ازشان تمجید کنی. راستی چرا ایشان سکوت نمی‌کنند؟

یعنی حضرتشان نمی‌دانند که موضع‌گیری اپوزیسیون، در رابطه با ایشان از چشم اطلاعات‌چیسان حکومت دور نمی‌ماند. کسی چه می‌داند لایق قندش در دل آب می‌شود و شاید در این زمان است که می‌تواند به «برو بچه‌های تحکیم» به گوید: من با سیرجانی و سرکوهی و زالزاده تفاوت دارم می‌توانید ببینید که فراری‌ها در رابطه با من چه نوشته‌اند.

ای، اگر در جوانی هم چند فقره خبط و خطا داشته‌ام پیش خدای خویش توبه کرده‌ام. ببینید دخترم هم جویری تربیت کرده‌ام که یکی از خود شماسات. آیا دیگر کاری مانده است که نکرده باشم؟

بله، جناب گلشیری، هنوز خیلی کارها مانده که نکرده‌ای! این ابتدای ویرانی است.

«هنگام که برابری با قدرت در توان نباشد، امید برابری هم نباشد، در فرومایگان سازشی درونی رخ نماید. و این سازش راهی به ستایش می‌یابد. میدان اگر بیاید به عشق می‌انجامد! بسا که پاره‌ای از این آدمیان، در گذر از نقطه‌ی ترس و سپس سازش به حد ستایش درخیم خود رسیده‌اند و تمامی عشق‌های کم کرده خویش را در او جستجو کرده و به پندار - رسیده‌اند! این هیچ نیست مگر پناه گرفتن در سایه‌ی ترس از ترس. گونه‌ای گریز از دلهره‌ی مدام، تاب بیم را نیاوردن. فرار از احتمال رویا رویی با قدرتی که خود را شکسته‌ی محتوم آن می‌دانی.»

سابق بر این هر چیزی برای خودش حساب و کتابی داشت. حتا چیزک درد کشیده‌ای مثل ادبیات. خیلی‌ها جرئت نمی‌کردند دست سردشان را با هرم قلم گرم کنند. پهنه‌ی ادبیات برای خودش مردستانی بود و واجد میدان دارانی؛ هر آنکس که به میدان این گود می‌پرد به وسع دست و به قدر همت، اگر نه صاحب کرامتی، دست پائین، منادی حقانیتی بود.

کم آوازترین ساکن محله‌ی ادبیات، با همه‌ی تنگ دستی یا تهی‌دستی‌اش، نه خام دست، که قلم در کفش، آتش فشانی بود. و در توفندگی نه کمتر از اسلحه‌ای آتشین. حاصل کار آن غولان زیبا، هنوز هم که نگاه کنی وحشت برمی‌دارد؛ و متحیر می‌مانی که عجب زبانه‌ی سرکشی داشته است شعله‌ی مبارزاتشان. و چه کمر همتی بسته‌اند پای هر مطلب. چرا که قلم زدن برایشان به مثابه تنفسی بود در هوایی آزاد، تا فرق خفقان بشکند. و مرکب برایشان صافی حقیقت، تا هر چرم مزاحمی وارد حیات پاک فرهنگی نشود. و کاغذ برایشان تخته پرشی تا با خیزی بلند از جان بگذرند. آن هم در چه دوره‌ای و چه نوزخی که

زبان و قلم هر دو پاسدار سر بودند و کلام پر نگشوده بر پر می شد و خشم خدایان بعینه ساطور میر غضب، آخته و آبدیده، آماده گردن زدن بود. مگر کم بودند از این عصیان زده های فرهنگی که اسپارتاکوس وار آمدند و بر صلیب گذشتند؟ اما حالا کسانی پیدا شده اند که ادبیات را برای بهبود وضع زندگی نمی خواهند، برای بهبود وضع خودشان می خواهند. اینان قلم در دستشان نه حربه ای برا، که وسیله ای نان خوردن است و فن کتابت برایشان، نه وسیله ای حدی، که خود هدف است. برای همین همیشه کلام را در پی ربط ترین، بی خاصیت ترین و بی چاترین شکلش به کار می برند.

حال برگردیم خدمت پدر دختر محبه ای که هم نماز می خواند و هم روزه می گیرد. ایشان با تمام صفات سلبیه و ثبوتیه اش، نه نمشی بو گرفته، که تب زده ای است که به هذیان گویی افتاده و نیاز به تب بری قوی، یا پاشویه ای فوری دارد. نباید به حال خود رهاش کرد. نور ایشان قلم هم نمی شود گرفت، چرا که سودش به قیمت تمام شده اش می چربد.

گلشیری هر چه هست یکی از خودی هاست. انصافاً بیشتر در کنار بوده است تا در مقابل. کناره گیری از او گناه بزرگی ست و کنار زدن او گناهی بزرگتر. گرچه ظاهر و باطن اش با هم نمی خواند. گرچه افاده هایش طبق طبق است.

خوب که نگاه کنیم می بینیم که گلشیری مرهم مجری است که هنوز زخمی به خود ندیده. دارد کپک می زند. میوه خوشبایی است که نرسیده دارد می کند. ثروت انبوهی است که واقماً دارد حرام می شود.

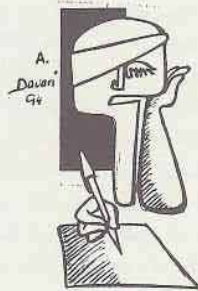
خلاصه اش این که در نص صریح فرهنگ دگرگون کننده و دگرگون شونده ی روزگار ما، گلشیری یک جمله ی مفشوش است. یک کلمه بیجا، یک غلط فاحش، باید تصحیح شود. پیشنهاد ما به این جناب آن است که بساط عجب و جقش را برچیند تا لکان همین چندتا آدمی هم که جنس غیره بنجل می فروشند تخته نشود.

روشنک بیگناه

در خواب من
همه آتش بود و نور
پرواز لوتگ وار کلاغان
بر فراز شهرهای متروک
در خواب من
صدای ساقه های گُر گرفته می آمد
و جو بیار
بوی کاغذهای سوخته را
می داد.
برخاستم
هراسناک
پرده های خواب دریده
میان باور بودن
و باغ سرخ گون
پاییز رسیده بود.

مقاله کوتاه زیر را مانفرد بوکل (Manfred Bockl) به منظور برج در کتابی به نام راهنمای نویسندگان (Handbuch für Autoren) نوشته است که از همانجا به فارسی ترجمه شده است.
مقاله او گویایی وضعیت اسفبار مالی اغلب دست به قلمان آلمان است و نظر به شباهت این وضع با وضعیت اهل قلم ایران، ترجمه آن را مفید دانستم. مقاله کمی قدیمی است (۱۹۸۵) ولی در وضع اهل قلم آلمان، از آن سال تا به حال، معجزه ای رخ نداده است.

ترجمه ی خسرو ثابت قدم



شغل

سخت نویسندگی

تجارب يك نویسنده آزاد (۱)

سالها پیش از نمایش تلویزیونی که راجع به یک نویسنده آزاد بود، به مدیر آن شبکه تلویزیونی اعتراض شدیدی کردم. در آن فیلم نشان داده می شد که آن نویسنده در خانه بیلاقی باشکوهی زندگی می کند و همسرش ماشینی جداگانه دارد و «قهرمان فیلم» را اغلب در جشنها و مهمانی ها و زمین گلف و فقط گاهی، استثنائاً، پشت میز کارش می دیدیم.

حیرت آور است که چه تصورات واهی راجع به شغل نویسندگی، نه تنها در این فیلم، بلکه در میان اقشار مختلف جامعه و حتی در میان نویسندگان تازه کار (که در واقع مخاطب اصلی ام در این بحث هستند) وجود دارد. به همین دلیل مایلم که در همین آغاز مطلب، شما را متوجه این حقیقت کنم که در این کشور (۲) هیچ شغلی دشوارتر از شغل نویسندگی نیست.

من از ژانویه ۱۹۷۶ به عنوان نویسنده آزاد مشغول به کار هستم. در طی این مدت جمعاً ۱۰ کتاب به چاپ رسانده ام و نیم بوجین هم نوشته ام که هنوز توی کمد هستند. من در تمام این مدت در خانه های اجاره ای ارزان زندگی کرده ام و همیشه ماشین دست دوم داشته ام. فقط یک بار امکان مالی رفتن به تعطیلات را داشته ام و همسرم را نیز به خاطر این اوضاع از دست دادم چرا که او پس از یک سال تحمل این وضع آشفته، کاسه ای صبرش لبریز شد و گذاشت و رفت. در حال حاضر ۳۴۰۰۰ مارك بدهکاری دارم چونکه می بایستی از بانک وام می گرفتم تا بتوانم اکثر کتابهایم را اساساً بنویسم. اگر در این حین صدها داستان مصور و دهها رمان ارزان که خریداران بیشتری دارند نمی نوشتم،

مدتها پیش می بایستی شغلم را عوض می کردم. این وضع تنها شامل من نمی شود. شرایطی که شرح دادم واقعیت زندگی اکثر ۳ تا ۵ هزار نویسنده ی آلمانی است. آری، حقیقت اینست که بسیاری از همکاران من حتی در شرایطی به مراتب دشوارتر از این به سر می برند. من از مواردی خیر دارم که افراد محتاج نان شیشمان بوده اند.

من وضعیت يك نویسنده آزاد را از آن جهت چنین بی پرده شرح دادم که توجهی آن دسته از خوانندگانی را که در واقع روی سخنم با آنهاست جلب نمایم، کسانی که علیرغم تمام این مصایب سایل به نوشتن اند، چرا که نمی توانند ننویسند. دقیقاً به این دسته مایلم کمک کنم زیرا که يك نویسنده علاوه بر استعداد و همت کار سخت، می باید جنون نوشتن نیز داشته باشد. این سه چیز، و نه آرزوی واهی ساختن زندگی زیبا و مجلل از طریق نویسندگی، شروط اصلی کار يك نویسنده اند. من در اینجا به موضوع خلاقیت و روند آن در حین ایجاد يك کار ادبی اشاره ای نکرده و آن را مطرح نمی کنم چرا که در این زمینه هیچ کسی به دیگران پندی نمی تواند دهد. به جای آن، من واقعیاتی را از زندگی و کار يك نویسنده مطرح می کنم و معتقدم که کسانی که وجود چنین شرایط سخت بازاری را انکار می کنند، از این حرفه هیچ اطلاعی ندارند.

شما به عنوان يك نویسنده، قوی ترین و در عین حال ضعیف ترین چرخ ندهای يك صنعت بزرگ هستید: مؤسسه های انتشاراتی.

صرفنظر از انتشارات کوچک، شما با شرکتهای عظیمی نظیر Bertelsmann و Bauer سر و کار دارید که سهمشان در تولید ناخالص ملی، به تنهایی بیشتر از کل کشاورزی آلمان است. این شرکتها ی عظیم امروزه بر اساس شیوه های آمریکایی کار می کنند، بدین معنا که هدف، سود و فروش هرچه بیشتر توسط کالایی به نام کتاب است. این خود بدان منجر می شود که اساساً فقط کتابهای خاصی مطلوب باشند: کتابهای تخصصی و رمانهای هیجان انگیز.

بطور کلی انتشاراتی های بزرگ آلمان ترجیح می دهند که امتیاز چاپ يك رمان پرفروش در آمریکا منتشر شده را بخرند تا کتابی از يك نویسنده گمنام آلمانی چاپ کنند. بسیاری از این انتشاراتی های بزرگ حتی قرارداد های دایمی برای خرید امتیاز چاپ کتابهای خارجی را دارند. این مسئله در آلمان، در مورد کتابهای تخیلی بسیار معمول است، چنانکه در این زمینه به ندرت از يك نویسنده آلمانی چیزی چاپ می شود. انتشاراتی های قدیمی کتابهای جیبی، ترجیح می دهند که درآمد اصلی خود را از طریق خرید امتیاز نشر کتابهای خارجی تامین کنند، در حالی که پتانسیل آلمانی این کار وجود دارد.

تنها در موارد خاصی این سعادت نصیب می گردد که کتابی را توسط انتشاراتی های بزرگ به چاپ رسانید. برای مثال کتاب «ناپودی شهر پاسائوه» نوشته Amery یکی از این موارد نادر است که در انتشارات هاینه به چاپ رسیده است. البته Amery در زمان چاپ این کتاب به قدر کافی معروف بود. شهرت نام او یقیناً در پذیرفته شدن نوشته اش از طرف انتشارات، نقش بزرگی ایفا کرده است. اگر این همکار من کتابش را تحت نام واقعی خود یعنی Kari Mayer به انتشارات عرضه می داشت احتمالاً با عدم توفیق مواجه می شد. به همین دلیل است که من به نویسندگان گمنام توصیه

می‌کنم که آثار خود را به انتشارات معروف عرضه نکنند، چرا که احتمال پذیرش و چاپ اثر آنها توسط انتشارات کوچک و متوسط، بیشتر است. روشی که با آن، شما نوشته‌ی خود را به انتشارات عرضه می‌دارید هم بسیار مهم است. اولاً هرگز قبل از جلب نظر مساعد یک انتشارات راجع به طرحی که در نظر دارید، شروع به نوشتن چیزی نکنید. در ابتدا به ارسال توضیحی اجمالی راجع به اثرتان و یکی دو بخش از نوشته‌تان بسنده کنید. این مختصر را هم برای انتشاراتی بفرستید که برنامه و چهارچوب کارش با موضوع کار شما همخوانی دارد. در نسخه اصلی میان سطور، فاصله کافی بگذارید و لابه‌ی کاغذ جای کافی برای تصحیح در نظر بگیرید.

این موضوع اگر چه بی‌اهمیت و ساده جلوه می‌کند ولی در عمل حائز اهمیت بسیاری است، زیرا تمام ویراستاران، امروزه آن چنان زیر فشار کارند که بالاجبار نسخه‌هایی را که به زحمت خوانده یا تصحیح می‌شوند را نپذیرفته و برمی‌گردانند. اگر نوشته شما از طرف ویراستار یا ویراستاران انتشارات، مثبت ارزیابی شد از شما خواهند خواست که نوشته‌تان را تکمیل نموده و ارسال دارید. در همین مرحله از کار است که اکثر نویسندگان بی‌تجربه، از سر شوق، بزرگترین اشتباه را می‌کنند. آنها بدون بستن قرارداد با انتشارات، مشغول کار می‌شوند و کتابشان را می‌نویسند. این کار کاملاً اشتباه است. قبل از شروع به کار نوشتن، با انتشارات پیش‌قراردادی ببندید. برای کتابی با جلد سفت ۱۰٪ و برای کتابی با قطع جیبی ۵٪ حق تالیف طلب نمایید. هم‌چنین پیش‌پرداختی به مبلغ ۱۰۰۰ مارک بابت هر ۱۰۰ صفحه از نسخه اصلی درخواست کنید و آن را ترجیحاً هنگام نوشتن قرارداد طلب کنید. در همین جای کار تمام حقوق جانبی را هم به صورت حداقل نصف / نصف محکم کنید چرا که ممکن است که کتاب شما بعدها به صورت کتاب جیبی تجدید چاپ شود و شما از سود آن بی‌بهره بمانید. به هیچ عنوان زیر بار چیزی به نام «حق تالیف کلی» که به معنای خرید کل امتیاز و حقوق اثر شما در ازای مبلغ معینی است، نروید.

اگر انتشارات تمام این شروط را پذیرفت، آنگاه شروع به نوشتن و اتمام اثر خود کنید. اگر انتشارات این شروط را نپذیرفت، خودتان را به زحمت نیندازید و به دنبال انتشارات دیگری بگردید. از انتشاراتی‌هایی که برای چاپ کتابتان از شما پیش‌پرداخت طلب می‌کنند پرهیز کنید. حتی اگر در تب این شوق می‌سوزید که اولین اثر شما به هر طریق چاپ گردد، از این کار صرف‌نظر نمایید.

و بعد از آن که کتاب شما در یک انتشاراتی خوب چاپ شد هم نباید دلخوشی یا خوش‌بینی بیش از حد به شما دست دهد و رویای خرید یک ویلا در آسکونا (۳) را در سر بپروانید. شما از یک کتاب قاعدتاً بیش از چند هزار مارک دریافت نخواهید کرد، با حسابی سرانگشتی می‌توانیم دریابیم که موضوع از چه قرار است :

برای مثال : زمانی در یک انتشاراتی متوسط، قیمت فروش در کتابفروشی ۲۰ مارک، تیراژ ۲۰۰۰ نسخه، حق تالیفی برابر ۱۰٪ از قیمت تک‌فروشی، یعنی ۲ مارک از هر کتاب، چنین کتابی می‌تواند حداکثر ۹۰۰۰ مارک عاید شما کند. البته حداکثر واقعیت این است که فقط پول نسخه‌های بفروخته‌رفته را به شما می‌دهند و در مورد بسیاری از کتابها، نسخه‌های فراوانی از آن نفروخته در

کتابفروشی‌ها به جای می‌ماند. به امید و انتظار قطع جیبی هم نباشید. فرض بگیریم که همان کتاب یک‌فروشی آن در کتابفروشی‌ها ۶ مارک باشد. با تیراژی معادل ۲۰۰۰ نسخه، حق تالیف شما ۵٪ از قیمت فروش کتاب خواهد بود. ولی این ۵٪ مابین شما و انتشاراتی که کتاب شما را اول بار چاپ کرده است تقسیم می‌شود و سهم شما از این تقسیم ۲٪ خواهد بود. بنابراین حداکثر ۲۰۰۰ مارک دریافت خواهید نمود. البته ناگفته نماند که کمتر احتمال دارد که کتاب شما به آن سطح از فروش برسد که نیازی به تجدید چاپ در قطع جیبی باشد.

و حالا مقایسه کنید که در عوض این دستمزد چه نیروی کاری، چه وقتی از خود سرمایه‌گذاری کرده‌اید قطعاً چند ماهی دائم به کار نوشتن مشغول بوده‌اید، کلی وقت برای تحقیقات لازمه صرف کرده‌اید، بگذریم از سالهای دراز مطالعه و آمادگی که برای کارهای ادبی ضروری است، چرا که عموماً یک نویسنده قادر است که اولین رمان خود را در ۲۵ سالگی بنویسد و نه قبل از آن.

می‌بینید که اگر بخواهید درآمد ماهیانه‌تان را حساب کنید چیز مسخره‌ای از آب درخواهد آمد. تا کنون صحبت فقط از رمان بود که در کنار کتابهای تخصصی، از پرفروش‌ترین صورتهای ادبیات امروزی است. حال مایلیم چند کلمه‌ای هم راجع به غزلسرایي و شعر بگویم. امروزه در این زمینه با نوعی تورم روبرو هستیم. این پدیده به نظر من با نوعی گریز از جهان مربوط است. از طرف دیگر با نوعی بی‌حوصلگی نسبت به کار جدی در این زمینه برمی‌خوریم. البته من امیدوارم که غزل‌سرایان واقعی مرا درک کرده و ببخشند، ولی باید بگویم که به نظر من چنان می‌نماید که گویی شعر و غزل‌سرایي ساده‌آموزترین و راحت‌ترین صورت ادبی است، در حالی که امروزه شعر واقعی را می‌باید میان کوهی از نوشته‌ها جست تا یافت.

من غزل‌سرایانی را دیده‌ام که از درد اینکه نمی‌توانند اشعارشان را به چاپ برسانند گریه می‌کردند و ویراستارانی را دیده‌ام که بر سر خود می‌کوبیدند چرا که در برابر کوههایی از نوشتجات ارسالی، راه نجاتی نمی‌دیدند.

عموماً می‌توان گفت که اغلب انتشاراتی‌ها علاقه‌ای به انتشار شعر ندارند چونکه تیراژ آنها فوق‌العاده ناچیز خواهد بود. طبیعتاً استثنائاتی هم وجود دارد از جمله انتشارات Suhrkamp که البته شما آنجا شانس چندانی نخواهید داشت مگر آنکه ۲۰ - ۳۰ سالی روی کیفیت کار خود مایه بگذارید و تلاش نمایید، چیزی که لازمه‌ی شعرسرایي واقعی است.

اگر بر فرض محال این غیرممکن، ممکن شد و شما موفق به انتشار کتاب شعری در Suhrkamp شدید، دلگیر نشوید اگر که فروش آن اندک بماند و شما ناچار باشید در جلسات کتابخوانی خود، اثر خود را تک تک و شخصاً به فروش رسانید.

راه اغلب شاعران جوان به انتشارات کوچک ختم می‌شود. در اینجا، سواى جنبه ادبی قضیه، يك سیر تسلسل پدید می‌آید چرا که اغلب انتشاراتی‌های کوچک، خود شاعرند، چنانکه در انتها، هر کدام اشعارش را نزد دیگری به چاپ می‌رسانند. در واقع این آثار در دایره‌ای از شعرا می‌چرخند. انتشاراتی‌های کوچک اغلب فاقد سرمایه کافی‌اند، تیراژ آنها ناچیز است، قسمت «فروش» ندارند، انتظار حق تالیف درست و حسابی

از آنها نمی‌توان داشت و مخارج غیر منتظره‌ی پیش آمده را نمی‌پردازند.

تنها زمانی تحت این شرایط کار کنید که هیچ راه دیگری نداشته باشید. ناگفته نماند که آرمانخواهی انتشارات کوچک بسیار با ارزش است و از نظر ادبی بسیار مهم. من اما در این مقاله کوتاه از نویسنده آزاد صحبت می‌کنم و بنابراین فقط به جنبه‌های اقتصادی - بازاری قضیه می‌پردازم. از این دیدگاه نصیحتم این است :

غزل‌سرایي را کنار بگذارید و به آن بخش از کار ادبی روی آورید که شانس موفقیت بیشتری دارد. اما اگر حتماً و حتماً باید شعر بگویید، آنگاه معلم بشوید و ادبیات را رشته فرعی تلقی نمایید. (۴)

و در انتهای مطلب چند کلمه‌ای هم راجع به بنگاههای ادبی (۵). این بنگاهها، مخصوصاً برای نویسندگان تازه‌کار، کمکی عملی و واقعی محسوب می‌شوند. بنابراین بدون ترس با یکی از آنها ارتباط برقرار نمایید، البته این هم بر شرطی که حق‌الزحمه آنها بیش از حد نباشد. بنگاههای خوب و معتبر حق‌الزحمه‌ای بین ۱۰ الی ۲۵ درصد از حق تالیف شما را درخواست می‌کنند. بعضی از این بنگاهها متخصص کتابهای مصور و امثال آن و برخی دیگر متخصص ادبیات سرگرم‌کننده و رمان هستند. در ابتدا، به جای فرستادن نسخه اصلی خود برای آنها، لیست موضوعات مورد توجه یا مورد علاقه آنها را از ایشان درخواست کنید. از آن لیست نرمی‌یابید که آیا موضوعی وجود دارد که با برنامه کار شما همخوانی و تطابق داشته باشد یا خیر. اگر چیزی یافتید، برایشان بنویسید.

و حالا، اگر بعد از این همه حقایق تلخ، هنوز خودکشی نکرده‌اید، می‌توان گفت که برای نویسنده شدن واجد شرایط هستید چون همانطور که در ابتدا گفتیم یک‌دندگی رل بسیار مهمی در این شغل بازی می‌کند. دیوار اتاق من در سن ۲۰ سالگی پوشیده بود از جوابهای رد انتشاراتی‌هایی که نوشته‌های مرا برگردانده بودند.

۱- اصطلاح نویسنده آزاد به نویسنده‌ای اطلاق می‌گردد که اولاً درآمد اصلی زندگی خود را از طریق نوشتن و نشر آثارش حاصل می‌کند و بوماً به طور قراردادی برای کسی یا مؤسسه‌ای نمی‌نویسد بلکه نوشته‌های خود را آزادانه برای چاپ ارائه می‌کند.

۲- آلمان

۳- ناحیه‌ای در سوئیس Ascona

۴- خواننده فارسی‌زبان متوجه می‌شود که دیدگاه نویسنده در اینجا صرفاً اقتصادی و نه اخلاقی یا فلسفی است. گذشته از این در آلمان با نویسندگی به عنوان يك شغل، بسان شغل‌های دیگر برخورد می‌شود و نه بسان آسیا و یا آفریقا به عنوان يك سرگرمی متعهدانه. با این دیدگاه، اگر در آن شغل با شکست مالی روبرو شوند، به سوی دیگری از آن شغل و یا به شغل دیگری روی می‌آورند. البته احتمال می‌دهم که بدون شناخت از مناسبات اجتماعی و سیستم اجتماعی غرب، درک نظر نویسنده برای خواننده ایرانی دشوار باشد.

۵- چیزی به نام یا کاربرده بنگاه ادبی در ایران وجود ندارد. این بنگاهها واسطه‌ای هستند میان نویسنده و انتشاراتی. ترجمه از کلمه : Liter- aturagentur

مارس ۱۹۹۷

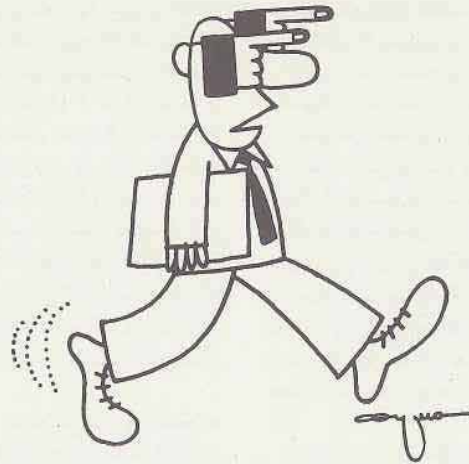
نسیم خاکسار

سئوال- پس از وقفه ای يك ساله دفترهای كانون اخيراً منتشر شده است. آیا انتشار آن ادامه خواهد داشت، اگر جواب آری است توضیح دهید كه آیا این نشریه صرفاً آثار اعضای كانون را درج خواهد كرد یا این كه در این مورد محویتی ندارد؟

نسیم خاکسار- در پاسخ به بخش اول پرسش تان كه انتشار دفترهای كانون ادامه خواهد یافت، باید گفت تا آن جایی كه خواست دل و اندیشه است چون قرار هم نیست كه همه اش توسط ما باشد و ماى در راه و بعد از آن را هم باید در نظر آورد. دوست داریم تا جاودان ادامه یابد. پس اگر زمین بخوریم و یا دو باره دچار وقفه شویم، يكی مشکلات مالی خواهد بود و نیز كم همتی دوستان در امر توزیع آن. در مورد نوم انتشار آن تا حالا برای شماره ششم و هشتم و نهم كه این آخری در ژانویه خواهد آمد دوستان ارجحند ما باقر مرتضوی و ستار قایی زیر بالمان را گرفتند. از آن به بعد امیدواریم كه روی پای خودمان بایستیم. بخش بعدی سئوالتان را نشریه كانون یا دقیق تر دفترهای كانون از همان آغاز انتشار جواب داده است كه آثار دوستان نویسنده و شاعر و منتقد غیر عضو را هم چاپ می كند. در سه چهار تا اعلامیه ای هم كه در خبر انتشار دفترها دادیم به صراحت از دوستان بیرون خواستیم كه با ما همکاری كنند. و دلیل روشنش چاپ آثار این دوستان است در همین چند شماره ای كه در آورده ایم. با این كار مطمئنیم كه دفترهای كانون متنوع تر و پربارتر خواهد شد. و در ضمن پیوند خودمان را هم با شاخه های نورسته و با درختان سترگ در كنار هم حفظ خواهیم كرد. خوب اما طبیعی است كه كارهای اعضای كانون در دفترها بیشتر است. با احتساب آن كه حالا شماره اعضا كانون از صد هم افزون هم شده این نباید چندان غریب باشد. و چه بهتر كه دفتر يك جورى هم آینه تمام نمای آفرینش های ادبی كانون باشد. حداقل جنگی است برای سنجش خود و اینکه در چه پایه و مایه كار می كنیم.

سئوال: شنیده می شود كه كانون تصمیم دارد جدا از دفترهایی كه به زبان فارسی در می آورد در امر شناساندن ادبیات و شعر دیگر اقوام ایرانی با كمك دوستانی كه در این امور اهلیت دارند دفترهایی در بیابورد. این خبر تا چه اندازه درست است؟

نسیم خاکسار: خبر كامل درست است. و در این مورد يك اعلامیه داخلی هم داده ایم كه در خبرنامه كانون در آمد. در این اعلامیه آمده است كه با توجه به این واقعیت كه در جغرافیای مرزهای ملی كشورمان به جز فارسی زبان تركی و عربی و ارمنی و كردی زبان بخشی از هم میهنان ماست پرداختن به ادبیات آنان و چاپ آثارشان به همان زبان و ترجمه آن كارى مهم است كه اگر انجام بگیرد برای كانون مایه افتخار است. و از یاران اهل خواستیم كه آستین بالا بزنند و در تهیه ویژه نامه و یا ویژه نامه هایی در پیوند با این اندیشه ما را یاری كنند. در پاسخ به این دعوت تاكنون يكی آستین بالا زده است، او هم اسد سیف دوست منتقد و پژوهشگرمان و عضو هیات دبیران است و تصمیم دارد تا جنگی را به زبان تركی آنری و فارسی سامان بدهد. لطفاً از همه دوستانی كه



پس از پایان مجمع عمومی كانون نویسندگان ایران (در تبعید) در شهر زواله هلند، به یاری همكار عزیزمان اسد سیف، تعدادی سئوال را كه اینجا و آنجا در رابطه با كانون نویسندگان شنیده می شد، برای هیات دبیران جدید كانون ارسال كردیم. آنچه در زیر می خوانید، پاسخ این دوستان به سئوالات ماست. هم اینجا لازم است بگوئیم كه پاسخ سه سئوال ما از استاد عزیزمان اسماعیل خوئی، كه از روز اول انتشار «آرش»، همیشه همیار و مشوق ما بودند، در شماره ی نوم «دیدار» چاپ شده است.

سئوالاتی از هیات دبیران كانون

عسگر آهنین

سئوال- كانون نویسندگان ایران در تبعید و اعضا آن در زمره فعالترین افراد اپوزیسیون ایرانی در خارج از كشور به شمار می روند، با توجه به اعتبار و ارزش كانون فكر نمی كنید كه می توانید فعالیت های كانون را در بین ایرانیان خارج از كشور گسترش دهید؟

عسگر آهنین- كانون می تواند فعالیت های ما را بین ایرانیان خارج از كشور گسترش دهد، اما این كار پیش شرط هایی دارد. نخستین پیش شرط آنست كه از چارچوب وظایف كانون نویسندگان خارج نشود. یعنی مبارزه برای آزادی اندیشه و بیان! البته این مبارزه در زمانه ای كه رژیم مستبد و تمام خواه بر كشور حاكم است، و چه سیاسی اش پررنگ تر می شود و این بطور همزمان عده ای را می رماند و عده ای دیگر را جذب می كند. مثلاً عده ای نگران می شوند كه میاذا كانون تبدیل به آلت راتیبو بشود! در نتیجه جلسات آن را تحریم و بایكوت می كنند و یا مثل آن فرقه ای پر میاهو همزمان بانشریات حزب اللهی حمله به كانون را شروع می كند و این شباهت ناگزیر همه ی فرقه هایی است كه خود را انحصاردار حقایق مطلق می پندارند حال می خواهند در قدرت باشند و یا در اپوزیسیون.

اما كانون می تواند در میان آن افراد و گروه هایی برد داشته باشد كه سرانجام دریافتند كه شرط رسیدن به يك جامعه ی دمكراتيك، همانا پا گرفتن و نهادی شدن نهادهای دمكراتيك - مستقل از دولت ها و احزاب است. يكی از بزرگترین موانع

يك مبارزه ی موثر برای رسیدن به آزادی، عدم ترك ضرورت مبارزه ی سازمان یافته است. گویا عده ای از اهل قلم نیز هنوز پی نبرده اند كه برای رسیدن به بی قانونی مطلق در آفرینش هنری، باید برای استقرار نظم و قانونی كه این آزادی بی حد و حصر را تضمین كند، مبارزه كرد. يك دمكرات وا قعی باید حق و وظیفه را توأمان احساس كند.

سئوال- چرا در برنامه های تان از گروه های فرهنگی و هنری ایرانی در تبعید كمك می گیرید؟ آیا از این همکاری هدفی خاص را دنبال می كنید؟

عسگر آهنین- خاص ترین هدف ما در همکاری با گروه های فرهنگی و هنری ایرانی، مبارزه موثرتر برای رسیدن به آزادی است. هر گروه فرهنگی و هنری كه آرمان های ما را راستای آرمان های كانون نویسندگان ایران در تبعید باشد، هم رزم و همگام ما به شمار می رود. برای پیشبرد این مبارزه كانون نه از موضع خود برتر بینی، بلکه از موضع يك نهاد دمكراتيك حرکت می كند. یعنی وجود دیگران را می پذیرد و با آنها، چه افراد اهل قلم خارج از كانون و چه گروه های فرهنگی و هنری وارد يك دیباگوگ می شود. پیورانه كانیبا لیسم «یا ممنوع خواری خاص گروه های انحصاردار حقایق مطلق است كه می توان با وجود كثرت، به وحدت رسید.

كانون برای بسیج نیروهای پراكنده ی فرهنگی و هنری می تواند همگام با دیگر نهادهای آزادیخواه موثر واقع شود. فراموش كنیم كه در فضای آزاد همه می توانند نفس بکشند و این همانا هدف خاص كانون در همکاری با دیگر گروه هاست.

خواهان پربار کردن چنین جنگی هستند به نشانی کانون با ایشان تماس بگیرند.

سئوال: آقای عباس معروفی چندماه پیش در میتینگ اعتراضی کانون به بازداشت فرج سرکوهی پیشنهاد حذف پسوند تبعید را از نام کانون نویسندگان در تبعید دادند. آیا کانون بدون این پسوند در خارج از کشور می‌تواند موجودیت داشته باشد. و در پاسخ به پیشنهاد ایشان کانون واکنشی نشان داده است؟

نسیب خاکسار: در اینکه کانون نویسندگان ایران در تبعید بدون این پسوند می‌تواند موجودیت داشته باشد، باید گفت که برداشتن آن نه تنها موجودیت ما، بلکه کل فعالیت‌هایی را که بعد از تعطیل فعالیت کانون توسط نویسندگان ما در ایران برای فعالیت مجدد آن انجام گرفته است زیر پرسش می‌برد. تلاش آنها در حقیقت مکمل این امر است که تا زمانی جلوی صدای متشکل آنها را در ایران می‌گیرند صدای متشکل آنها از طریق همان تشکل در تبعید بلند خواهد شد. این امر واقع شده و نمی‌توان با تصارف و خواست برخی بوستان ندیده‌اش گرفت. کانون تا زمانی که اجازه فعالیت در ایران را نداشته باشد در تبعید است، این جاست، پراکنده به گفته اسماعیل خوبی در بیدرکجایی. نام کانون با پسوند تبعید در واقع نشانگر واقعیت تاریخی کانون در گذشته و حال است. به پیشنهاد آقای معروفی که چون در حال حاضر روشن شده به هیچ وجه کانون اجازه فعالیت در ایران را در رژیم جمهوری اسلامی پیدا نخواهد کرد پس بهتر است واژه تبعید را برداریم. در همان تظاهرات آقای رضا علامه زاده از طرف هیات دبیران کانون پاسخ داد. حالا درست کلمه به کلمه یادم نیست چه گفت. و او هم با تاکید روی واژه تبعید در واقعیت تاریخی کانون پیشنهاد آقای معروفی را رد کرد. بعد از آن در هیچ جا دیده نشده که آقای معروفی به طور کتبی دوباره پیشنهاد خود را مطرح کرده باشد. این را بد نیست همین جا بگویم بعد از مصاحبه آقای معروفی با نشریه دیدار، نامه‌ای از برخی بوستان که در انجمن‌های فرهنگی فعالیت می‌کنند خطاب به هیات دبیران به دستمان رسید و آنها هم البته خیلی معقول و منطقی پی جوی همین پاسخ از سوی هیات دبیران بودند که امیدوارم پاسخ پرسششان را یافته باشند. در ضمن این بوستان و بوستان دیگری که از همین روال پرسشها داشتند فراموش نکنند که کانون نویسندگان یک کانون یا سازمان و یا انجمن ایدئولوژیک نیست. ما را منشور کانون که همانا دفاع از آزادی بیان بی‌حصر و استثناست گرد هم آورده است و این یعنی در وهله اول ما تنوع اندیشه در زیر سقف خود را از پیش پذیرفته‌ایم. از آن گذشته چرا با شنیدن یک صدای مخالف زود باید جوش بیآوریم. ساده‌ترین منطق، منطق رعب است که حریف را با انگ زدن از میدان بیرون کنیم. و یا ساده بگوئیم که خفه خون بگیرند. این درست نیست. به دیالوگی که در محیط خارج بین ما به وجود آمده و یا به فضایی که افراد می‌توانند راحت نیت خود را و آنچه را که درست و یا نادرست، در اندیشه دارند البته بدون تهمت زدن و عصبی کردن جو، بیان کنند، خوش آمد بگوئیم و از آن استقبال کنیم. و سعی کنیم آن را به شیوه‌ای درست که دمکراسی و احترام به عقاید دیگران را در ما و جامعه ما نهادی کند پیش ببریم. خوب الان که حضور روشنفکران تازه نفسی به جمع ما در تبعید افزوده شده این امکان که تنوع صداها

بیشتر شود وجود دارد. مهم آن است که هم ما و هم آنها قدر این تنوع را بفهمیم و آن را در جهتی پیش ببریم که مفید به حال جامعه ما باشد. و بتواند صدای در بند آن‌ها را به گوش جهانیان برساند. صدایی که در خود زیبایی و شکوه قامت درد کشیده ملت ما باشد.

اسد سیف

سئوال: در ماه آوریل، کانون نویسندگان ایران در تبعید، نشست سالانه خود را در کشور هلند برگزار کرد. نتایج عمده این نشست چه بود؟

اسد سیف: به رسم معمول هر ساله، بخشی از وقت مجمع عمومی به بررسی عملکرد سال گذشته کانون گذشت. مجمع از فعالیتهای کانون اظهار خرسندی نمود و خواستار ادامه این روند در فعالیتهای آتی کانون شد. مجمع عمومی علاوه بر یکسری تصمیمات، در قطعنامه پایانی خود، با این اعتبار که: «فرهنگ به دگراندیشی زنده است و خدا سالاری ملایان، در ایران، کشتن هرگونه اندیشه‌ای را در دستور کار خود قرار داده است.» سال آینده را «سال همستگی با دگراندیشان» در ایران اعلام کرد. کانون بر این هدف پای می‌فشارد که تا آنجا که در توان دارد و می‌تواند، به هم‌دردان دگراندیش خود در ایران، از هر گروه فکری و عقیدتی که باشند، بی‌هیچ حصر و استثناء یاری رساند. گام اول در این راه تظاهراتی بود که در چند شهر اروپا در ۲۴ ماه مه هم‌زمان برگزار شد. استقبال وسیع سازمان‌های گروه‌ها از فراخوان کانون نشان از این دارد که در این راه تنها نیستیم. کوشش برای فرج سرکوهی که در اصل دفاع از آزادی اندیشه و بیان و قلم است، دیگر وظیفه‌ای است که همچنان بر نوبش ماست.

سئوال: چه برنامه‌هایی را برای سال جاری در نظر گرفته‌اید؟

اسد سیف: ما معمولاً دو نوع برنامه پیش روی داریم. یک نوع از آن ناخواسته است، حادثه‌ای در داخل و یا خارج از کشور اتفاق می‌افتد و ما نیز با توجه به آن حادثه عکس‌العمل نشان می‌دهیم. مثل حادثه فرج سرکوهی. برای این گونه از حوادث نمی‌توان برنامه‌ای از پیش تدارک دید و از آن جا که ناخواسته‌اند، نیرو و انرژی زیادتری را نیز طلب می‌کند. متأسفانه گاه آن چنان پشت سر هم اتفاق می‌افتد که تمامی فعالیتهای ما را تحت الشعاع قرار می‌دهد و ما مجبور می‌شویم که همه نیروی خود را بر آن متمرکز کنیم. نمونه گفته باشم: چند ماه پیش در فاصله‌ای کوتاه فرج سرکوهی، شهرک (شاعر آذری زبان) و کلیم اله توحیدی (محقق کرد) بازداشت شدند و فشار بر نویسندگان و هنرمندان افزونتر شد، بوستان غفار حسینی به مرگی مشکوک در تهران در گذشت. این حوادث وظایف ما را نوچندان کرد که مهمتر از همه دامن زدن به موج اعتراضات جهانی بود. در کا، این بخش از فعالیتهای ما، شامل پشتیبانی از نویسندگان و هنرمندان و دیگر اهل قلم داخل کشور که به مبارزه با سانسور حاکم و در دفاع از حق آزادی اندیشه و بیان برخاسته‌اند، و همچنین افشاء چهره ضد فرهنگ و آزادیکش رژیم است. البته نباید مشکلات ویژه خود کانون را ندیده گرفت. کانون حدود ۱۳۰ عضو دارد که در سراسر جهان پراکنده‌اند و این پراکندگی مشکلات خود را به همراه دارد. مشکلات مالی در بسیاری از مواقع مزید بر علت می‌شود،

ولی با این همه به مناسبت‌های مختلف، برنامه‌های ویژه‌ای را تدارک دیده و می‌بینیم که از آن جمله‌اند:

پرداختن به هنر و ادبیات تبعید: همان طور که می‌دانید، بر خلاف تبلیغات رژیم و حتا نظر برخی از همکاران ما در داخل کشور، هنر و ادبیات تبعید و محاجرت ایران بسیار غنی است و رو به شکوفایی دارد. این واقعیتی ست انکار ناپذیر. به نظر من تاریخ ادبیات معاصر ایران نمی‌تواند بدون در برگیری ادبیات تبعید، کامل باشد. یکی از وظایف ما شناساندن و معرفی این ادبیات است. هم به ایرانیان و هم به جوامع محل اقامت خویش. جهت این کار برنامه‌هایی تدارک دیده‌ایم که امیدواریم بتوانیم با همکاری دیگر گروه‌های ادبی و هنری ایرانی خارج از کشور، قدمهایی در این راه برداریم.

گسترش روابط با شخصست‌ها و سازمانها، و گروه‌های ادبی و هنری غیر ایرانی: کانون نویسندگان ایران در تبعید، در عین حال باید صدای مانای خنجره‌هایی باشد که دریده شده، صدای رسای دهنهایی باشد که بسته و قفل شده، زبانهایی که بریده شده، دهنهایی که به گلوله بسته شده. این امر یکی از خطیرترین وظایف ماست. جهت این کار بیش از همه به گسترش ارتباطات نیاز داریم. بدون آن ما قادر نخواهیم بود که جهان را از واقعیت جاری ایران آگاه سازیم. کانون به نوبه خود و در حد توان خویش گامهایی در این راه برداشته است ولی به نظر ما این کافی نیست. این کار را باید گسترش داد. دامنه ارتباطات ما در مقایسه با چند سال گذشته بسیار وسعت شده ولی با این همه راه زیادی در پیش داریم و برنامه‌هایی در این زمینه در نظر

همانطور که شما، یعنی دست اندازگان آرش، نیز طی پیشنهادی به کانون، در شماره ۵۹ آرش، اشاره کرده بودید خوشبختانه اپوزیسیون ایرانی خارج از کشور، نظر مثبتی نسبت به کانون دارند. این حسن توجه وظایف عمده‌ای را نیز برای ما به همراه دارد. یکی از اهداف ما گسترش همکاری با گروه‌ها و سازمانهای ایرانی در تبعید است. گسترش همکاری با یان سازمانها در بعد ادبی و هنری و فرهنگی می‌تواند به نیروهای پراکنده ما توان فرآیندهای بخشند. ما می‌توانیم با تمامی نیروهایی که از آزادی اندیشه و بیان دفاع می‌کنند و بر علیه سانسور مبارزه، برنامه‌هایی مشترک را سازمان دهیم. کانون این توان را دارد که حول چند محور یاد شده نیروهای پراکنده زیادی را به وحدت عمل بکشاند. ما در سال گذشته، گوشه‌های از این وحدت عمل را در شبهای همبستگی با نویسندگان تحت فشار در ایران و یا در تظاهرات اعتراضی خود دیدیم. از آن تجارب برای گامهای بعدی استفاده خواهیم کرد. یکی از اهداف و وظایف ما نیز همین است.

امسال مصداق با سی امین سال بنیانگذاری کانون نویسندگان ایران و بیستمین سال حادثه تاریخی «شب‌های شعر» کانون در انجمن گوته تهران. طبعی ست که به این مناسبتها برنامه‌هایی، در حد امکان خود برگزار کنیم.

طی چند ماه گذشته، پیشنهاداتی از سوی بعضی از بوستان کانونی و غیر کانونی به دستمان رسیده که برخی از آنها بسیار حساب شده و لازم و جدی و قابل اجراست. این پیشنهادات یکی از مباحث جلسه آتی هیات دبیران کانون خواهد بود.

ایرج جنتی عطائی

سؤال - چرا از تمامی نویسندگان و شاعران و اهل قلم ایران در تبعید برای پیوستن به کانون دعوت به عمل نمی‌آوردید؟

ایرج جنتی عطائی - سی سال از تولد کانون را داریم پشت سر می‌گذاریم، همکاران ما با توجه به شرایط و حال و هوای اجتماعی به کانون پیوسته‌اند و یا از کانون گسسته‌اند. اما کمان من این است که در یک تشکل صنفی، بروی همه‌ی کارپردازان آن صنف باز است. مگر البته اساسنامه‌ی آن صنف مواری را مستثنا بکند. این واقعیت که هنوز بخش عمده‌ای از کارپردازان ادبیات، بیرون از کانون مانده‌اند، واقعیتی است که موضوع کار حداقل خود من به عنوان یک عضو کانون بوده و هست.

سؤال - کانون نسبت به دیگر سازمان‌ها و گروه‌ها، مقبولیت عام دارد. چرا؟

جنتی - البته، به نظر من تنها تا آنجا که به مسائل فرهنگی و هنری بر می‌گردد، مثل دفاع از نویسندگان و ستمی که بر آنها می‌رود. برای نمونه سازمان دادن یک جنبش سراسری در گستره‌ی تبعید، در پیوند با آزادی فرج سرکوهی و یا اعلام سال مهبستگی با دگراندیشان و از این اقدامات - یکی از هدف‌هایی که این هیئت دبیران بلافاصله پس از مجمع عمومی شهر زواله، درگیرش شد سامان دادن به روال فعالیت‌های هنری در تبعید بود. تشویق و همکاری با کارپردازان سایر رشته‌های هنری برای بوجود آوردن تشکل‌های مشابه و حرکت کردن در راستای یک بنیاد گسترده فرهنگی - هنری در تبعید. به ویژه که هنرمندان زمینه‌های تئاتر و موسیقی با این که در این سال‌ها فعالیت و کوشا تر شده‌اند اما به دلایل اساسنامه‌ای و صنفی، نمی‌توانند به صف کانون نویسندگان در تبعید بپیوندند.

کانون همانطور که اشاره کردید با توجه به شخصیت حرفه‌ای و منش سیاسی‌ای که پرورند مبارزه‌اش بر علیه سانسور و در دفاع از آزادی اندیشه و بیان آن دارد، و جدا از شخصیت و منش اعضای آن به گونه فردی، برای همگان شناخته شده است. البته طبیعی است که شرایط بیرونی و تحولات اجتماعی سیاسی بر آن و در آن اثر می‌گذارد و نمی‌توان این توهم را داشت که مقبولیت کانون - و نه خود کانون - همه - طیفی و فرا سیاسی هم هست. هستند افراد یا گروه‌هایی که با کانون مسئله دارند یا کانون بر مبنای اساسنامه‌اش با برخی از آنها مشکل پیدا می‌کند. خوب در کنار این حرف‌ها من دوستدار یک رابطه سازنده و پویا بر مبنای یک تقاضای دموکراتیک بین کانون نویسندگان و اکثر سازمان‌ها و گروه‌های موجود در اوپوزیسیون تبعید هستم.

سؤال - به صرف تعلق به تفکری خاص، ممانعتی جهت عضویت در کانون وجود دارد؟ به زبان دیگر چه کسانی از اهل قلم نمی‌توانند به عضویت کانون پذیرفته شوند؟

جنتی - کانون به عنوان یک تشکل صنفی و دموکراتیک حول محور مبارزه با سانسور در ایران حرکت کرده و به همین روال و اعتبار گوهری سیاسی دارد که بر آهنگ تقابل و ستیز با حاکمین سی سال گذشته ایران می‌چرخد و تا آن هنگام که یا آزادی بدون قید و شرط در ایران چهره نکرده باشد و یا کانون در اساسنامه‌اش تعریف دیگری از ماهیت و هویت ساختاری خود به دست نداده باشد

مطلوب العموم نظریه‌ها و تشکل‌های سیاسی نخواهد شد.

باور من چنین است که نه تنها متعلق بودن به تفکری خاص، که متعلق بودن به تشکلی خاص هم ممانعتی برای عضو شدن یک نویسنده در کانون صنفی‌اش نباید بوجود بیاورد.

همانطور که بالاتر هم اشاره کردم. مگر مواری استثنایی که اساسنامه فعلی کانون مشخص کرده، آن هم در مورد کسانی که مستقیماً عامل سانسور و سرکوب بوده‌اند یا هستند.

م. محمود

به: اسماعیل خویی

شعر فارسی

در فستیوال جهانی شعر بارسلون

هما سیار

امسال در سیزدهمین فستیوال بین‌المللی بارسلون جایی هم برای شعر فارسی در نظر گرفته شده بود. این فستیوال که هر سال شاعرانی را از کشورهای دیگر دعوت می‌کند تا شعرشان را به زبان اصلی و ترجمه‌ی اسپانیولی و کاتالان بخوانند، امسال در شب‌هایی که به این منظور در نظر گرفته شده بود، از یداله رویانی شاعر ایرانی نیز دعوت کرده بود. این شاعر از سیزدهم تا شانزدهم ماه مه ۱۹۹۷ (۲۲ تا ۲۶ اردیبهشت ۱۳۷۶) مهمان شهر بارسلون بود.

این فستیوال که به مدت یک هفته (از ۹ تا ۱۵ مه) ادامه داشت، برنامه‌ی پایانی خود را به شاعران خارجی اختصاص داده بود. از ویژگی‌های این فستیوال - آنطور که منتقدان می‌نویسند - تعداد کم شاعران مهمان و مدت زمان کوتاهی (بو شب) است که برای آنان در نظر می‌گیرند. بخش دیگری از برنامه‌های این فستیوال شعرخوانی در متروها و سالن‌های مدارس در شهر بارسلون بود.

برنامه‌ی مخصوص شاعران مهمان که در کاخ بزرگ و معروف موسیقی کاتالان - Palais de la Musique de Catalan برگزار گردید با استقبال کم‌نظیری روبرو شد. چند تن از شاعران دیگر خارجی مهمان این فستیوال عبارت بودند از: خانم «زونه وال دس» Zoe VALDES از کوپا، «آدام زاگاژوسکی» Adam ZAGAJEWSKI از لهستان، «برنار هیدسیک» Bernard HEIDSIECK از فرانسه، خانم «مورا دل سرا» Maura DEL SERRA از ایتالیا، و «لوکنتا بهاتاشاریا» - Loke nath BHATTACHARYA از هند، و...

روزنامه‌های کاتالان در صفحه‌های ادبی خود نه تنها درباره‌ی غنای شعر کلاسیک و مدرن ایران نوشتند، بلکه به سابقه‌ی تاریخی آن در فرهنگ قدیم ایران یعنی منابع ادبیات اوستائی نیز اشاره

رسیدند

از اقلیم عشق،

بوی خادنه می‌آید.

هر یک،

پای خویش

به زنجیری فرو بسته ایم.

پامدادان،

از نفرتی ابدی

پر می‌شویم.

شامگاهان،

آوازتان را

به مویه می‌خوانیم،

- بانگی خاموش

نشسته بر بوق سرنوشت -

اکتبن،

کیبده‌های آسمانی ممنوع را

یک به یک

در نظاره ایم.

آن گاه

که عاشقان،

به وسوسه‌ی مرگ

آغوش می‌کشایند.

آب شان دمید!

سر بر هره‌ی مسلخ

فرو هشته‌اند.

داغ طوفانی،

عنقریب

دامن می‌کشایند.

از دشتهای خونین،

یکی حکایتی برجاست.

آه،

تا نردبان رسیدن،

اینجا، پای از رفتن باز می‌ماند.

و آتش حیرت،

در دست هامان زیانه می‌کشد.

از دروازه وطن،

سواری تشنه می‌آید،



در این فستیوال یداله رویانی شعری از کتاب «لبریخته‌ها» (چاپ ۱۹۹۱ - ۱۳۶۹) و دو قطعه از کتاب منتشر نشده «امضاها» و «شعر - فکرها» خواند. این اشعار که قبلاً به زبان کاتالانی ترجمه شده بود در کتابی که به مناسبت برگزاری همین فستیوال با عنوان «سیزدهمین فستیوال شعر بارسلون» به چاپ رسیده در دسترس شرکت کنندگان قرار گرفته بود. در این کتاب شش قطعه شعر از یداله رویانی آمده است و مترجم آن «ژوردی پوتی» می‌باشد.

لبریخته‌ی ۲۰ :

«چرخ،

صورت حاکم

جنبش آسان جان میانه‌ی دندان

دشت،

دانش آهو

ماندن ترکیب تن به تنگی میدان»

یک قطعه از مجموعه‌ی امضاها :

«این متن‌ها طبیعت من هستند. این متن‌ها طبیعت هستند. و در امضای من پرنده‌ای هست که هر صبح، اینجا، به طور عجیبی می‌خواند، و من به طور عجیبی عادت کرده‌ام که هر صبح از خواب بلند شوم و پنجره را باز کنم، در این لحظه بطور عجیبی می‌خواهم با طبیعت ارتباط برقرار کنم و طبیعت ارتباط با من را به طور عجیبی برقرار نمی‌کند. پنجره را می‌بندم بدون آنکه مایوس شوم، و بدون آنکه طبیعت را مجبور کنم برای این کارش دلیلی ارائه کند. چون به ندرت اگر نگاه کنم طبیعت دم دست را از دست می‌دهم. و طبیعت دم دست هم حاضر نیست در آواز پرنده، دورتر از آنچه که هست برود و یا اصلاً آواز پرنده او را ندرت کند. برای آنکه به دورتر نگاه کنم نزدیک‌تر را از میان برمی‌دارم، و این به نظرم عادلانه نمی‌رسد که طبیعت نزدیک را فدای طبیعت دور کنم. گرچه این کار را هم که نکنم، عملاً طبیعت دور است که فدای طبیعت نزدیک می‌شود. پس، واقعاً نمی‌دانم چکار کنم، پنجره را می‌بندم و پرنده به طور عجیبی تنها می‌ماند.»

قطعه‌ای از کتاب شعر - فکرها :

«مدی را که به‌سوی تجرید داشتم یادداشت می‌کردم که چیزی را حل نمی‌کرد.»

«در سالهای شبانه پر از برق و بیداری بودم که مرا می‌پخت و می‌ساخت، عصر عالی مثل عصر ما بود که در آن تنوع بی‌انتها می‌شد، آدم‌های بی‌اعتنائی، آدم‌های اعتنا، آدم‌های دقت والا، که احتیاج دیگرانه، که احتیاج انحصار، و ذوق توانای اغراق، در قله‌های تناقض می‌جستند مسیر حیاتشان را از این مدار ویران آغاز کردند، خود را به مطالعه‌ی سکوت سپردم و سکوت‌های مشهور را شمردم، تمام سکوت‌ها سرشار از تأمل‌های خجل بود که از حادثه‌های زمینی آب می‌خورد، تنها سکوت شفاف و کامل از آن خدا بود که برای شنیدنش بایست خارج از حوادث حیات حذف شد در بی‌نهایت ممکن‌ها زیست و از افشاهای هراس‌انگیز نگریخت.

در همه بود، محو بود و ویران بود.

یک لحظه از حیات

در میوه‌های ماضی در نطفه‌های فردا

که لحظه‌ی ضمیر مرا می‌ساخت

کردند. روزنامه‌ی «ال پریودیگو» - EL PERIODI CO با اشاره به حرف‌های شاعر هندی فستیوال که مترجم اشعار رمبو به زبان بنگالی نیز هست، مطالبی درباره‌ی خطوط اصلی شعر فارسی و غنای آن از پیش از اسلام تا شعر پیشرو امروز نوشت. «لوکنات بهاتاشاریا» شاعر بنگالی خصوصاً به حضور سبک هندی که توسط شاعران پارسی‌گوی هند در ادبیات کلاسیک فارسی بوجود آمده اشاره کرد و افزود که زبان فارسی هنوز هم در هند زبان فضل و زبان روشنفکران بشمار می‌رود. به گفته‌ی این شاعر پس از ظهور اسلام، ایرانیان مغلوب فرهنگ فاتح نشدند بلکه فرهنگ و تمدن خود را در فرهنگ فاتح و زبان تحمیلی وارد کردند و با دادن رنگ پارسی به زبان و فرهنگ غالب، سبب غنا و اعتلای آن نیز شدند. «بهاتاشاریا» از پارسیان هند، یعنی ایرانیان زرتشتی که به هنگام حمله‌ی اعراب به هند رفتند و زبان و فرهنگ خود را در آنجا رواج دادند نیز سخن گفت. سپس اشاره‌هایی درباره‌ی موضوع حمله‌ی مغول و تأثیر فرهنگ و زبان و هنر ایرانی بر قوم فاتح داشت. روزنامه‌ی «ال پائیس» EL PAIS شعرخوانی به زبان فارسی و بنگالی را جالب و مبتکرانه می‌داند و می‌نویسد این فستیوال موقعیتی است که صدای شعر ایران را از دیوارهای مرز بیرون می‌برد.

و در روزنامه‌ی «ال موندو» EL MUNDO مطالبی درباره‌ی حرکت «اسپاسمانتالیسم» و شعر حجم و نوع برداشت شاعر از واقعیت‌های جهان خارج، و شعر پیشرو (اوانگارد) ایران می‌خوانیم. تم کلی فستیوال که به پیشنهاد «آکس سوزانا» Alex SUSANNA مدیر فستیوال و شاعر کاتالانی درباره‌ی «فایده‌ی شعر» Utilite de la poesie بود این پرسش را مطرح می‌کرد: آیا شعر به گفته‌ی «ژرژ باتای» تنها یک تجربه‌ی درونی است؟ یا می‌شود دنیای بیرون و تجربه‌ی دیگران را هم در آن شرکت داد؟

آیا قلمرو شعر در زندگی روزمره نیز می‌تواند گسترده شود؟
به عبارت دیگر شعر می‌تواند در زندگی روزانه «مورد استعمال» داشته باشد؟ و با این استدلال آیا مثلاً شعرخوانی در متروهای بارسلون یک جنبه‌ی آموزشی یا تربیتی هم در بر خواهد داشت؟

شاعر فرانسوی «برنارد همدیک» مبتکر صوتی Poesie sonore معتقد است که شعر را باید از قلمرو صفحه‌ی سفید کاغذ بیرون آورد. این شاعر در سال‌های ۱۹۶۰ با «هانری شوپن» شاعر دیگری که ناشر شعرهای صوتی نیز بود این نظر را ارائه داد. «برنارد همدیک» در فستیوال بارسلون یکی از شعرهای صوتی خود «کا مثل کافکا» (K comme Kafka) که در نوار ضبط شده بود را برای حاضران اجرا کرد.

«مورا دل سرا» شاعری ایتالیایی که مطالعاتی در عرفان ایرانی دارد مسحور ادبیات عرفانی ایران است. وی به آثار عطار و مولوی اشاره کرد و افزود که قصد دارد اشعاری از دیوان شمس و منطق الطیر عطار را به زبان ایتالیایی برگرداند. «مورا دل سرا» شعر کوتاهش «زورق» را به یداله رویانی اهدا کرد:

"Un nid/ profond de bouches/ je laisse que les jours passent/ afin qu'ils laissent/ que je traverse le fleuve"

«لانه‌ای / عمیق از دهان‌های کم / می‌گذارم که روزها بگذرند / تا بگذارند بگذرم از رود»

تکوین واژه‌ای بود که سنت تمام واژه‌ها را با شکل‌های بی‌نهایتشان در خود داشت، بحران من بحران زیبایی بود من این بحران را تعقیب می‌کردم. تعقیب آسان بود گرچه از بیراهه‌های من می‌رفت و گرچه رفتاری بی‌راه داشت. روحیه‌های جوشنده که ناگهان به دیدی دیگر می‌رسند و بر درچه‌های کمال می‌نشینند، پر از رابطه می‌شوند که محو تمام رابطه‌ها است عدم امکان نقل آنجاست چرا که نقل، توالی خیل کلمه‌ها در زمان است و در چنین مجالی، مجال روشنی دل، زمان وجود ندارد و پس برای رسیدن به سکوت خدا کمترین کلمات را باید جست، که طول عبارت ضلع سپهری ضمیر خدا را کم می‌کند، که زندگی عمیق زمین را عبور از نصف‌النهارهای زمین رسم می‌کند. پس رمان و دروغ رمان را به راحتی رها باید کرد که ما را به آن سکوت معتبر والا نمی‌رساند و شکل کافرانه‌ای دارد این یاس نیست در این رها کردن شکوهی شعر و تغزل هم نیست شاید توقفی است که شکل دیگر هیچان است. هیچان لبخند هیچان استقبال، آرامش غیبت است، و غیبت از هر آنچه حضور است، که خود حضور دیگری است، که حالت دیگر حضور است، حضور دوم برتر در دنیا، در این دنیا، پس باز خود را به شعر سپردم و از نهایت آنسورفتم که در هزیمت زبان، تقدیر واژه‌ها می‌رفت، که حرف، هر حرف، نزه‌ای می‌شد و حرف‌های نزه‌ای من فضاهائی را دعوت می‌کرد پاشیده و شکسته که انگار کویر کویر شن را با حالت درخشش لرزنده‌شان می‌برد، و کلمه‌های بی‌دلیل که بی‌دلیل پهلوی هم بگر قرار گرفته بودند پهلوی بی‌دلیل همدیگر بودند که حس و حالت می‌زائید، بی‌نام، بی‌ارتباط، بی‌نام ارتباط، وقتی که برق اسم‌ها خلاء مفسران را می‌پوشاند من از جدال گذشتم، در شعر شکل بود. و شکل، شکل سلطنت حرف بود.»

رضا اغنی

نگاهی به فرزند پوشالی

فرزند پوشالی

نویسنده: طاهر بن جلون

ترجمه: نجمه موسوی

۱۵۴ صفحه

۱۹۹۶ - نشر باران سوئد

طاهر بن جلون را اولین بار علیرضا نوری زاده با ترجمه اشعار شورانگیزی از این شاعر مراکشی در سال ۵۱ هـ. به جامعه ادب ایران معرفی کرد. و بعد ما بسته گریخته ترجمه‌ی اشعار او در نشریات آن زمان به چشم می‌خورد. و بعد از گذشت تقریباً بیست و چهار سال دوست عزیز بانی خیر شد که مترجم کتاب در سفری به لندن یک جلد از «فرزند پوشالی» را به من هدیه کند. در ملاقات چند ساعتی دریافتم که مترجم شور عجیبی به سر دارد، گذشته از این که شعر می‌سراید و تحقیق می‌کند مترجم لایقی هم هست که حساسیت عجیبی به مسئله‌ی «زنان در جوامع سنتی» دارد و مانند بیشتر فرزندان از تبعیض جنسی رنج می‌برد. و دریافتم که انگیزه‌ی ترجمه‌ی کتاب حاضر نیز از همین خمیر مایه‌ی فکری نشأت گرفته است.

مترجم، نخست مصاحبه‌ای دارد با طاهر بن جلون که مقیم فرانسه است و همه آثارش را به فرانسه می‌نویسد و می‌گوید تعصبی به هیچ زبان ندارد. از اینکه به عربی چیزی نوشته ابداً متأسف نیست و صراحتاً می‌گوید:

«وقتی کتابهایم را ترجمه می‌کنم یا می‌دم ترجمه کنند خوانندگانی پیدا می‌کنم که از خواندن ترجمه‌ی عربی یک نویسنده‌ی عرب خوششان

نمی‌آید. به نظر آنها یک مراکشی باید به زبان عربی بنویسد. به همین دلیل من کتاب بیشتری در فرانسه می‌فروشم تا در مراکش، در حالی که خوانندگان عرب خیلی بیشتر از خوانندگان فرانسوی هستند.»

و از این جاست که سعه‌ی صدر نویسنده روشن می‌شود و خواننده در می‌یابد که طاهر بن جلون در چهار چوب تنگ نظری‌های رایج اسیر و گرفتار نشده و تأثیر کلامش را در خارج از محدوده‌ی عرب زبانان به درستی دریافته و پیشاپیش پیه هرگونه برچسب و تهمت را به تنش مالیده. - مثلاً از همان قماش برچسب‌ها که در کشورها به «غریزایی» ثبت و ضبط شده - اگر هموطنان عرب زبانش بر او خرده بگیرند مخاطب اروپایی خود را به رخ آنها خواهد کشید. می‌خواهم بگویم که او در محدوده‌ی جغرافیا و چهاردیوار اقلیم خاصی خود را محبوس نکرده، رو به گستره‌ی جهان با مخاطبان صبور سخن می‌گوید. گرفتار حد و مرز نیست و برای محدوده‌ی خود، جهان را به وسعت جهان می‌بیند و با عبور از تنگناهای رقت بار به عنوان یک نویسنده‌ی مرقی مواضع فکری و دردهای مردم خود را جهانی می‌کند.

داستان، سرگذشت «احمد» است احمد هشتمین فرزند مردی است که دارای هفت دختر می‌باشد. انتظار دارد هشتمین فرزندش پسر باشد، که نمی‌شود. در مقدمه کتاب چنین می‌خوانیم: «... کودک نوزاد دختر است. اما فقط مادر و قباله پیر دم مرگ از این راز آگاهند. ولی برای دیگران نوزاد پسر است و به همین ترتیب نیز بزرگ می‌شود.»

نوران کودکی احمد با تربیت سنتی در خانواده می‌گذرد و رشد می‌کند مانند یک پسر در میان خواهران. و پدر در نیای کاذب غرق می‌شود. دست احمد را می‌گیرد به مغازه و بازار به حمام مسجد و مکان‌های عمومی که ورود زنان ممنوع است می‌برد. همه جا به احمد و وجود فرزند نکوروش مباحثات می‌کند. می‌گوید احمد آینده من است. از سرانجام فاجعه آمیز این فریب هیچ نمی‌داند. احمد وقتی پایش به مدرسه می‌رسد با پسرهای همسن و سال خود گلاویز شدن و دعوا و کتک کاری را یاد می‌گیرد پدرش مشوق او در شاخ و شانه کشیدن و دست به یقه شدن با دیگران است. شخصیتی می‌سازد که با خواهرهای هم بدرفتاری کند. خواهران از احمد وحشت دارند. چون پسر است. پدر که از حضور آن همه دختر نفرت دارد و حاضر نیست به دخترهایش لبخندی بزند، احمد را تشویق می‌کند که برای ایجاد رعب بیشتر با خواهرانش خشن باشد و سختگیر.

نوران رشد زنانه احمد آغاز می‌شود: نوار سفیدی نور سینه‌هایش می‌کشد تا برآمدگی پستان‌ها معلوم نشود

«یک روز صبح ملافه‌هایم از خون لکه دارشند. ... حس عجیبی است وقتی خود را حامل خاطراتی بدانی که آن را در طی زمان مشخصی گردآوری نکرده‌ای، بلکه دیگران نادانسته آن را به تو داده‌اند. خوبم را در باغی یا روی ایوانی، بالای کوهی تاب می‌دادم و نمی‌دانستم که خطر افتادن در کدام سمت است. ص ۴۰» و جدال برونی احمد از این نوران آغاز می‌شود. آغاز نوران بی‌هویتی و گمگشتگی.

در بیست سالگی می‌خواهد از نواج کند پدر می‌گوید:

«- چی هنوز خیلی جوان هستی...»

- مگر تو وقتی از نواج کردی جوان نبود؟

- آره، ولی اون نوره با حالا فرق داشت

- ولی حالا مگر چه نوره‌ای است؟

- نمیدونم، مزاحم کار من نشو.

- مگر نوره فریب و دروغ نیست؟ من یک انسانم یا یک خیال؟ یک جسم واقعی هستم یا فقط جلوه‌ی اراده‌ی دیگری؟ سنگی هستم در باغی پژمرده و پلاسیده یا یک درخت استوار؟ بگو! بگو! من کی هستم؟ ص ۴۴»

نویسنده با نفوذ در روح و روان احمد، به آرامی نشتر داغ و سوزان را در لایه‌های چرکین جامعه‌ی درمانده و مفلوک فرو می‌برد تا از گنداب آن سوی خودفریبی‌ها عمق فاجعه را به نمایش بگذارد. به خود آمدن احمد، و این سؤال پیچیده‌ی فلسفی و بی‌جواب: «من یک انسانم یا خیال، یا یک جسم واقعی هستم یا فقط جلوه‌ی اراده‌ی دیگری؟» صحنه‌ی دردآزوبیست، از گمشدن انسان در خود، در فرهنگی منحط و پس مانده که «جنسیت» شاخص حضور ملموس و شرف انسانی است.

احمد تصمیم دارد با دختر عموش فاطمه که دختر مصروعی است از نواج کند. پدر و مادر مانع می‌شوند در مقابل پافشاری احمد، مادر خطاب به فرزندش می‌گوید:

- تو یک هیولانی.

- هر چه هستم، پسر تو ام.

- این کار شگونی ندارد.

- من فقط از شما اطاعت می‌کنم. از تو و پدرم. شما راهی پیش پایم گذاشتید من آن راه را گرفته‌ام و دنبال می‌کنم. فقط از روی کنجکاوی یک کم جلوتر رفتم. می‌دانی چه چیزی پیدا کردم؟ می‌دانی انتهای راه چه بود؟ یک مهلکه، یک غرقاب. این راه درست به بالای صخره بلند منتهی می‌شود که در پائین آن زمینی قرار دارد که همه زیاله‌ها و کثافات فاضلابهای شهر به آنجا می‌ریزد. ... ص ۴۵

مادر، با صراحت لهجه و شجاعانه می‌گوید: «من در این تصمیم گیری هیچ نضالیتی نداشته‌ام.» در این پاسخ کوتاه مادر، پنداری، ملامتی‌ست سنگین از رفتار مردسالارانه‌ی اجتماع، چیرگی تمام عیار «مرد» بر سرنوشت خانواده و می‌خواهد به زبان بی‌زبانی به فرزندش بگوید «پدرت با توسل به خدعه، روح تو و شخصیت تو را جعل کرد. حالا که نوران بلوغت سر رسیده شاهد تباهی خود هستی مرا شریک جرم قرار مده!»

در این گفت و گو حس دیگری به خواننده القا می‌شود که برخلاف تصور مرسوم، انگار زن‌ها بیش از مردها، از شهامت اخلاقی برخوردارند و خودفریبی‌های خلاف قانون طبیعت را دوست نمی‌دارند. احمد با طنزی گزنده، اما با خشمی فروخورده و عصیان‌ی از اطاعت زن و سکوت بره وار آن‌ها، اشاره به آیات قرآنی دارد که: به اولاد مذکر سهمی معادل نو دختر ... و با ابهام، سخنان راز آلودی را در ذهنش مرور می‌کند.

احمد کتاب خوان است. با فلسفه و ادبیات و شعر آشنایی دارد. به تنهایی خور کرده. از چنگی به سفارش پدر با خشونت انس گرفته. خشونت در خانواده او را منزوی می‌کند. لازمه‌ی حیات در جامعه‌ی مردسالار و خشونت از ابزار زیستن در عالم مردانگی احمد است. در چنبره‌ی از خودبیگانگی، باخود ستیزی دست و پنجه نرم کردن، می‌داند تلاشی بیهوده و ناموفق است تا مرز دیوانگی پیش می‌تازد.

وقتی پدر از دنیا می‌رود، احمد سرپرستی خانواده را بر عهده می‌گیرد. به نامه‌ای از یک

دوست ناشناس - که بیشتر خیالی است - چنین پاسخ می‌دهد:

«اثر انگشت پدرم هنوز روی تنم باقی است. شاید مرده باشد اما می‌دانم دوباره بر می‌گردد. یک شب از تپه پائین خواهد آمد و تمام درهای شهر را یکی یکی باز خواهد کرد. این اثر انگشت خون من است ... ص ۵۲»

استمرار حضور روح پدر در قالب تن به ظاهر برون‌گویی احمد و احمدهای آینده، نمادینست برای پاسداری از مرده ریگ تاریخی، بقای اندیشه‌های ویرانگر دوران بدوی حاکم بر جامعه‌ی کهن در آستانه‌ی قرن بیست و یکم. و اینجاست که طاهرین جلون با هوشمندی نگاه تیز و عمیقش را بر پیچیدگی‌های اجتماعی دارد، بردها را شرحه شرحه می‌کند زیر ذره‌بین می‌برد و واقعیت «تبعیض جنسیت» را به طرز شگفت‌آوری ترسیم می‌کند.

احمد این گره‌خوردگی را به درستی فهمیده و تشخیص داده که چنین اجتماع بدون پدر و احمد فلج خواهد بود، جامعه از نفس باز خواهد ماند وقتی که پدر و احمد از هستی حذف شوند همه چیز رو به تباهیست. قبلاً گفته است: «مراسم ویرانی کامل مرا وسوسه می‌کند ... ص ۴۸»

مراسم ازدواج با نختر عمویش فاطمه - نختری که می‌لنگد و صرع دارد - انجام می‌گیرد. شرایطی را پیشنهاد می‌کند. در بیست پذیرفته می‌شود. سخنان غیرقابل درکی می‌زند که از نظر خانواده به هذیان تعبیر می‌شود. «خواندن کتاب زیاد او را به دیوانگی کشانده ... ص ۵۶» اینجا نقال دوم از قول نقال اول وارد معرکه می‌شود و می‌گوید که او این داستان را از کتابی که احمد از خود به جا گذاشته خوانده، این حرف اشتباه است ... روایتگر زمان و مکان را بهم می‌ریزد. گذشته و آینده حال را کنار هم می‌چیند و یک کاسه با این شکرده، سکون اجتماعی را به من و تو منتقل می‌کند. می‌گوید: این کتاب چاپ ارزان قیمتی از قرآن است. عجیب است داستان گو آیات قرآن را نگاه می‌کند و خاطرات یک دیوانه را از آن می‌خواند... همان ص «نویسنده از بگرمگوهایی که در آغاز نهضت اسلام درباره حضرت محمد پر سرزبان‌ها بود و جسته گریخته گوشه‌هایی از آن درباره شخصیت روحی پیامبر اسلام، اشاراتی دارد. حقیقت و مجاز را در هم می‌آمیزد و مقوله‌ی بسیار شگرفی را با بیانی محکم و تازه ارائه می‌کند.

فاطمه می‌میرد و احمد تنها می‌ماند و گوشه گیر می‌شود. روزی فرا می‌رسد که خواهرها همه خانه را ترک گفته و مادر نیز در اتاقی خود را زندانی کرده و خانه رو به ویرانیست.

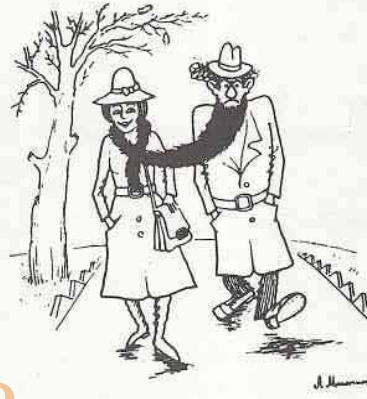
داستان با کشش فوق‌العاده مطبوع پیش می‌رود. هر دو روایت‌گر سرانجام زندگی احمد را با تفاوت‌هایی روایت می‌کنند که سخت تکان دهنده است.

خواننده وقتی کتاب را زمین می‌گذارد ساعت‌ها طول می‌کشد که از فضای داستان رها شود. به احمد و فاطمه دل می‌سوزاند. پدر را که در جهالت و نادانی اسیر آداب و رسوم قبیله‌ای است با دیدی معاشاتگر می‌نگرد و برحالتش تأسف می‌خورد. خواننده‌ی ایرانی در عمق خیالش هزاران احمد و فاطمه و پدر و حتی اقوام و بستگان او را در حوالی و شاید بین اقربای خود می‌بیند، بردها، حرکت‌ها و گفتگوها و فضای بازیگران را ملموس و آشنا می‌یابد.

قدرت بیان نویسنده، تجسم اندیشه‌ی

شخصیت‌های داستان، به ویژه در پروراندن افکار پیچیده‌ی «احمد»، «طاهرین جلون» را در شمار داستان نویسی‌های آگاه معاصر قرار می‌دهد، همچنان که «فرزند پوشالی»ش در ردیف بهترین آثار این دوران است.

ترجمه بسیار روان خانم نجمه موسوی مترجم جوان که خود دستی پربرابر ادبیات دارد، بر جذابیت کتاب افزوده است. باید صمیمانه به ایشان شادباش گفت. و از این‌که فارسی‌زبانان را با یکی از نویسندگان پیشرو عرب آشنا کرده است سپاس دوباره‌ای به جا آورد و دیگر این‌که بدون کمترین روبریایستی باید تذکر داد که در کارهای بعدی مواظب غلط‌های چاپی باشند.



نگاهی

به «گمشدگان»

علی صیامی

پنج داستان کوتاه از علی امینی نجفی
ناشر: کانون هنر، کزن، ژانویه ۱۹۹۶

گمشدگان در پهنه‌ی ادبیات داستانی مهاجرت قرار می‌گیرند که می‌توان بر آن درنگی کرد و سرسری از خواندنش نگذشت.

نویسنده که خود دست‌اندر کار سینماست، با کمک از دید سینمایی خود موفق به پرداخت مناسبی شده است که کشش لازم را برای خواندن آن در خود دارد. خواننده خود را در متن داستان حس می‌کند و فلاش‌بک‌ها بدون آنکه سخته‌ای داشته باشند، خیلی روان با زمان حال داستان ارتباط برقرار می‌کنند.

موضوع اصلی هر پنج داستان، پناهندگی و روحیه‌ی پناهنده‌ی ایرانی در مواجهه با وضعیت جدید است. در عین حال که داستان‌ها بر محور عشق می‌چرخند. تنیدگی این دو موضوع بر جنبه‌ی داستان‌ها می‌افزاید.

داستان «رویا» مثلث عشقی است که در یک گوشه‌ی آن راوی است که عشق بوران جوانی‌اش را به تصادف در پاریس می‌یابد، که هنوز آن

احساس عاشقانه در وجودش زندگی می‌کند، در گوشه‌ی دیگر محسن قرار دارد که همسر رویا است و در ایران ازدواج کرده‌اند و درگیر فعالیت‌های انقلابی است و بالاخره به‌روز در گوشه‌ی سوم مثلث است، کسی که تسخیرکننده‌ی قلب رویاست نویسنده از عهده‌ی پرداخت شخصیت‌های داستان که در ساختار هماهنگ متن داستان پیش می‌رود، بر آمده است و در عین حال فضای پاریس از نگاه یک پناهنده با روحیات خاص خود به تصویر کشیده می‌شود.

خواننده در چگونگی به پایان بردن داستان شریک است و تنها یک مخاطب نیست که برایش نقلی بشود. بویژه ابهام در حمل «رویا» بر برانکاره به بیمارستان در انتهای داستان که قدرت تخیل خواننده را برای پایان دادن به داستان کمک می‌گیرد.

قبلاً تذکری دادم که نویسنده از دید سینمایی خود به جا و هنرمندانه در پرداخت تصویرهای زیبا و زنده سود جسته است. برای اثبات این ادعای خود وصف یک رقص اسپانیولی را از صفحه‌ی ۸ و کتاب در اینجا می‌آورم:

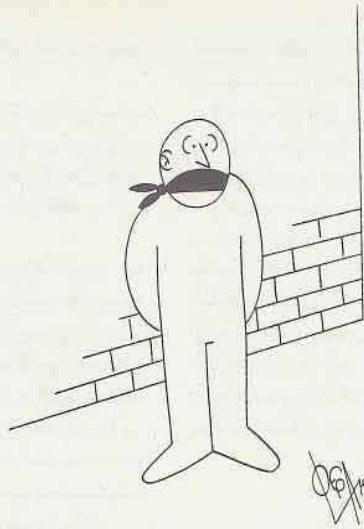
«سبزه و ریز اندام بود، اما وقتی وسط سالن شروع به رقصیده کرد مثل شعله‌ای بی تاب چنان قد کشید که تا قامتش برهمه‌ی ما چتر انداخت. ما او را نوره کرده بودیم و برایش دست می‌زدیم. جوان درشت هیگل که همراهش آمده بود به گیتار چنان زخمه‌هایی می‌زد که انگار به دشمنی خونین. زن با گامهای استوار میان سالن ایستاد. لرزشی نرم و تند از سر زانوهایش شروع شد، از کمرگامش راه باز کرد، انحنای موزون بالاتنه‌اش را پیچود، از پیچ و خم سینه‌ی برهنه‌اش گذشت، از گردن افراشته‌اش بالا رفت، روی موج کیسوانش لغزید و سر انجام به انگشتان باریک و قاشقک پوش او رسید که مثل دو مار بیقرار بالای سرش پیچ و تاب می‌خورند. شعله زیانه کشید و وحشیانه به هر طرف راه باز کرد. زن دامن گشاد و پر چین و شکنش را بالای پا چرخ می‌داد تا نور کمرش کمانه بزند و بعد روی رانها بنشیند، تا بعد او به یک ضربه زانو آن همه رنگ را توی هوا بپرازد.»

داستان دوم با عنوان «عشق دریایی است ناپیدا کران» پرداخت شخصیت دو دوست قدیمی است که یکی از آنها کمونیستی از نوع احزاب برادر بوده و هر دو با لحن و رفتاری لمپنی. یک سوء تفاهم این دو دوست را به دو دشمن تبدیل کرده است که محور رابطه هم زن است. نه از نوع خیانت به دوست که از نوعی دیگر که باید داستان را خواند و نوعش را دریافت.

مثل داستان «رویا» راوی اول شخص است و دانای کل.

اگر از نطق بلند بالای یک صفحه‌ای شاهپور در صفحه‌ی ۴۸ کتاب و محسن ادبی شاهپور که با لحن شخصیت او پرداخته است همخوانی ندارد بگنویم و هم چنین از حضور گهگاه مزاحم راوی و پر گوویی‌هایش هم، می‌توان در مجموع زیان و لحن داستان را مناسب تشخیص داد. البته نارسایی‌هایی که گفته شد چندان زیاد و آزار دهنده نیستند.

داستان سوم «همسایه» نام دارد، و پرداختی زیبا به خصلت ایرانی‌ای است که عمدتاً خیال پرداز و رویایی است و از دست زدن به عمل پرهیز دارد. ولی کاش این داستان از زیان راوی اول شخص بود تا سوم شخص و دانای کل.



میشه لطفاً ساکت بشی ، لطفاً ؟

درباره‌ی اولین مجموعه داستان ریموند کارور

سیاوش سرتیپی

نسل دیگری از همان «گروه آدم‌های مفروق» است هرچند، وضع شغلی و مالی آنها همواره روایت می‌شود و در کنار آن، سقوط و درهم شکستشان، اما غرق شدن آنها در ورطه‌های هولناک زندگی، بیش از آن که ناشی از بیکار شدنشان باشد، به بحران پیش آمده در ارزش‌ها و باورهای آنها مربوط می‌شود.

اجازه بدهید از این بحث که ریموند کارور «مینیمالیست» بوده است یا ماکزیمالیست، یا ترکیبی از هر دو - بحثی که خود او به شدت از آن بیزار بود - صرفنظر کرده و در شرح چگونگی کار او، دست کم در این نوشته، از به کارگیری برچسب‌های رایج دانشگاهی یا روزنامه‌ای پرهیز کنم.

کتاب «میشه لطفاً ساکت بشی، لطفاً ؟» اولین مجموعه داستان کوتاه ریموند کارور است و شامل بیست و دو داستان کوتاه می‌شود. کارور در همان آغاز کار، به توانایی‌هایی نسبتاً برابر با همینگوی در نخستین داستان‌های او، دست یافته است: انتخاب مضامین حیاتی دنیای امروز و به کارگیری مهارت‌های روایی بسیار پیشرفته، بدون اینکه مضامین داستان‌ها به جامعه یا منطقه‌ای خاص محدود شود. خانواده، تقریباً در تمام داستان‌های کارور، نقطه‌ی تمرکز روایت است. و هر چند، در لحن روای‌های اغلب داستان‌ها، نوعی حسرت برای آن کانون گرم از هم پاشیده حس می‌شود، اما کارور به اصل بیان واقعیت، با تحمل دردی که از زنده شدن اوام برمی‌خیزد، تا آخر وفادار می‌ماند.

کارور خیلی زود، در هفده سالگی، ازدواج کرد. و هنوز به بیست سالگی نرسیده، پدر دو بچه شد. با این کار، در مسیری پا گذاشت که قرار بود در آن، زهر فقر را تا مغز استخوانش به نوشد. این

از مرگ ریموند کارور (۱۹۸۸ - ۱۹۳۸) هنوز یک دهه نمی‌گذرد، اما صدای او که از اعماق سیاه جامعه‌ی آمریکا بلند شد، صدایی در آغاز به شدت شکننده بود، صدایی که چندین سال در اواسط کار او به خاموشی نزدیک شد، و بار دیگر با قدرتی اعجاب‌انگیز برخاست و هر سال که می‌گذرد، بلندتر می‌شود و پرده‌ی گوش ما را که به طرز وحشتناکی به زرمه‌ی دلنشین اوام عادت کرده است، می‌لرزاند.

در دهه‌ی ۱۹۶۰ بود که فرانک اوکانر داستان کوتاه را به عنوان ژانر ادبی بدون قهرمان (hero) مطرح کرد و به جای قهرمان، عبارت «گروه آدم‌های مفروق» را برگزید. روی کارمندان گورگول، رعیت‌های تورگنیف، جنده‌های موپاسان، اطبا و معلم‌های پخوف، و شهرستانی‌های شرور و آندرسن را زیر عنوان فوق‌جا داد. اما در یک تمایز بسیار عالی، شکست و سقوط این گروه از آدم‌ها را ناشی از ناپسامانی صرفاً اقتصادی ندید. بلکه به وجه ناپسامانی روحی آنها اشاره کرد. وی نکته‌ی بسیار مهمی را دریافته بود. قبل از ورشکستگی مالی، ورشکستگی دیگری در کار است. آنچه تهی شدنش ما را مفلوک می‌کند، جیبمان نیست، حساب بانکی‌مان نیست، بلکه روان ماست. روانی که در برابر هجوم ارزش‌ها آس و اساس از دست داده، به اغتشاش کامل تبدیل شده است و محکم‌ترین نظم زندگی روزمره هم دیگر قادر نیست سامان از دست رفته را به آن بازگرداند. روانی که «انسان‌ترین» نهادهای اجتماعی هم از پاسخ به پرسش‌های اساسی آن عاجز است. ایمان به خدا، حضور یار، کانون آرامبخش خانواده، امنیت‌های گوناگون اجتماعی، دیگر پاسخی به ناامنی‌ها و دلهره‌های ما نمی‌دهد.

آن تمایز بسیار مهم اوکانر، در آثار کارور به دقت رعایت شده است. شخصیت‌های آثار کارور،

نثر این داستان بر خلاف داستان‌های دیگر، نثری شلخته است و به انشای‌های نوره‌ی دبستان شبیه است. برای امتحان از پر نویسی، نمونه‌ای به دست می‌دهم:

«در دم به رفت و روپ اتاقش پرداخته بود. آت و آشغال‌های اضافی را از روی زمین برداشته بود. زیر سیگاری را خالی کرده بود. ظرف‌های کثیف را شسته بود. جامه‌ها و کتابهایش را مرتب کرده بود و به اتاقش سرو سامانی داده بود. بعد شنیده بود که همسایه‌اش از اتاقش بیرون آمده و به دستشویی رفته است.» صفحه‌ی ۸۱

۸ جمله که ۷ تای آن با بود تمام می‌شود. شاید که این بود بودها برای نویسنده جالب بوده و قصد داشته سرعت کار را بگوید. اما در خواندن جز ضرباتی نا هماهنگ بر مغز، چیز دیگری ندای نمی‌شود. این سه داستان محل وقوعش پاریس است.

داستان چهارم و پنجم در آلمان اتفاق می‌افتد و به نورانی از پناهنده‌ی که دیگر در پناهگاه نیستند مربوط می‌شود. در داستان چهارم که «برخورد» نام دارد، نویسنده با ترفندی هنرمندانه و بسیار پر جاذبه به یکی از دیگر از وجوه اخلاقی پناهنده‌ی ایرانی پرداخته است، و آن انکار گرفتن کمک‌های اجتماعی است و ابراز تنفر از این کمک در عین بر خورداری از آن. نویسنده داستان را از زبان اول شخص و به صورت نامه پرداخته است اما داستان پنجم که «گمشدگان» نام دارد و عنوان کتاب هم از این داستان گرفته شده است را می‌توان بهترین کارای امینی در این مجموعه دانست. و در این داستان که تداخل زمان‌ها و فلاش بک‌ها در زیبایی کامل است، نویسنده توانسته است مرحله به مرحله با پیشرفت داستان جذابیت داستان‌های عشقی و پلیسی را در خواننده حفظ کند و او را به تداوم خواندن و لذت بردن مشتاق کند. بر خلاف چهار داستان قبلی که می‌توان بعضی از جملات و عبارات اضافی در آنها یافت که حذفشان نه تنها به داستان لطمه نمی‌زند، بلکه موجب ترشان می‌کند، این داستان از اینگونه اضافات ندارد. عشق کورزی ایرانی به مردی که در ترکیه او را گم کرده است دست آویز پرداخت این داستان است. راوی که..... اول شخص است به خواست مسئول اداری کمک‌های اجتماعی که راوی در آنجا گهگاه بعنوان مترجم به کار گرفته می‌شود، از سر اجبار وارد ماجرای داستانی جستجوی مرد می‌شود.

به مانند داستان سوم این داستان نیز از طریق یک نامه شکل می‌گیرد و در جمله‌ی آخر است که چفت و بست داستان به هم می‌آید.

در پایان لازم می‌دانم به این نکته نیز اشاره کنم که داستان نویسی در مهاجرت اغلب به خاطر روزهای سخت فرار از کوه و دشت و درگیری با پلیس ترکیه، پاکستان و رومانی و گول خوردن از قساق چپ‌ها محدود می‌شود، که

ظرافت و هنر داستان نویسی در آن‌ها یا نیست و اگر هم هست آنقدر ضعیف است که به کار نمی‌آید. در این مجموعه هم گهگاه، همانطور که اشاره‌ای در بالا داشتیم این عیب، اما کم‌رنگ دیده می‌شود. اما این مجموعه نام داستان را به حق بر خود دارد و از آن نوع خاطره نگاری‌ها که به وفور یافت می‌شود کاملاً متمایز است.

هامبورگ - آپریل ۱۹۹۷

فقر نوم، با فقری که قبل از ازواج با ماریان گریبانگرش بود، تفاوت بسیاری داشت و همانطور که خود او نیز می‌گوید، زمینه‌ی داستان‌هایش از زندگی پس از این ازواج مایه می‌گیرد.

زن و شوهر هر دو به ادبیات علاقه داشتند و رویایشان، ایجاد و حفظ وحدتی میان زندگی زناشویی و ادبیات بود. کارور در اشاره به فقر شومی که گریبانگیر هنری می‌ار بود، می‌گوید خود او هم همیشه وحشت داشته است یکی صدلی را از زیرش بکشد. «سال‌ها و سال‌ها من و زنم داشتیم سگ‌و می‌زدیم تا بتوانیم سقفی را بالای سرمان حفظ کنیم و نان و شیری پیدا کنیم بگذاریم روی میز. هیچ پولی نداشتیم... و هیچ آموزشی نداشتیم، اما به شدت به آن نیاز داشتیم. آموزش، آنطور که باور داشتیم، درها را به رویمان باز می‌کند، به ما کمک می‌کند تا شغلی پیدا کنیم و بتوانیم زندگی‌ای را که برای خودمان و بچه‌هایمان می‌خواستیم فراهم کنیم. من و زنم، رویاهای بزرگی در سر داشتیم، خیال می‌کردیم می‌توانیم گردنمان را خم کنیم، سفت و سخت کار کنیم، و همه‌ی آن کارهایی را که آرزوییشان را در دل پروراندیم بودیم انجام بدهیم. اما سخت در اشتباه بودیم.» (۲۱، Fires)

کارور از آن شقاوت عاطفی همینگوی برخوردار نبود که می‌گفت «باید از دو چیز شفا پیدا می‌کردم: یکی جوانی‌ام و دیگری عشقی که به زنم داشتم.» درست در دوره‌ای که همینگوی با دهن‌کچی به اخلاق رایج، و مقام شوهری و پدری، هادلی و بچه‌ی خردسالانشان را ترک کرد، یعنی در دهه‌ی بیست زندگی خود، کارور تلاش می‌کرد پابند بماند.

«سال‌ها من و زنم چسبیده بودیم به این باور که اگر سفت و سخت کار کنیم و سعی کنیم درست باشیم، همه چیز درست خواهد بود. این بد نیست که سعی کنیم و زندگی‌ای بسازیم. کار سخت، هدف در زندگی، خوش‌نیتی، وفاداری و صداقت، باور داشتیم که اینها حسن و فضیلتند و روزی مایه‌ی ارچ و قدردانی خواهند بود. هر وقت فرصت می‌کردیم، به این خیال می‌پرداختیم. اما، سرانجام، فهمیدیم که کار سخت و رویاها کافی نیست.»

جایی که همینگوی شرکت در جنگ، شکار و گاوپازی را برگزید، کارور الکل را انتخاب کرد. او نزدیک به یک دهه از زندگی‌اش سیاه‌مست بود.

الکلیسم او تقریباً هم‌زمان با خاتمه‌ی زندگی زناشویی‌اش با ماریان قطع می‌شود. تلخی این هر دو مصیبت در تمام داستان‌های او، حتا در سروده‌ها و مقالات او، به شدت حس می‌شود. کارور، در ۲ ژوئن ۱۹۷۷، صبح از خواب بیدار می‌شود و دیگر لب به مشروب نمی‌زند. در نوامبر ۱۹۷۷، در کنفرانس نویسندگان در دالاس، با خانم تس گالاگر، شاعر، آشنا شده و در جولای ۱۹۷۸، در چهل سالگی، و پس از بیست و سه سال زندگی زناشویی، از ماریان جدا می‌شود. از اول ژانویه‌ی ۱۹۷۹، زندگی مشترک با تس را در ال پاسو شروع می‌کند. در سال ۱۹۸۲، ماریان را طلاق می‌دهد. در ژوئن ۱۹۸۸، با تس ازواج می‌کند و آگوست همان سال از سرطانی ریه می‌میرد.

این دهه‌ی آخر، پر بارترین دوره‌ی نویسندگی کارور است و از این نظر، می‌توان گفت زندگی کارور به دو دوره‌ی کاملاً متمایز تقسیم می‌شود. اما بینش نویسنده عمدتاً بر اساس دوره‌ی اول - زندگی با ماریان - ساخته شده است. دوره‌ی دوم،

که سالهای خوش کارور بود، فقط در چند داستان او نوعی خوش‌بینی نسبت به زندگی و آدم‌ها پدید آورد.

آنچه نویسنده‌ی او را از نویسنده‌ی دیگر متمایز می‌کند، بیش از آنکه سبک او باشد، دنیای خود اوست.

این گفته‌ی کارور در مورد خود او کاملاً صدق می‌کند. تمایز او، در نوع نگاهش به زندگی و دیدن جزئیاتی از آن - که به جرأت می‌توانم بگویم هیچ نویسنده‌ی تاکنون آنها را ندیده بود - و سبکی که برای بیان آنها برگزیده است، غیر قابل انکار است. این تمایز، از همین نخستین مجموعه داستان او «همیشه لطفاً ساکت بشی، لطفاً؟»، آغاز و تا پایان کار او حفظ شده است.

تقریباً در همه‌ی داستان‌های این کتاب، نویسنده زوجه‌ی را به خواننده معرفی می‌کند، و بعد این زوج را - هر دو نفرشان یا یکی از آنها را - در موقعیت خاصی قرار می‌دهد و این موقعیت تضادهای نهفته در آن دورا عیان می‌کند.

اغلب، یکی از آن دو را در همان آغاز داستان، در بطن بحران می‌بینیم، بدون دیگری، تنها، بدون کار. «کارو از دست داده بودم. اما هر روز منتظر بودم خبری از شمال (north) بشنوم. روی کتابچه دراز کشیده بودم و به بارون گوش می‌کردم. هر چند وقت یه بار پا می‌شدم و از پشت پرده نگاه می‌کردم ببینم پستچی میاد یا نه.» «ازواجم تازه از هم پاشیده بود. نمی‌تونستم کاری پیدا کنم. با یه زن دیگه رابطه داشتم. اما اون تو شهر نبود. واسه همین رفته بودم تو بار آبجویی بخورم.»

یا آنها را درست در لحظه‌ای که وارد بحران می‌شوند، می‌بینیم. «یک ساعت پیش که داشتند غذا می‌خوردند، تلفن کرده خیر داده بودند.» «من صداشونو از تو آشپزخانه می‌شنیدم. نمی‌تونستم بشنوم چی دارن می‌گن، اما داشتن دعوا می‌کردن. بعدش سکوت شد و اون (she) شروع کرد به گریه کردن.»

اینکه پس از بحران چه خواهد شد، یا به ما گفته نمی‌شود، یا آنقدر مبهم به آن اشاره می‌شود که مانع از هر گونه تفسیر قطعی می‌شود.

ابهام به عنوان یکی از وجوه مشخصه‌ی اصلی نویسندگی کارور در همه‌ی داستان‌ها حفظ شده است، اما نه صرفاً به عنوان یک مهارت فنی. این ابهام، حاصل نگاه کارور به زندگی است و از احوال خود شخصیت‌ها برمی‌خیزد. آنها در بحران‌هایی قرار می‌گیرند و نمی‌دانند چه بر سرشان آمده است. نمی‌دانند راه خروج از این بحران کدام است. حتا وقتی تنش فروکش می‌کند، نمی‌دانند چه بر سرشان خواهد آمد. نویسنده خودش هم نمی‌داند. نتیجتاً خواننده هم نمی‌داند.

استفن دیوین، نوست و همکار کارور در دوره‌ی بعد از مشروب‌خواری او، به این نکته اشاره می‌کند که کارور با تمام وجودش به فاجعه اعتقاد داشت. «یک چیز وحشتناکی اتفاق خواهد افتاد و همه‌ی مغازه‌ها تعطیل خواهد شد. از این رو، وی سالن غذاخوری (دانشگاه) را همیشه با بسته‌های کوچک غذا که در دستمال‌های سفید می‌پیچید، ترک می‌کرد.»

وجود نیروهای ناشناخته‌ای که زندگی آدم‌ها را به هم می‌ریزد، همیشه در آثار کارور حس می‌شود و این همان چیزی است که خود او آن را «تهدید» نامیده است.

در داستانی که عنوان کتاب را به خود اختصاص داده است، زن می‌گوید، «ما چه مرگمونه، آخه؟ تو می‌دونی اصلاً این چی‌جوری شروع شد؟ چون من که نمی‌تونم چی‌جوری شد.» یا کمی دوترت: «مگه ما دیوونه شدیم، رالف؟ مگه عقل مونو از دست دادیم؟»

بیش از پنجاه سال پیش، اچ. ای. پیتز در تحلیل تطبیقی کار چخوف و مویاسان، از مثال بسیار زیبایی استفاده کرده است. او مویاسان را نویسنده‌ای دانسته که مواد لازم برای غذایی را با هزار درد سر تهیه می‌کند، غذا را می‌پزد، و خودش هم آنجا می‌ایستد که مطمئن شود غذا تا آخر خورده و هضم می‌شود. اما چخوف، قبل از آن که صرف غذا تمام شود، می‌گذارد می‌رود دنبال کار خودش. چون مطمئن است «خواننده‌اش» توانایی و هوش لازم برای تمام کردن کار را دارد. از اینجاست که بیان مستقیم همه چیز، و بیان القایی، دو وجه متفاوت اساسی نگارش در داستان کوتاه می‌شوند. کارور بیشتر در خط چخوف قرار دارد. خطی که یکی از باشکوه‌ترین ایستگاه‌هایش همینگوی بود. اما کارور مرکز مقلد «نظریه‌ی کوه یخ» همینگوی نیست. دنیای کارور، همینگوی و چخوف، هر چند با شیوه‌های نگارشی بسیار نزدیک به هم بیان می‌شوند، اما سه دنیای کاملاً متفاوت است.

در داستان‌های همینگوی، نیک آدامز - که همتای تخیلی خود همینگوی است - هر زمان در بحران قرار می‌گیرد، می‌داند چه مسائلی این بحران را دامن زده است، و می‌داند راه خروج از آن چیست. هر چند، این ممکن است به طور مستقیم به خواننده گفته نشود. وقتی از جنگ برمی‌گردد و در بحران شدید روحی قرار دارد، به ابتدایی‌ترین اعمال روزمره روی می‌آورد. شاهد تقالی ماهی قزل‌آلا در جریان تند رودخانه می‌شود تا بفهمد راه بقا در بطن جریان‌های تند و خردکننده‌ی زندگی چیست. به نور از همه‌ی آدم‌ها، تنها، چادر می‌زند، قهوه درست می‌کند، غذا می‌پزد، و با مهارت عملی اعجاب‌آوری ماهی می‌گیرد.

اما، شخصیت‌های کارور مشکل اولشان اغلب این است که حتی نمی‌دانند، نمی‌توانند تشخیص بدهند ریشه‌ی بحرانشان چیست، چه برسد به اینکه بتوانند راه خروجی از آن پیدا کنند. عجیب اینکه، این تفاوت در زندگی شخصی آنها هم دیده می‌شود: همینگوی به این می‌رسد که باید از هادلی جدا بشود. می‌گوید از عشقی که به زنم داشتم باید شفا پیدا می‌کردم. و از آن رابطه بیرون «می‌پرد». اما کارور نزدیک به یک دهه از زندگی‌اش الکی باقی می‌ماند. تقریباً در اغلب داستان‌های همینگوی، می‌نوشی با لذت است. غذا خوردن به دقت و همچون یک منسک انجام می‌شود. مثلاً نگاه کنی در رمان ناتمام او، باغ عدن (The Garden Of Eden) که پس از مرگش چاپ شده است. اما آدم‌های کارور اغلب از روی اجبار غذا خورده یا برای گریز مشروب می‌خورند. زن و شوهر در حال مشاجره هستند و غذا دارد می‌سوزد. مرد به زنش می‌گوید مگر نمی‌بینی این ماهی‌تابه دارد می‌سوزد؟ «زن به ماهی‌تابه نگاه کرد. صدلی‌اش را کشید عقب و ماهی‌تابه را از دسته‌اش گرفت پرت کرد، زد به دیوار روی دستشویی.» مرد به او می‌گوید که مگر عقلت را از دست داده‌ای؟ ببین چکار کردی!

و بعد خودش حوله‌ی ظرف‌ها را برمی‌دارد و غذایی را که یک زمانی قرار بود خورده شود، پاک می‌کند.

«بوش نگرفت، لباس عوض نکرد. گفت: شام منو بذار تو فر. یا بذار تو یخچال. می‌رم بیرون. درست همین الآن.»

و زن در جواب به او می‌گوید که می‌تواند صبر کند بعد از شام برود، اما او می‌گوید گرسنه نیست.»

در یک داستان دیگر همین مجموعه (۱۴۱، Bi-cycles, Muscles, Cigarettes) زن به شوهرش می‌گوید: «حالا اگه راجر رو صدا کنی، غذا می‌خوریم.» هاملتون می‌رود در را باز می‌کند تا پسرش راجر را صدا بزند اما به جای راجر یکی از دوست‌های او را می‌بیند که خبر بدی برای آنها دارد. به زنش می‌گوید: «شام رو نگهدار تا ما برگردیم.» (۱۴۲) اما می‌رود ترکیر زد و خوردی می‌شود که اصلاً فکرش را هم نمی‌کرده است.

ولی شخصیت‌های داستان‌های همین‌گونه غالباً در شدیدترین بحران‌ها هم امیال غریزشان را حفظ می‌کنند. و حتی اغلب از طریق همین بعد غریزی راه خروجی برای پشت سر گذاشتن مسئله‌ی روحی‌شان پیدا می‌کنند.

اما، حفظ ابهام، پرهیز از تفسیر، گریز از قضاوت، وفادار ماندن به اصل نشان دادن آنچه روی می‌دهد، حس شده را بیان کردن، در هر سه نویسنده مشترک است. تلاش هر سه این است که از هر آنچه روی می‌دهد، پلاته درست نکنند و آن را به نقطه‌ی اوج و گره‌گشایی، و پایان غافلگیرانه نگشایند.

از این‌رو، در کارور نیز، اصل ابهام، به عنوان یک محور اساسی در روایت حفظ شده است. در این مجموعه‌ی اول داستان‌ها، ابهام هنوز به شدت مجموعه‌ی «از چی حرف می‌زنیم وقتی از عشق حرف می‌زنیم» (What We Talk About When We Talk About Love) نرسیده است. در کتاب اول، با این که ویژگی‌های سبکی و نگارشی کارور قابل تشخیص شده است، اما هنوز «سبک کاروری» به اوج تکامل خود نرسیده است. در کتاب اول، در داستان (The Father and Fat)، از سبک کاملاً کاروری در مجموعه‌ی سوم او، «از چی حرف می‌زنیم...» خبر می‌دهند: تشدید ابهام، کنترل شدید، سکوت، و هر چند در کارهای آخر، کارور به نقطه‌ی مقابل این سبک هم حرکت کرده، اما باز می‌بینیم که نویسنده به اصل ابهام وفادار مانده است.

این ابهام در آثار کارور، همانطور که اشاره کردم، به نور از هر گونه تصنع است و در واقع دلالت دارد بر پیچیدگی تفسیر هر آنچه، از زندگی و روابط، بر حواس ما تاثیر می‌گذارد.

در داستان‌های کارور، زندگی محلی از تضاد و تناقض است که در آن آدم‌ها حورف هم را نمی‌فهمند.

در اولین داستان مجموعه (Fat)، راوی اول شخص، زنی که پیشخدمت رستوران است، در خانه‌ی دوستش ریتا نشسته و رویداد مهمی از زندگی‌اش را برای او تعریف می‌کند. در پایان داستان، ریتا، که نکته‌ی اصلی را اصلاً نفهمیده است، تنها نظری که می‌دهد این است که داستان پامزه‌ای بود. راوی احساس افسردگی کرده و تصور می‌کند همین‌ها هم که برای او تعریف کرده

زیاد بوده است. در پایان داستان، راوی می‌گوید که «زندگیم داره عوض می‌شه. دارم اینو احساس می‌کنم.» اما هیچ‌کس این احساس او را درک نمی‌کند. نه دوستش ریتا، و نه شوهر خود او رودی (Rudy)، که پس از حادثه‌ی اصلی داستان، حتا با اینکه خود او هم آنجا حضور داشته است، به آنچه برای زنش اتفاق افتاده اهمیت نمی‌دهد و «فقط خنده‌ای می‌کند و دوباره مشغول تماشای تلویزیون می‌شود.» و بعد هم می‌خواهد برخلاف میل زنش با او بخوابد.

راوی پسر در داستان دیگری از این مجموعه همان روزی که پدر و مادرش در یک بحران شدید زناشویی دست و پا می‌زنند، ماهی بزرگی صید می‌کند و با شوق نوجوانانه‌اش به خانه برمی‌گردد تا شاهکارش را به خانواده نشان دهد. درست در میان بگومگوی پدر و مادر وارد خانه می‌شود و می‌گوید: «اینجا رو نگاه کنین. اینو نگاه کنین. ببینین چی گرفتم.» اما مادر در جواب به او می‌گوید: «... تا اونو ننداختمش بیرون، ببرش از اینجا...» و پدر هم داد می‌زند: «ببرش بیرون! مگه نشنیدی چی گفت؟ ببرش بیرون!» پسر می‌گوید: «اما نگاه کن باباجون، ببین چه چیزه.» و پدر می‌گوید: «نمی‌خوام نگاه کنم.»

در داستان "The Student's Wife" مرد برای زنش از ریلکه شعر می‌خواند، اما زن خوابش می‌برد. بچه‌ها هم خیلی وقت است که خوابیده‌اند. با این حال، مرد خواندن اشعار ریلکه را به صدای بلند ادامه می‌دهد. اما درست زمانی که خود او هم می‌خواهد بخوابد، زن بیدار می‌شود و می‌گوید خواب می‌دیدم. می‌خواهد رویایش را برای او تعریف کند، و حالا این مرد است که خوابش می‌آید و حوصله‌ی گوش دادن به رویای همسرش را ندارد. بعداً زن از او می‌خواهد چیزهایی را که دوست دارد، یکی یکی بگوید. مرد در جواب می‌گوید: «تو رو چون هر کی دوست داری، منو به حال خودم بذار، زن.»

کارور، در مصاحبه با آلفیلد، به نقل از چخوف می‌گوید که در داستان، دو قطب وجود دارد، «مرد» (him) و «زن» (her)، قطب شمال و قطب جنوب. من از این خوسم می‌آید چون در بسیاری از داستان‌های خودم یک «مرد» هست و یک «زن». وی همانجا این نظر را مطرح می‌کند که شخصیت‌های داستان‌های او بازمانده‌های (survivors) پس از بحران هستند. یعنی با اینکه گرفتار خطرناک‌ترین وضعیت‌ها در زندگی‌شان می‌شوند، نهایتاً جان سالم به در می‌برند.

در سطور پایانی داستان‌های کارور، با نتیجه‌گیری‌های سنتی داستان کوتاه روپرو نمی‌شویم. نویسنده قضاوت مستقیمی نمی‌کند تا به راحتی بتوانیم تشخیص بدهیم که وی داستان را به سمت کدام نتیجه‌ی نهایی کشانده است. اگر نظر خود کارور را ملاک قرار بدهیم - یعنی آدم‌های داستان‌های او بحران را پشت سر می‌گذارند - و با این ملاک، به سطور پایانی داستان‌ها نگاه کنیم، به همان نظر خود او می‌رسیم.

ولی تاثیر شدید ناشی از روایت این بحران‌ها چنان بر ذهن حاکم می‌شود که خواننده به سختی می‌تواند این نظر نویسنده را باور کند و عاقبت خوشی را برای شخصیت‌ها تصور کند. به این می‌ماند که راننده‌ای ناگهان در یک پیچ خطرناک کنترل ماشین را از دست می‌دهد و ماشین چپه

می‌شود. و ما شاهد این حادثه هستیم. اما آنجا نمی‌مانیم تا از عاقبت کار باخبر شویم. با توجه به شدت آنچه روی داده است، فقط می‌توانیم حدسی بزنیم. به همین دلیل تمامی قوه‌ی تخیل خود را به کار می‌اندازیم تا با بررسی دقیق جزئیات حادثه سرانجام کار را تصور کنیم. در این تلاش فکری است که آن حادثه با تمام جزئیاتش در ذهن ما ثبت می‌شود، تا حدی که انگار خود ما هم در آن حضور داشتیم. با قربانی همسانی می‌کنیم، اگر هم نه همدردی، و در فرایند این همسانی فرصتی پیدا می‌کنیم تا از حصار خود بیرون بیاییم و دیگری را حتی اگر چند لحظه هم که شده، درک کنیم. کارور می‌خواهد توجه ما را به آنچه روی می‌دهد جلب کند، نه به اینکه «آخرش چه شد؟»

ناگهان چیزی اتفاق می‌افتد و همه چیز زندگی آدم به هم می‌ریزد، بدون اینکه بتواند کاری بکند. آنچه در داستان‌های کارور به عنوان اتفاق ویرانگر روی می‌دهد، دیگر جنگ‌ها و انقلاب‌های خونین، یا زلزله و سیل و آتش‌سوزی نیست. نویسنده انگار ندا می‌دهد که بیایید داخل خانه‌هایمان را نگاه کنیم تا ببینیم محل اصلی فاجعه و جنون کجاست. کافی است زنی ناشناس به مردی که در غیاب همسرش در خانه نشسته است، تلفن کند تا همه چیز به هم بریزد. یا یک مشتری فوق‌العاده چاق وارد رستوران بشود تا تحولی بسیار تند و اساسی در زندگی پیشخدمت زن ایجاد کند. یا یک ستوال نابجا در لابلای حرف‌های مصمومی زن و شوهر مسئله‌ی ظاهراً از یاد رفته‌ای را رو کند و زندگی آنها را به جهنم تبدیل کند.

از این رو، کارور نقاط اوج داستان سنتی را در سرتاسر داستان خود پخش می‌کند و خواننده را با حقه و کلک (trick) به پایان غیر مترقبه نمی‌کشاند. تاثیرگذاری او در آغاز و بدنه‌ی اصلی داستان است. همانطور که خود او نیز گفته است، هر داستان باید «مشث عاطفی» به خواننده بزند. کارور این «مشث» را برای پایان داستان حفظ نمی‌کند.

آوریل ۱۹۹۷

منابع:

1- The Lonely Voice, A Study Of Short Story. Frank O'Conner. London. Macmillan & Co Ltd. 1963.

2- The Modern Short Story, A Critical Survey. H. E. Bates. London. Michael Joseph Ltd. 1972. First Published: 1941

3- The Garden Of Eden, Ernest Hemingway. Flamingo. 1994.

4- What We Talk About When We Talk About Love. Raymond Carver. London. The Harvill Press. 1996.

5- Applefield, David. "Fiction and America: Raymond Carver." Frank: An International Journal of Contemporary Writing And Art. 1987/1988 Winter.

6- Reading Raymond Carver. Randolph Paul Runyon Syracuse University Press. 1992. P. ix: Rewewbering Ray Carver, by Stephen Dobyns.

شاعر نخستین

مجموعه شعر سپید فارسی



دکتر محمد مقدم

محمد مقدم در سال ۱۲۸۷ ه. ش. در تهران متولد شده. دوره‌ی ابتدایی را در مدرسه‌ی شرف مظفری تهران و دوره‌ی لیسانس را در کالج آمریکایی گذرانده است. در سال ۱۳۰۸، برای ادامه تحصیل عازم آمریکا می‌شود. در سال ۱۳۱۰، بی‌اختیار مدرکی به ایران بر می‌گردد و در وزارت امور خارجه‌ی ایران به سمت مترجمی مشغول به کار می‌شود. در سال ۱۳۱۲، مجموعه شعر راز نیمه شب، راهی چند بیرون از پرده، سال ۱۳۱۴ بانگ خروس و بازگشت به الموت را چاپ می‌کند. سال ۱۳۱۵، مجداً به آمریکا برمی‌گردد، در دانشگاه پرینستون در بخش زبان‌ها و ادبیات شرق به تحصیل می‌پردازد و در سال ۱۳۱۷ ه. ش. با در دست داشتن دکترای زبان شناسی به ایران می‌آید. از سال ۱۳۱۸، به استادی دانشگاه تهران برگزیده می‌شود و پس از آن برای همیشه شعر را ترک می‌کند.

عده‌نی چون دکتر نائل خانلری و دکتر شفیعی کدکنی بر این باورند که دکتر مقدم تحت تاثیر اشعار سپید والت ویتمن به تجربه‌ی شعر منثور دست زده است. (انوار شعر مشروطیت، ص ۵۷) ولی من که در بهمن ماه سال ۱۳۶۷، در تهران در منزل دکتر مقدم دیدار و مصاحبه‌نی با ایشان داشتم، او را منکر این گمان دیده‌ام. ایشان که در سنین پیری هنوز از سلامت و حافظه‌ی بسیار خوبی برخوردارند و باصمیمیت و راستی شگفت انگیزی - در جهان دروغ و تفرعن - سخن می‌گفتند، داستان شاعری و چاپ کتاب‌شان را برایم شرح دادند. قضیه از این قرار است که روزی از روزهای سال ۱۳۱۴ ه. ش. یکی از دوستان آمریکایی دکتر مقدم به دنبال چاپخانه‌ی برای چاپ

کتابش می‌گشت، سراغش را از مقدم گرفت. مقدم به دوستش گفت «چقدر دلم می‌خواهد که من هم کتابی چاپ کنم». دوستش او را تشویق به این کار کرد. مقدم می‌گوید شبی تابستانی بود. رستم منزل، در جایی آرام نشستم و احساس کردم چیزهایی در سرم می‌چرخد که باید بنویسم، کاغذ و قلم برداشتم و تا صبح نوشتم. صبح مرتبش کردم، بردم چاپخانه، همانجا نشستم و در چهل نسخه چاپش کردم. او می‌گوید برای نامگذاری مجموعه نظر دوست آمریکائیم را پرسیدم، او گفت بگذار راز نیمه شب. ولی این اسم مسخره‌نی بود. چون این مجموعه در نیمه شب سروده شده بود، نامش را گذاشتم راز نیمه شب. از او پرسیدم: آقای دکتر خانلری نوشته‌اند که گویا شما تحت تاثیر والت ویتمن این اشعار را سروده‌اید؟ مقدم گفت من تا سال‌های سی حتا نام والت ویتمن را هم نشنیده بودم، البته بعدها که سرگذشت ویتمن را خواندم دیدم عجیب به زندگی من شبیه است. البته همان موقع هم گفتند که اشعارم به کارهای ستوین سینت میلر شبیه است که راست می‌گفتند ولی من نام این شاعر را هم نشنیده بودم به ویژه که اصولاً ایشان شاعر معروفی هم نبود. از نوآوری‌شان در قالب و ریخت و ریت شعر پرسیدم. گفتند کاملاً اتفاقی بود. مطالبی در ذهنم بود، نوشتم، اصلاً هم قصد شعر گفتن نداشتم. وقتی خواستم پاک نویسم کلمه دیدم تکه تکه ریتم دارد، من هم جدا جدا نوشتم.

من در راستی این سخنان دکتر مقدم نره‌ی شک ندارم ولی با توجه به ابعاد گوناگون نوآوری در ریخت و نقطه گذاری در شعر وی باورم نمی‌شود که قضیه به همین سادگی بوده باشد. بعید نیست که او خود به ریشه‌ها و انگیزه‌های نوشتن این مجموعه‌ها واقف آگاه نبوده باشد، ولی اولاً، به هر حال او در کالج آمریکایی درس خوانده بود و شناختش از شعر از طریق شعر انگلیسی بود، ثانیاً، در آن سال‌ها بطور پراکنده کارهایی مشابه کار مقدم صورت می‌گرفت ثالثاً، آن سال‌ها، سال‌های بازیابی و بازبینی آثار زرتشت و گرایش شگفت انگیز به ایران باستان و ادبیات اوستایی بود، بعید نیست که ریخت اشعار گاتاها در شکل گیری اشعار نوین، از جمله شعر منثور دکتر مقدم نقش داشته باشد. به ویژه آن که نیما نیز عنایتی به این مطلب داشته.

به هر حال، محمد مقدم در سال ۱۳۱۲ ه. ش. راز نیمه شب، راهی چند بیرون از پرده رانخست در چهل نسخه، و چند ماه بعد با افزودن چند شعر تازه در صد و پنجاه نسخه، در قطعی تقریباً پالتویی و جلد پارچه‌نی - چرمی منتشر کرد. سپس بانگ خروس و در اردیبهشت ۱۳۱۴، بازگشت به الموت را باز در همین تیراژ به چاپ رساند. و همانطور که گفته شد دیگر هیچ‌گاه پس از آن گرد شعر نگشت: که البته با توضیحات صمیمانه‌نی که ایشان در باره‌ی چگونگی نوشتن و انتشار همین چند مجموعه‌شان داده‌اند، دیگر چندان جای سؤال باقی نمی‌ماند.

دو نمونه از اشعار محمد مقدم، از مجموعه‌ی راز نیمه شب، را ذیلاً می‌آوریم:

اسپند او نیم سوخته
اکنون نمی زشب تیره گذشته
نیمی زتتم سوخته
نیم دگرش مانده به پای
یا سوخته گردد یانه

تا نیمه شب سوختم و اشکم
ریزان بر رویم
خاموش بدم کس نشنیدم
خود سوختم از بهر خود و کسی ندیدم
چون نیمه‌ی شب گشت یکی پروانه
از نور بیامد بزم و روشنیم خواست
از روشنیم بال و پرش سوخت
سوزی زدیون من بر آورد
تا نیمه شب آرام بدم
آرامش سوزان
تا نیمه‌ی دیگر
چون سوزم و سوز آرم و خاموش شوم

ستاره‌ی دنباله دار
اختران همگی رخسند و
کس را باکی از تابش آنان نیست
چون من تا بم
همه را لرزه بر اندام افتد

لیک من هر شبه رخشان نشوم
باید که به انجام رسد
سال هزار
آنکه نمودار شوم

دنباله‌ی من
بهر هزار بس می‌باشد
انگار که دنباله به انجام رسد
باری دیگر پدید آیم و رخشان گردم

بخشی از شعر بلند بازگشت به الموت
پیش در آمد در نیشابور

مهتاب به نور دامن شب بشکافت
می نوش دمی خوشتر از این نتوان بافت
خوش باش و ببندیش که مهتاب بسی
اندر سر گور یک به یک خواهد تافت
اشک، این ترانه را در خواب می‌شنید
و سایه‌ی خیام را می‌دید که نزدیک می‌شود
باز پسین شب سال بود
بیرون نم نم باران می‌آمد
مژده‌ی نوز و بهار بود

ماه کاسته گاهگاهی از زیر ابرهای سپید
گوشه‌ی آبرو
نشان می‌داد و این دم که اشک نوای سنگین و
فرورونده‌ی

خیام را در خواب می‌شنید
مهتاب از سوراخ کلبه
روی چهره‌اش افتاده بود
اشک آهی کشید و دستش به گیسوی گلزار
خورد
از خواب پرید

دیگه تو کپنهاگیم ، رفیق. ما که تو کپنهاگش ام با تو بودیم و با توایم .
بیا به چرخه بزنی؛ نگاهی بنداز به دینا؛ اتاقتی هست؛ نون بخور نمیرمون از اون جا خیلی بیشتره؛ گذشتن نمیداریم از صدقه‌ی سر این کمون کپنهاگ.

بزرگه مون بودی، حرفی نیست؛ بی خود اون همه بچه رونده دست به احمد آبادانی یا تهرانی یا خراسانی.

اگه از جنم کریم آقمنگل دراومد به کی بگیم؟ کم آوردن گاهی ربطی به تاس نداره، رفیق من. بشین کنج خونه ت و به شعرای قدیمت نگاه کن؛ عین ما کیف کن. ما که هر جورش با تو بودیم و با توایم.

مخلص اون آقا رضا و احمد آبادانی هم هستیم، اما مسئله‌ی ما که فقط آتیش زدن انبار و شیشه شکستن نبود رفیق. به دغه شکستیم دیگه. با هم بودیم که رفیق. حالا ویلون خیابوناییم، اون روزا که با هم بودیم، خب خرده شیشه‌هاش هنوز کونموه رفیق. یعنی می‌خوام بگم که خیلی از این احمد آش آقمنگل از آب دراومدن.

گفتن غمت تمامه؛ خالی بودن ولی، رفیق. گفتن ما هستیم؛ نبودن ولی، رفیق.

بودنش که هستیم؛ سوسنم هست؛ هنوز که هنوزه باس گفت جمالشو! همه‌ی شعراشو حفظم. تو همه‌ی رفقا حافظی اگه باشه منم، رفیق، شعرای امروزشم حفظم. درستیه که دیگه موش از کون مون بلغور می‌کشه. اما هنوز یادمه با هم بودین رفیق. حالا یادم نیست اول تو بودی یا سوسن. اما با قیصر دیگه با هم بودین. شهرزادم یادمه. اون ام از خودمون بود. شعرای اونم از حفظم.

مرد وقتی غم داره، به کوه درد داره!

همون قرداداش تو قیصر به روزگار هزارتا خالی بند می‌آزید. ویلون کوچو و خیابان شدید رفیق. به سری بیا این ورا، رفیق. چندتا آبجو هشت درصدی می‌زیم. ضبط صوت مونم صدای سوسنو همیشه خوب پخش می‌کنه. ببین هنوزم با همون سوز دل می‌خونه:

توکه نیستی

منو ویلون

تو خیابون

ببینی

تو که نیستی

منو با این

دل داغون

ببینی

از خودمونه. معلومه که از خودمونه. اگه نبود که حافظش نبودیم؛ نبود که صداش درد دل داغون ما نبود. اما همه ش

که همین نو مصرع نیست. سوسن خداداتا مصرعه، رفیق. دو مصرع گفتن کار خالی بنداست، رفیق.

خالی بودن رفیق.

گفتن ما هستیم، نبودن ولی، رفیق.

خودم دیدم؛ توی بیداری. هشیار هشیار، شلاق دستتوشون بود؛ چپ و راست می‌زدن. یعنی بس نیست؟ می‌خوای از نو تکرار کنی؟ می‌خوای به دغه دیگه بچه‌ها روهمین جور ی گله‌وار بدی دست یکی؟ بابا زکی!

اگه کم آورد چی؟ اگه زدن ناکارش کردن و اومد جلر بچه‌هاه وایساد گفت من مسئولتم، بگو چه جور ی انبار و خالی کردی یا آتیش زدی چی؟

حالا دیگه همه چی عمدیه، رفیق. می‌فهمم؛ می‌گی این جوریه، که این جور ی بشه. من می‌فهمم؛ از همیم دیگه. اما وقتی نمی‌شه چی؟

که چی که غمت تمامه؟ تمامه، که تمامه؛ حرفی نیست؛ ما همیشه هستیم. اما اون بچه‌ها چی رفیق که عین گوسفند می‌اندازی دنبال یه آبادانی؟

دلخور می‌شم و می‌رم مست می‌کنم و ویلون کوچو می‌شم، چی؟ نداریم.

دمکراسی یعنی همین؛ بگو، بشنو؛ بقیه‌ش چیه؟ کشک.

تو که کشک نیستی رفیق؛ بودی که با تو نبودیم.

«رضا چاپچی» و اون چشماش که ناسور شده؛ خب، می‌کیم جمال شو؛ رضا موتوری رم گفتیم. درستیه که موتومون دنده‌ای نبود، صدای بادش که همیشه تو گوش مون بود. کی بود اون که می‌خوند:

صدا،

صدا،

صدای باد،

صدای باد.

قیصرم شعر بود؛ بگیم یا نگیم، بود. نامرداش حاشا می‌کنن؛ ضرب زورخونه‌ش هنوز تو گوش مونه، رفیق.

حرفی نیست؛ چپ و راست شعر می‌گفتی چپ و راست می‌گفتیم نوکرتیم. می‌گفتیم جمال هر چی شاعره.

همه‌ی شعراتو از حفظم هنوز؛ چپ و راست یادت می‌کردیم و می‌کنیم. چی بود اون، آره؛ تاس آدم وقتی بد نشست بد نشست! صحبت سر این حرفا نیست؛ خودت می‌دونی؛ از یه خانواده‌ایم؛ گفتنت خیلی خیلی زیادیه.

ما بودیم و یه مسعود کیمیایی، اما آخه با وفا قبول کن آخه؛ دیگه نه ما مایم و نه تو اون کیمیایی قدیم.

تو قدیمایم، سر و کارت با یه فاتحه‌س که اونم چی؟ خیلی قدیمیه.

دلخوری کار من و تو نیست؛ این خالی بنده که داخوره، رفیق.

اون زنه، همون جنوبیه که رضا چاپچی زیر پال شو می‌گیره؛ همون یه لحظه‌ش که کنار چوب نشسته و خون دماغ شو یا انگشتاش لمس می‌کنه- نامرداش حاشا می‌کنن- شعره، رفیق.

احمد آبادانی که می‌گه غمت تمامه، شعره. اگه نبود گذارت نبودیم، رفیق. اما آخه بچه‌ها چی؟

حرفی نیست؛ اما تو این که هر جورش باشیم یه کمی حرفه دیگه. ما هستیم؛ هنوزم که هنوزه نوکرتیم. اما اگه بیای این طرفا چی؟ بر حد یه پشقاب لوبیا دوتا آبجو هستیم. اونم نه آبجو تو برگ که چار درصد الکشه و چار کرون پولش. نه رفیق، آبجومون ام مال کارخونه‌ای به این مشهوری نیست. اما هشت در صد الکشه. اون خالی بنده که به کباب سلطانی مهموت می‌کنه. از عرق پنجاه و پنج و آبجو شمس ام خبری نیست. اسپمرنف هست البته، اما چی؟ بودجه‌ی ما کفاف شو نمی‌ده. آره رفیق، منظوم اینه که تو بودنش هنوزم شک نمی‌کنیم. احمد آبادانی قبلا بود، حالا هم هست، بعد از اینام اگه نباشه باس رید به سرتاپای این روزگار.

اما این یه مصرعه رفیق، شعر یه مصرعی ام داشتیم با وفا؟ یعنی تو که بزرگه ما بودی دیگه چرا؟ توکه قمه تو به خاطر بچه‌ها تو خاک فرو می‌کردی و لوطی‌ای نبود که از خاک بیرونش بکشه دیگه چرا؟



صدای شاعر شما :

اکبر سربوزامی

دارم به صدای سوسن گوش می‌دهم. همون سوسن قدیمی خودمون. ببین چی می‌خونه با وفا :

دروغ دروغ

دروغه!

حرفات همه

دروغه!

این همه کلک

ارثیه از که داری

یه ذره برداستی

چرا نداری

نوار جدیدشه؛ از گلوب خریدم. بقالی یام دارن. بقالای کپنهاک همه چی دارن. نخود لوبیا، خرما ییم، خیار شور یک و یک، کتاب، نوار، نوار ویدئو. از بقال نباید نوار خرید. کتابی ام که توی بقالی بفروشن، همچین کتاب نیست. نوار ویدئو که مال کلوش ام تیکه پاره س، چه برسه به مال بقالاش. قیصر و داش اکت پاره پاره بود؛ گونزها تم همین جور. در واقع همه‌ش حال و روز خود مارو داشت؛ پاره پاره بود؛ منهای دندون مارت

گفتنی خیلی هست؛ خیلی! از هر دری که بگی؛ برات نوشته‌م. بالاخره می‌رسه؛ غمت نباشه! دیدم هنوز هستی؛ گفتم جمال تو! یعنی چی؟ همون دیگه؛ غمت تمامه؛ ما هستیم!

کیف کردم رفیق! خالی بنداش ول معطلن؛ مطمئنم. خب، من بودم و یه مسعود کیمیایی، بازم من موندم و خودش؛ ولی گویا دیگه نه من منم، نه تو اون کیمیایی.

عین جمله‌های داش اکت شد؛ عمدیه البته.

بزرگ ما بودی! حرفی نیست! اما کارد قیصرت دست خیلی از همین‌ها بود. قلمه‌ی داش آکل دست همین‌ها بود و چاقوی دسته سفید ساخت زنجونت.

تیغ که سهله، رفیق، تیغ که سهله، به تیکه شیشه‌ام نداشتیم که بتونیم شاه‌مرگ خودمونو جر واجر کنیم.

خیلی اگه شانسی می‌آوردیم، شاه‌کار اگه می‌کردیم، نهایتش سر و کارمون با یه مشت واجبی بود که قورت بدیم.

گفتن ما هستیم؛ نبودن ولی، رفیق!

گفتن ما هستیم، خالی بودن ولی، رفیق.

اومدن گفتن من مسئولیت بودم، سیگار وینیس‌تونا رو ردکن! گفتن بابا وینیس‌تون چیه؟ گفت من خودم مسئول بودم، کوپنارو رد کن بیاد. گفتن بابا، آخه؟ گفت دفترچه‌های بسیجی رو رد کن بیاد.

یعنی این جورری بود که داغون شدیم، رفیق.

تو که خالی نبودی؛ شعر ناب بودی؛ تاست بد نشسته بود.

تاس مام بد نشسته؛ تاس ما که بدتر از همه بد نشسته، باوقا.

آخه که چی؟

کار ما شده این که هر روز راه بیفتیم تو خیابون، چپ و راست داد بزیم که رفیق و رفقت مال اون قدیما بود، بعد تو که بزرگ مایی ورمی داری سگه‌ی یه پولمون می‌کنی، رفیق؟

این جورری؟

آه، تو آدمو مایوس می‌کنی خان دبی!

اگه قرار باشه آنم بعد از این همه ماجرا نونوه که از حضرت عباس دیگه فقط خالیش مونده، همون بهتر که یه مشت واجبی بخوره وگامروا بشه تا مالکله‌ها بادش بززن، رفیق. چون که من یکی دیگه اصلا حوصله شو ندارم.

اقلا از اون مخملی یاد بگیر. اون‌ام که از خودمونه. همیشه از خودمون بود. ما که دانشمند

نیستیم رفیق. ما رفیقانه حرف می‌زنیم. این مخملی از اولش با ما بود. تاس بازی بلد نبود. یاد گرفته دیگه. از رو دست چند تا مثل خودت یاد گرفت.

اما چی؟ تاس که می‌اندازه بالا؛ خوش بشینه یا بد می‌گیم جمال تو. خب ما که شعرای

اونم از حفظیم. وقتی می‌گه «نسیم غوغا می‌کنه»، می‌گیم جمال تو. می‌گه «نسیم غوغا می‌کنه»، می‌گیم آی آخدا گاییدیم این روزگار

تو. خب اونم شاعره. اونم تاستش بد نشسته رفیق. اصلا شاعر همینه. شاعر کسیه که همیشه تاستش

بد نشسته باشه. خالی بند از تاس چیزی سرش نمی‌شه رفیق. تو بزرگ ما بودی. تو قیصر و رضا

موتوری و داش آکل ما بودی.

خاله بند از شعر چیزی نمی‌فهمه.

اما رفیق من، تو یه روزی شاعر ما بودی ناسلامتی.

شاید هنوزم شاعر باشی، نمی‌دوم. فقط همین قدر می‌دونم که یه چیزی این وسطه که کمیتش

لنگه، با وفا. شاید اصلا هیچ ربطی به تو نداشته باشه. فقط به ما مربوط باشه و به اون بچه‌ها و اون

سیگارای وینیس‌تون و اون کوپنا و غیره و غیره.

اگه اومدی این طرفا راجع بش حرف می‌زنیم. شاید همه‌اش مال اینه من شاعری هستم که

تاسم از همه‌ی شاعرها بدتر نشسته. شاید. ما که دیگه همچین آنو که مون قاطی شده که دیگه هیچ

حرفی رو زبونمون نمی‌چرخه و هر حرفی رو با یه شاید همراه می‌کنیم. اون وقت تو دوباره می‌دی موسیقی قیصر بذارن رو دندون ما؟

این جورری؟

به هر حال قوطی خالی کبریته، خالی بند، که حتی باهاش نمی‌شه یه سیگار رو آتیش زد.

تو که چندین تا پیرهن بیشتر از ما پاره کردی.

چشمای ما چند سال بسته بود، تو که تو سلول نبودی. تلویزیون اگه رنگی ام نبود، ولی قوطی خالی یا رو که نشون می‌داد.

بی کبریت بودن بیشتر شون؛ رفیق.

خیلی خیلی خالی بودن.

تو ام اگه پر بودی، خالیت می‌کردن بیشتر شون، رفیق.

گفتن نداره، اما خب بعضی وقتا انگار باید گفت. کسی که چند سالی تو کپنهاگ سر کته، دیگه

نمی‌تونه برگرده زیر بازارچه‌ی نواب. اقلا تو یه سری بیا.

اتاقکی هست؛ غمت نباشه. نمی‌گم هر جورش هستیم که بعد کارمون به توابی بکشه، اما حداقلش

لوپیا و آبجو داریم. خب، ما هستیم؛ اما بیشتر از این‌ها چی؟ نیستیم.

تو ام نگو! به خاطر ما که نه، به خاطر اون بر و بچه‌های ده نوازده‌ساله‌ی سیگار فروش. تو که

چشم بند رو چشات نیست رفیق؛ تو که خوب خوب داری می‌بینی. پس دیگه، جملاتو دیگه!

۲

ناگهان بر شما هجوم می‌آورد شاعر شما؛ در کوچه و خیابان و میدان:

دنیا پر از خالی بند است. از هر طرف که فرار کنی، گرفتارش می‌شوی.

خاله بند توی این کوچه حسین است توی کوچه‌ی بعدی کمال است؛ توی این خیابان اصغر

است توی خیابان بعدی اکبر؛ توی این میدان منوچهر است توی میدان بعدی هوشنگ.

خاله بند خالی است می‌آید تو را خالی می‌کند. می‌گوید من مسئول توام، می‌شناسمت. می‌گوید خودت را خالی کن می‌گویم!

خاله بند امروز مسئول توست فردا بازجو.

خاله بند بس که خالی است هر لحظه تبدیل به هر کس و هر چیز می‌شود.

ناگهان بر شما هجوم می‌آورد شاعر شما؛ در کوچه و خیابان و میدان:

خاله بند یعنی کسی که خالی می‌بندد.

خاله بند هر چیزی را که ببندد خالی است.

من خالی بند زیاد دیده‌ام.

آنم وقتی شاعر باشد می‌تواند خالی بند ببیند.

خاله بند هر کسی که باشد خالی است.

خاله بند رهبر باشد خالی است. رئیس جمهور

باشد خالی است. سیاسی باشد خالی است.

فرهنگی باشد خالی است. حزب الهی باشد خالی

است. غیر حزب الهی باشد خالی است. خالی بند

کارگر و برزگر و واجبی فروش هم که باشد باز

خاله خالی است.

ناگهان بر شما هجوم می‌آورد شاعر شما؛ در کوچه و خیابان و میدان:

من خالی بند زیاد دیده‌ام.

آنم وقتی شاعر باشد می‌تواند خالی بند ببیند.

خاله بند هر چه داشته باشد خالی است.

جیبهای خالی بند پر هم که باشد. خالی است.

قوطی کبریتش صدتا چوب هم که داشته باشد،

خاله است.

کیف چرمی قشنگش سنگین هم که باشد، خالی

است.

مفرزش خالی است؛ قلبش خالی است؛ معده‌اش

خاله است.

من خالی بند خیلی دیده‌ام.

برادرم خالی بند بود؛ رفقام بجز یکی دوتا

استثناء بقیه خالی بند بودند؛ معلم‌هام بیشترشان

خاله بند بودند؛ استادهام بیشترشان خالی بند

بودند.

خاله بند آن قدر خالی است که می‌تواند شاعر

را از هر چه شعر است خالی کند.

ناگهان بر شما هجوم می‌آورد شاعر شما؛ در

کوچه و خیابان و میدان:

صدا می‌ماند می‌گویم، حتی اگر نشنود.

صدا می‌ماند برای آن که گوش شنوا دارد و

می‌خواهد که بشنود.

خاله بند وجودی بی وجود است و بی

صداست.

خاله بند از بس که بی صداست می‌صداش

را بلند می‌کند تا تمام صداها را زیر ارتعاش‌های

صدای خودش بی صدا کند.

خاله بند یک پارازیت مدام و بی وقفه است که

صدای گریز می‌دهد. من صداش را می‌شنوم. وقتی

حرف بزنم می‌شنود شاعر شما، این جور که او

می‌گوید؛ توی قدم زدن‌هاش؛ توی نشست‌ها؛ گپ

که می‌زنند یا می‌نویسد توی داستان‌ها،

سخنرانی‌ها؛ کتاب‌ها، خیلی گوش داده‌ام من،

خیلی شنیده‌ام. هر بار خواندم می‌گویم. نه این که

من بگویم، خودتان اگر دقت کنید، حبوبات است؛

نخود لوبیاست آن چه می‌گوید. حرف‌هاش باعث

بیبوست است خالی بند. سنده‌ی کلفتی است که در

مقعد جاخوش می‌کند و تبدیل به چرک و خون

می‌شود و بیرون نمی‌زند.

خاله بند چون خالی است هر لحظه تبدیل به هر

کسی و هر چیزی می‌شود. امروز طرفدار خلق

است، فردا شاه‌مرگ خلق می‌زند. امروز

سیاسی است، فردا فرهنگی. امروز پاسدار است

فردا معلم و استاد دانشگاه. امروز نوحه و سرود

می‌خواند فردا شاعر شب‌های شعر توست. من

خاله بند زیاد دیده‌ام. خالی بند شعر هم که بگوید

باز خالی خالی است.

ناگهان بر شما هجوم می‌آورد شاعر شما؛ در

کوچه و خیابان و میدان:

خاله بند هر چیزی را تکرار می‌کند می‌گویم.

خاله بند مشت گره می‌کند و تکرار می‌کند.

نوره به نوره.

نوره‌ی قبل می‌گفت «نوره بر کارگر» حالا

می‌گوید «آخ است کارگر».

خاله بند مشت‌هاش خالی است.

خاله بند مشت‌هاش خالی بوده.

خاله بند مشت‌هاش پر هم که باشد باز خالی

خاله است.

خاله بند چون نمی‌داند با دست‌هاش چه کند

مشت می‌کند.

من هر وقت نمی‌دانم با دست‌هام چه کنم آن‌ها

را فرو می‌کنم توی جیبم و با رانم ضرب می‌گیرم.

گاهی هم برای تنوع محکم می‌زنم روی تخم‌هام؛

روی خایه‌ام. این جورری آزارم به کسی نمی‌رسد.

این را آن جا کشف کردم. همان جا که وادارم

کردند بگویم «آخ است کارگر».

خاله بند چون که خالی است هر لحظه می‌تواند

پر شود و هر لحظه تبدیل به هر چیز دیگر شود.

حالا قاب دستمال است لحظه‌ی دیگر شلاق.

شلاق خالی بند فقط چهار حرف است. قلاش

هم که بگوید عین عین شلاق است، شلاق شاعر فقط چهار حرف نیست. شلاق شاعر خیلی است می گویم. قاپ دستمال است و بوی کند دهان هاست. گندیده است شلاق در دهان منی که می گویم. من شاعر بودم. استقراغ است که در گلوست و بیرون نمی زند شلاق. جوالوز است. خالی بند جوالوز هم که بگوید بی روح است و ترکیبی از حروف الفباست. شلاق اگر خالی نباشد رشته های مختلف دارد. روزهی باد است و به استخوان می زند و بر مغز من فرو می رود. قاپ دستمال گندیده است و بیرون نمی زند شلاق.

ناگهان بر شما هجوم می آورد شاعر شما! در کوچه و خیابان و میدان؛ شاعر یعنی گویندهی شعر. شاعر می خواست شعر بگوید، حالا هم شعر می گوید. شاعر می خواست از گرسنگی بگوید و از خیل محرومان و چشم باز کرد و دید از هر چیز انسانی محروم شده است.

خالی بند محرومیت نمی فهمد. من شاعر بودم و هنوز از محرومیت حرف می زدم؛ محروم سگ است و چشمش به دست صاحب خانه.

محروم برای تکه ای نان مدام روزه می کشد. و برای جرعه ای آب، و برای شاشیدن. و برای رییدن.

محروم قاپ دستمال کونی هاست که بوی خون و گند و کثافت گرفته است. من محروم بودم می گوید شاعر شما. تو بوی قاپ دستمال گندیده می دهی محروم. استفراغی که در گلو من مانده ای و بیرون نمی زنی.

شلاقی که فقط ترکیب چهار حرف نیستی وقتی تکه این روزه می کشد و تکه ای در دهان من است و نفس از میان سلول های گندیده ات بیرون نمی زند. تو آن قدر خاک بر سر بویی که خونت را دادی به هر ناچیزی تا بچپاند در دهان من. تو شلاقی هستی که فرود آمدی بر بند بند استخوان من.

من شاعر بودم و این روزها هر وقت می خواهم از تو بنویسم می نویسم استفراغ. می نویسم قاپ دستمال بر گنوی دست خالی بندی؛ واجبی توی لگنی که شاعری خورد و استفراغ کرد و واجبی کش شد؛ خون قاعدگی خواهر منی که کف سلول ها و ذهن مرا آلوده کرده است. تو بوی شاش و استفراغی که شریف ترین رفیقان مرا در خود گرفته است.

حالا رفیق که بگوید از آسمان و زمین بوی گند می شنود شاعر شما.

ناگهان بر شما هجوم می آورد شاعر شما! در کوچه و خیابان و میدان؛

من شاعر بودم، امروز هم شاعرم. تو کارگر بودی، و حالا هم فقط باید چکش بزنی، اره کنی، تیشه بزنی، بسته بندی کنی، و همین و تمام. حالا دو پاره خونت مانده ای و تخم های نازنینت.

خالی بندها نور و برت را خالی کرده اند. خالی بندها امیدت را نا امید کرده اند. من شاعر بودم. شاعر همیشه آن چه را که دیده می گوید.

رفقای تو خالی از تو بودند و خالی گفتند با تو.

آن که با تو بود آن قدرها از تو دم نزد.

آن که با تو بود آن قدر در خون و چرک و کثافت دست و پا زد تا این که مرد. زیر شکنجه مرد؛ رگش را با دندان جوید و مرد؛ یک مشت واجبی خورد و واجبی کش شد.

خالی بندها نورش می چرخیدند و می خریدند و در میان چرک و کثافت و خون به دنبال تو می گشتند. آن ها تو را می دیدند و نمی دانستند این تو ای. و من چیزی نداشتم بگویم مگر این که شاعرم. و آن که خالی بود اصلا از لطافت و از شعر بویی نبرده بود. من توی چشم هاش زل زدم. من بارها توی چشم های خالی بندها زل زده ام. هر بار گفته ام شاید هنوز جایی، آن پشت و پسله ها سطرپی از شعری باقی مانده باشد، اما هر بار دیده ام که خالی بند خالی از شعر است.

آن که با تو بود آن قدر در خون و چرک و کثافت دست و پا زد تا این که مرد. زیر شکنجه مرد؛ رگش را با دندان جوید و مرد؛ یک مشت واجبی خورد و واجبی کش شد.

ناگهان بر شما هجوم می آورد شاعر شما! در کوچه و خیابان و میدان؛

صدا می ماند، می گویم؛ حتی اگر نشنوید. صدا می ماند برای آن که می خواهد بشنود. همه نمی شنوند. همه هیچ وقت نمی شنوند. اگر

بخواهند. همه هیچ وقت نمی خواهند بشنوند. همه تنها کاری که می کنند. از کلمه ای همه، عالم به هم می خورد. همه خالی بند است. شاعر همه نیست.

شاعر فرد است. یک آدم است. تو تا دست دارد البته. پا هم می داند تو تا دارد. گوش هم تو تا دارد. سوراخ دماغش هم می داند تو تا است. اگر سوراخ کونش هم تو تا بود بد نبود. اما شاعر یک آدم است. همه نیست. شاعر خیلی که باشد در نهایت صدای همه است.



زن مقدس

یاشار احد صارمی

منی جانان اوساندری جفادان یار او
سافناز می؟
فلك اریاندی آهمیدان، مرادیم شمعی یانماز می؟

فضولی

در حسرت وزش بادی، نسیم خنکایی نشسته ام، نفس های مهربان پدر بزرگی که در افسانه های مردم من، گهگاه به قیامت نسیمی فرزانه، زمین را هوشیار و خردمند می کند...

خورشید گرمای تفت و دهشتناکی است که می تابد. دلم گرفته است و این زن، زن، زن چه گرم است؟ چه گرم و کاهل؟ تنش بوی نمک کویر می دهد، کویر قط، کویر نا امیدی... دمی که در آن جز مار چیزی نیست و آنوای * قهار، عطش مرا با این سرزمین بی آب پاسخ داد! پیمودن زن در این گرما، در این هفت خوان ناکجاپاد خسته ام می کند. نگاهش می کنم، گدازهی سیاه چشمانش آتشم می زند. آه العطش...

می لرزم و آرزوی پنجره ای می کنم که باز شود، پنجره ای که حتی به مرگ دل باز کند، حتی به نوزخ آباد انونای، خدای خدایان! زن اما پنجره ای نمی شناسد در کویر. خورشید رجیم این سرزمین پنجره ها را می زند از هم و جان و اندیشه ی تو!

صد سال است که شب نمی شود و مرا با هزاران زنجیر و طلسم، پای بسته اند در این قهقرا آباد، در این عجیب ترین زن، حیوانی ناطق و کرشمه گر و خواهی نه خواهی زیبا! چشمانم را می بندم و خیره اش می شوم.

«-تو پراق، آزادم کنی؟ بگذاری بروم؟ مرد راه خود باشم؟ چه ام خواهی؟ چه کنم؟»

جواب نمی دهد، آه کلمات چه گرانند به هنگامی که از تو چیزی به خواهم؟ انونای را می مانی تو پراق، کلمات در نزد او پس گران است و هر کسی را جواب نمی دهد.

جواب نمی دهد، نفسی گرم می کشد، تب می کنم.

این نسبت ناگسستی من با زن از کجای تاریخ شروع شد؟ از کدامین اعصار پای به زنجیر این نیمه ای دیگر، این کویر، این وهم خراب انونای گرفتار آدمم؟ زن! خطی سوم، خطی دیگر و دیگر من هنوز زبان ارتباط را در نیافته مانده ام. انونای داستان زن را به من راست نگفت، مرا فریفت این خدای عزوجل! کدام استخوان؟ کدام نیمه ای دیگر؟ تمام دنیا را می توانم بفهمم، بود و نبود را می توانم دریابم، من سر اکبرم، عالم صفرا و کبرایم؛ اما، این زن، این دنیای دیگر را، سوگند به یهوه، دریافته اش را نمی دادم. مجهول عظیمی است و شاید انونای بزرگ مجهولاتش را به قیافت زن آفرید و بر من بار کرد، سیزیف، سیزیف اندوهگین، سیزیف ناچار و تنها، تو در برابر این مجهول چه بیهوده می گردی و زحمت خویش می داری!

توپراق خسته ام می کنی، زبانی باز کن، فصاحتی آغاز کن، حرفی بزن...

جواب نیست آه می کشم و نفرین انونای می کنم که این زن را با منش جفت آورد!

یهوه، انونای پیسر می خندد و آرام می گوید: بیشتر ببندیش! می گویم خانه خراب، سراپا تو را، اندیشه ام، سراپا فکر، موسایم، در نمی یابمش حریف را! انونای به واژگوهی آرام، چیزی می گوید: اسیر رنگ شده ای، و همت تو را نیرنگ می زند، سخت می گیری و نان از گوش می خوری، دریاست این! اقیانوس است! زبان حال دارد، صدایش کن، خنک است، درست باش و دستت را به صداقت بفشار، آرامت می کند، خنکترت می سازد، دلت خوش می دارد!

چه بگویم این ناخدا را؟ به زن، به این کویر، به

این آب حیات چه بگویم؟ غزل غزل‌های سلیمان را به گوشش می‌خوانم، تورات را می‌خوانم، قرآن را به چهارده روایت می‌خوانم، رقص شراب و خورشید را می‌رقصم، هفت شمع‌دان روشن می‌کنم، راز کیمیا را فاشش می‌کنم، ده فرمان را به گوشش می‌خوانم و، و، و میخ آهنی نمی‌رود در سنگ! نفسی می‌کشد و گرمتر می‌شود.

هزاران سال از سفر آفرینش و زمین می‌گذرد و من هنوز در بند این زنجیرم، زنهار خاک مایه‌ی مرا، که نه توان بریدن از این زن دلم و نه شوق در بر گرفتنش!

راستی، تو ای جان فرزانه و فرهیخته شاید این خردنامه‌ی مرا روزی بخوانی، بگوی مرا، دست کدام پارسیابی مرا بدین سان دعای بد کرده است؟ منجم پیرهزاران سال آینده، به ستاره‌ی من نگاه کن، به ستاره‌ی دسامبر، روز یکشنبه، بگوی مرا این بازی‌ها چه بوده؟

اما چیزی به یادم می‌آید! کلمه‌ای، لغت موری، کلمه‌ای که در هر بار به هنگام آمدنش، زن را جنب و جوشی پدید می‌آید. اما ادای کلمه را نمی‌دانم، به والله، به یهوه سوگند نمی‌دانم!

تو پراق بگوی، چه بگویمت؟

این بار آه می‌کشد و من باز در پشت در می‌افتم و خراب از شراب تلخ می‌شوم. سردی رهگذر می‌گذرد، نگاهش می‌کنم، نگاهم می‌کند یک سوال را در یک آن از هم می‌پرسیم و سر به تاسف تکان می‌دهیم.

سینه سرخی روی شاخه‌ی درخت زمان نشسته است و آواز می‌خواند، لغت مورهای اشراق! اشراق؟ ادونای سنگی به شانم ام می‌زند! خوب گوش کن

آه
آه
آه

در را به ضرب سر باز می‌کنم و زن، چشم سوم، نیمه‌ی دیگر، استخوانی از تن، جانی از جان را می‌گویم عشق! یافتم! تو پراق، خط سوم، خاتون اکسیری؟! عشق! قلب من، این را از من می‌خواهی؟ برآیم آزادی می‌دهی؟ که پرنده نمی‌تواند مرغ خانگی باشد؟ به این خدای خانه خراب قسم یافتم.

یک دهمه اما می‌افتم! سیلی سرد ادونای، صورتم را خونین می‌کند! زن مرده است! کوپر دیروزی تمام شده است. زن پیش از شنیدن عشق مرده است! پیش از عشق!

یخچال‌های سهمناک به سوی من می‌آیند و سرمای دهشتناکی مرا در بر می‌گیرد، ادونای را خیره می‌شوم که حرفی بزنم اما مردی به اسم نیچه روی کاغذی می‌نویسد که ادونای مرده است...

زیر نویس

* یعنی: یار مرا از جانم سیر و بیزار کرد

آیا یار از جفایش سیر نمی‌شود؟

از آتش آه من فلک‌ها و آسمان‌ها سوخت

آیا شمع مراد من نخواهد افروخت؟

* ادونای، به زبان عبری یعنی خدا

* SISYPHE پسر اثول EOLE و پادشاه

کورنت که عمری به ندی و راهزنی و آدمکشی گذراند و پس از مرگ محکوم شد که در قعر جهنم تخته سنگ بزرگی را به فراز کوهی به غلتاند. سنگ هر بار فرو می‌غلتد و او باز مجبور است به کار طاقت فرسا و کمر شکن خود ادامه دهد!

نم که می‌کنم دستمال را بر می‌گرم، بلوچی پشت به آفتاب داشت مرا نگاه می‌کرد، لبی باز می‌کند چیزی نمی‌گوید. خودی نشان می‌دهد، رنگش کمی زرد می‌زد، جانی نشسته بود که انگار محو نقاشی شده باشد، پشت به آسمان و بیشتر به خاکی دشت پشت سرش می‌خورد. گویی بر آسیبی سوار بوده باشد و از زابل آمده باشد و باخته...
به پهلو می‌گیرم، و به آرنج تکیه می‌کنم:

«تا کی می‌مانیم؟»

بلوچی گفت: «تا نفس آفتاب برآد...» و مات با همان باز ساکت شد. چندان که گرما به دشت نشست، پاشد و خاک پشت شلوارش را تکاند، راه افتادیم. تا پائین تپه، جایی که هموار بود، کنار به کنار می‌رفتیم.

«دو ماهه که ازین راه کسی را نبرده‌ام...»

من هیچ نگفتم و برگشتم و شیب آمده‌ام را نگاه کردم، حتم کردم که بلوچی ملتفت شده بود، این بود که باز در آمد:

«بی هوا غافلگیر شدیم، اگر یک ساعتی بیشتر اون بالا موندن بودیم، خبری نمی‌شد»، بعد دستش را پشت من گذاشت:

«می‌بینی که خبری نیست...» و با ترتیبی یک‌نواخت جلوی من راه افتاد، گاه با ترکه‌ای که به دست داشت خاک شلوارش را می‌گرفت، دشت حالتی ساکت، مرده و خوف‌آور داشت. بعد تپه کوچکی را دور می‌زنیم، بلوچی پائین تپه می‌ایستد و با دست پارک‌های سفیدی را نشانم می‌دهد که نشانی از جاده ماشین‌رو داشت.

«اونان از اون طرف، با جیب، رو به میرچاوه می‌رفتند، اگر کمی زودتر راه افتاده بودیم، ما را نمی‌دیدند، اگر پسره پا به فرار نمی‌گذاشت، شاید درگیر نمی‌شدیم. او که فرار کرد، من هم برگشتم و از همین تپه بالا رفتم، ندیدم که چه شد، گمونم هوایی در کردند، پاسدارها مطلی نبودند، دیگه نیستند، کرمانی و اصفهانی تویشان زیاد هست، از بالای تپه، جایی که پناه داشتم پائین را می‌دیدم، پسره از نویدن دست برداشته بود. جلوش هموار بود. پاسدار اولی که رسید مثل لگدی که به سگ بزنی باو زد، پسره خم شد، توی همین خم شدن بود که با قنداق تفنگ زد به سرش، این بود که افتاد، بعد هم جیب که رسید، بلندش کردند و انداختنش توی جیب. نوتاشان هم تا پای تپه آمدند، از کردار من فهمیده بودند که باید مطلی باشم، شایدم از ترس تیراندازی من بود که کمی ماندند، بعد رفتند، پسره پولهاش را توی ساک گذاشته بود، خیلی پول داشت، قرار بود لب مرز نصفه‌ی آخرو بده، ناشیگری زیاد داشت...»

رفت و آمدی به دشت نبود، روز افسرده‌ی دلگیری بود، گرما توی دشت افتاده بود و خاک دم برداشته بود. از دور دامنه‌ی تپه‌ها، جایی که ابری به بالا داشت، خاکستری می‌زد، بلوچی همچو که می‌رفت گاهی برمی‌گشت و بی لزم مرا نگاه می‌کرد. من همچو خسته‌ای که وقت خوابش باشد سرم را به هر طرفی که می‌رفت رها می‌کردم، تا رفت و برگشتن سر، ردی مچاله شده به بدنم می‌نشست و آسایش نگاهم را می‌گرفت.

می‌گویم: «خان می‌شود سیگاری روشن کرد؟» فهمش می‌شود، می‌ایستد و از جیب نیم‌تپه‌اش کبریتش را می‌دهد که سیگارم را روشن کنم.

«اگر اینا نیونن، با نیسان تا نزدیکی مرز می‌رفتیم...» شسته و صاف حرف می‌زد، بیش از برآمدن آفتاب پسرک هشت ساله‌اش را به وقت رفتن داشت می‌بوسید که زنش توشه‌ی راه را به دستش

«گویته»*

حسین رحمت

ولی اینکه همه‌اش به آسمان نگاه کرده باشم، راست نبود، راست بود که لکه‌های ابر را با هوشیاری نگاه می‌کردم، بلوچی کمی پائین‌تر، آنجایی که شیب کمی داشت روی تخته سنگی نشسته بود و از بقچه باز کرده‌اش که روی پاهایش پهن کرده بود، لقمه می‌گرفت. کمی به بر آمدن آفتاب مانده بود که از «خان محمد چاه» (۲) پیاده راه افتاده بودیم. بلوچی گفته بود که از بی‌راهه تا «امیر چاه» (۳) می‌رویم و از بیت «نورانی» قاطر برمی‌داریم و تا مرز نصفه‌روزی پیش نخواهد بود. نگاه می‌کردم، آبی کم رمق بالا ساکت بود، چاچا لکه‌های ابر بی حرکت و نور از هم بودند، پهنای دشت از بالای تپه بی صدا بود، دستمال نور گردنم را باز می‌کنم و روی صورتم می‌گیرم، صدای لقمه گرفتن بلوچی می‌آمد، بعد انگار آب خورده باشد که صدای معده‌اش آمد و صدای کبریت کشیدنش. باید تمام کرده باشد که زیر لب نغمه‌ای سر می‌دهد، خیال خواب و کندی نفس‌ها، یادآور به پشت افتادنم روی تخت کنار پنجره آپارتمان نازنین بود. تا دکتور میربهرام برسد نازنین لخته‌های سیاه خون را از نور زخم پایم پاک کرده بود. خاکستری کمر ماندی که سایه‌دار بود به فضای اطاق نشسته بود. بلندای نازنین، که سفید پوشیده بود، نور می‌شد، سادگی مرگ همچو که بی‌جان می‌شدم، مرا گنگ و سبک می‌کرد. بعد صدای باز نازنین از دور و بلند به پهنای اتاق آمد و تا بمن برسد روی هاله گوشه‌ام آهسته نشست، و تاب خورد، بخود نبودم، سبک و بی‌هراس از خاکستری پنجره بیرون رفتم.

از دشتی که ناپیدا بود و تا نور دست خاکی می‌زد، از ناچاری زیر آسمانی که آفتابش تازه دم‌دمای برآمدنش بود، نامعلوم می‌رفتیم و هرچه که بود صدای پای خودم بود و ساک چرمی سیاه به دوش انداخته‌ام.

داده بود. قهقهه حنائی رنگ را به کمرش بست و زیر نیم تنه اش جا داد. توشه راه را من توی ساک جا دادم و با سر از زنش که سر بچه اش را روی نرهمی درآمده‌ی شکمش جا داده بود تشکر کردم. کوچک رفوگران خلوت بود. کوچک به کوچک مرا برد، بعد تکه زمین صافی را که از باران دیشب به گل نشسته بود، رد کردم و جلوی خانه‌ای که گاراژ در بازی داشت ایستادیم. نو باری به در زد. بلوچی ریزه‌ای، جوان‌تر، که نیم تنه نظامی به تن داشت در را باز کرد. صورت بچه‌هائی را داشت که تازه تیغ انداختن را شروع کرده باشند.

«سلام و علیک، بیائین تو، چای گرمه‌ها...»
آشکارا وانمود کردم که میل به رفتن دارم. وانت نیسان آبی رنگی توی گاراژ بود، هرسه جلو می‌نشینم، صدای موتور، بلندتر از آبی بود که مرا به وحشت نیندازد، تا به جاده اسفالتی برسیم، نو لوچرخه سوار از روبرو بطرف ما پا می‌زنند، لباس‌های محلی شان پیدا بود، این بود که راننده با آرنج دستش به پهلویم می‌زند، و به خنده سر برمی‌گرداند:

«پاسدار نیستند...»
صدایش آرامشی نمی‌دهد، جاده اسفالتی را نیم ساعتی می‌رویم، کم‌کم ردیف منظم خانه‌ها جا می‌مانند، آفتاب بر نیامده، زاهدان را پشت سر می‌گذاریم، راننده نواری از جیب نیم تنه اش در می‌آورد:

«آقا، بلوچی پوست دارین؟» بریده حرف می‌زد، و مرتب سیگار می‌کشید، بلوچی همراه بی خیال، سرش را یک دوری گوشه ستون پنجره نیسان، جا داده بود، چشم هایش تا نزدیک سه راهی، که مستقیم اش به میرجاوه می‌رفت بسته بود. وانت به چپ می‌پیچد. تابلوی کوچک بود خورده‌ی کنار جاده، نشانی از «خان محمد چاه» می‌دهد. راننده مرتب با کاست‌های جمع شده‌ی روی داشبورد در می‌رود، می‌پرسم:

«چقدر به «خان محمد چاه» مانده است؟»
دندان‌های زردش را نشانم می‌دهد:

«خسته شدید...؟»
حرف نمی‌آید، اینست که از جیب کاپشنم، کتاب قلعه حیوانات را در می‌آورم، باز می‌کنم، و دنبال نام‌های آشنا می‌گردم، چندتائی را پیدا می‌کنم، زیر اسم آن‌ها واسطه شده که تسخیر قلعه را ارزان فروخته بودند، خط می‌کشم. اجتماع غریبی بود، کتاب را می‌بینم و جاده را نگاه می‌کنم، اسفالتی روبرو، باریک و پر از چاله بود. و خلوت بود. جلوی کافه‌ای می‌ایستم، راننده می‌رود و با آفتابه‌ای آب برمی‌گردد، کاپوت وانت را بالا می‌زند، من و بلوچی هم پیاده می‌شویم، کنار قهوه‌خانه آلونگی برای رفع حاجت پیدا می‌کنم. دری از پلیت دارد. که به زحمت بسته می‌شود، برگشتن بلوچی بیرون قهوه‌خانه نشسته بود و چای سفارش داده بود.

«میل به غذا دارین؟»
می‌گویم «خان محمد چاه» می‌خوریم، استکان چای را برداشت، هورتی کشید و ساکت ماند. و ساکت تا «خان محمد چاه» و بعد ساکت تا «بیت نورانی» رفتیم.

«نورانی‌ها» توی حیاط گرد بزغاله‌ای جمع بودند که ما رسیدیم. پیرمرد که بالای سر بچه‌ها و عیال دست به کمر ایستاده بود، ما را که دید جلو آمد و بلوچی همراه را بغل گرفت. زن هم پاشد دستی به چارقدش کشید و رشته موی سیاه جدا شده‌ای که روی صورتش افتاده بود به زیر چارقد برد.

سلام کرد و به بچه‌ها چیزی گفت که از نور بزغاله بلند شدند. بعد آمد کنار مردش ایستاد. پیرمرد با بلوچی که تمام کرد، با من هم دست داد. حیاط نورانی‌ها بزرگ بود و خاکی بود. انتهای حیاط مهتابی بزرگی بود که از حیاط چند پله بالاتر بود و آجرفرش بود. به نو طرف مهتابی، اتاق‌های روبرو انداخته بودند و میهمان نشین بزرگی که نو پنجره رو به مهتابی داشت و کمی به عقب نشسته بود به میان نو اتاق کناری بود. توری پشت پنجره‌ها به کناری جمع شده بود. پائین یکی از پنجره‌ها، کنار دیوار، میز قهوه‌ای کوچکی بود که رویش چند کتاب بود و کنارش بساط بود و دم پیرمرد. میهمان نشین از قالی کرمانی که کپیپ اتاق بود، مفرش شده بود. نو ردیف پشتی به کنار هر دیوار بود. بلوچی کنار پیرمرد نشست و دست به زانویش کشید. پیرمرد همچو که با بلوچی حرف می‌زد، سر برگرداند، و رو به آستانه در، و بلند زن را صدا زد. نو پاره با بلوچی گرم گرفت.

زن با سینی چای تو آمد، کنار پیرمرد نشست، قندان را از سینی برداشت و با استکانی چای جلوی بلوچی گرفت. نومی را برای من ریخت. چای را که تمام کردم کمی جلو کشیدم و سرم را طوری روی پشتی گرفتم که پیرمرد فهمید:

«خسته‌اید...؟»
بلوچی گفت: «آقای مهندس بچه شهرند، طاقت راه ندارن...»
گفتم: «راه درازی بود...»

پیرمرد گفت: «میل داشته باشین، جا آماده‌س...» و بی آنکه منتظر من بماند، باز درآمد: «به کوپته که برسید همه‌ی خستگی تون در می‌آد...»
نوپاره کم شده بودم، صورت بلوچی و نورانی‌ها را نمی‌دیدم، فاصله‌ها نور می‌شد، تاب نیاوردم.

«می‌شود جانی دراز کشید...؟»
پیرمرد نگاهی به پسرش، که حالا آمده بود و نو زانو، کنار مادرش نشسته بود، انداخت، به نگاه پدر، پسر باشد و منتظر ماند که بلند بشوم، از در کوچکی که به اتاق سمت راست می‌رفت، تو رفتیم، دیوارها، گچ مالی مرتبی نداشت، سفید نبود، رنگی میان خاکی و سفیدی گچ را داشت. بزرگ بود و نور روشنی از حیاط می‌گرفت. نو دست رختخواب پیچ بزرگ کنار دیوار بود. کمی کنار پنجره می‌ایستم. درازای حیاط و جانب در را نگاه می‌کنم، بچه‌ها باز نور بزغاله جمع شده بودند، حیاط داشت رنگ خاکستری می‌گرفت.

۲۰

مسافرخانه RAJ از هیاهوی بازار کوپته به دور بود. همک آشپزخانه‌ی کوچکی داشت که RAJ‌ها، غذای خودشان را آنجا درست می‌کردند. این بود که بوی تند غذای محلی، مسافرخانه را می‌گرفت. تکه ناهموار خاکی جلوی مسافرخانه جای بازی بچه‌های محله بود. خانم RAJ بعد از ظهرها، آب‌پاشی را چند بار پُر می‌کرد و خاکی جلوی مسافرخانه را آب می‌پاشید. این بود که بوی نم خاک و احساس باد شمال اهواز توی فضا می‌پیچید. بعد آقای RAJ می‌آمد و جلوی مسافرخانه روی پله‌های سیمانی می‌نشست و سیگارش را نو می‌کرد. صورت برشته اش پر از جای جوش‌های جوانی بود. از عقیق بزرگ قرمزی که به انگشت کوچک دست چپش بود پندار خشکی بر می‌تافت. کردار دهاتی‌های خودمان را داشت. کرایه هفتگی را که می‌گرفت چشم‌های قهوه‌ای ترسواش تنگ‌تر می‌شد، بعد دفترچه بی جلای را

از زیر پیشخوان در می‌آورد و چیزی یادداشت می‌کرد. هفتگی را جلو می‌گرفت. به سفارش ایوب همراه پاکستانی‌ام که مرا از مرز تحویل گرفته بود به RAJ آمده بودم و RAJ دریافتی بود که خانه‌نشینی من به پرهیز بوده است. گاه که سر زبانش باز می‌شد، رگه‌های سیاسی حرفاش بیشتر بوی مسلمانی می‌داد و چا که نامی از دهانش می‌پرید، سر بر می‌گرداند و به من مات می‌ماند. من هیچ نمی‌گفتم و به زمین خاکی‌ی جلوی مسافرخانه که نمی‌دانستم کجای شهر کوپته است خیره می‌شدم. قرار نداشتیم. اما به ظاهر حال را به چا نشان نشان می‌دادم. گاه لوچرخه‌سواری می‌آمد، نگاهی می‌کرد و حین خواندن چیزی پا می‌گرفت. آنطرف‌تر، چندتائی پسر بچه پای دیواری نشسته بودند و سنگ ریزه‌هائی به نوبت، به جانی، پای دیوار روبرو پرت می‌کردند، بعد یکیشان به نوبت بلند می‌شد می‌رفت و چندتائی شکسته چیزی را روی هم می‌گذاشت، برمی‌گشت و سر جایش می‌نشست. همه‌شان برشته بودند و گاه آشنا می‌آمدند. اشتباهی بچی خودم را جلوی مسافرخانه RAJ می‌دیدم. آفتاب داشت پائین می‌نشست و پرتو زرد کم رمقش را از روی دیوار روبرو می‌گرفت. عبور خسته‌ام کرده بود. به ته چاهی افتاده بودم که آبی به ته نداشت. فشار گنگی به نور و برم بود. پای کوفته‌ام هنوز درد داشت.

بلند می‌شوم، پشت شلووارم را می‌تکانم و تن خسته‌ام را به اتاق کنار پیشخوان می‌برم. کنار تخت، پشت به دیوار می‌ایستم، پارچ آب، لیوان بنفش پلاستیکی، لنگی باز کمد جا لباسی، جفتی سرپاشی، مهر نمازی روی لبه‌ی تو آمده پنجره و قباب عکس آویزان شده به دیوار که بزرگ بود با خیل هزارانی سر به سجده به گرد پوشاننده سیاهی، که به وسط عکس بود.

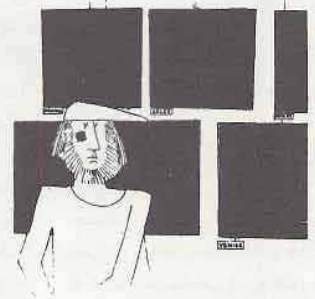
جا نمازی که داشتم و لباس سفیدی و سر تراشیده‌ای و هوس نور زدن به گرد خانه‌ی بزرگ، دور و بر اتاق را چند باری می‌گردم، بعد خسته روی تخت دراز می‌کشم و بیاد نازنین و شمعدانی‌ها همانجا می‌مانم تا شب با بوی تند فلفل روی کوپته می‌نشینم. بعد لباسم را عوض می‌کنم و به آقای RAJ که پشت پیشخوان به خواندن جنگ پاکستان سرگرم است می‌گویم که تا نو ساعتی بر نخواهم گشت

"HAVE A NICE EVENING..."

و نیشی به خنده باز می‌کند. باریکه کنار مسافرخانه را می‌گیرم و تا انتها می‌روم، سر سه راهی و می‌مانم، به جهت صداها، ردیف دراز چند خانه‌ای را رد می‌کنم و به راست می‌پیچم. کجلی اسفالت‌ها تو را بیاد راه «خان محمد چاه» می‌اندازد. تا به نورانی جلوی برسم نور خیابان و چراغ روشن مفازه‌ها شب را روشن‌تر می‌کند. نگاه روی دیوارهای اطراف می‌گردم، اسم خیابان را پیدا نمی‌کنم. بوی نفس خسته آمده‌ها، صدای گاری‌دستی‌ها، لوچرخه‌سوارها، و انتشار نامفهوم همه‌ها، رفتنم را کندتر می‌کند. توی این سه روزی که در RAJ منزل کرده بودم اینهمه دور نرفته بودم. نگاه‌های آن‌ها، خواستار چرای حضورت نبودند، انگار که اهلی از اهل قبیله خودشان بودی. خیابان اصلی کوپته مرا می‌برد و شب تف کرده پاکستان سنگینی می‌کرد. دکان‌ها، بیشترشان تا نصفه‌های پیاده‌رو جلو آمده بودند و خرت و پرت‌هاشان را به تماشای مردم، روی میزهای چوبی چیده بودند. بساط بوره‌گردها، جانی، که دکانی نبود، کنار دیوار و به فاصله، هنوز به پا بود.

خیابان را رد می‌کنم، و راه رفته‌ام را دوباره برمی‌گردم. شب افسرده‌ی کویته تا کوچکی تاریک کنار RAI به هم‌راهم بود. نیش RAI بدیدم همانجوری باز می‌شود که به وقت بیرون رفتنم باز شده بود. صدای نازک زن خوش آوازی از رادیوی کوچکی که روی پیشخوان بود می‌آمد. باید از شوق کار و کاسبی روزش باشد که تعارفی به چای می‌کند. چلوار سفیدی به تن داشت و آستین‌ها را تا زیر آرنج بالا زده بود. تا در اتاقم را ببندم صدای خوش آوازه‌خوان زن پشت گوشه‌ام بود. کنار دیوار پشت به در می‌ایستم. نور ضعیفی که از سقف آویزان بود حالت کسل‌کننده‌ای به اتاق می‌دهد. سیاهی خاک گرفته‌ی پشت پنجره‌ام را نگاه می‌کنم. باید نسیمی به شب نباشد، نبود. خودم را بدجوری نور انداخته بودم. روی تخت فیزی می‌نشستم تا بلوی بزرگ با مربع سیاه‌پوش و خیل نور و بری‌ها، جلوی دیدم بود. از خیل سرگردان‌ها، از آن گوشه‌ی پائین مربع که گوشه‌ی پارچه سیاه، کمی بالا زده شده بود، صورت نازنین را می‌بینم که پارچه سیاه رنگ را کناری می‌زند و اتاق را پر می‌کند

* نام شهری در پاکستان، نزدیک مرز ایران و ۲ و ۳ - نام شهری حول و حوش مرز ایران و پاکستان



چشمی که نمی‌بیند

حنان الشیخ

آنچه در زیر می‌خوانید داستان کوتاهی است از حنان الشیخ، که در یک خانواده‌ی سنتی شیعه در لبنان بدنیا آمده است. او در سال ۱۹۶۷ تحصیلات خود را در کالج آمریکائی دختران قاهره به پایان رساند. پس از بازگشت به بیروت، کار خود را به عنوان روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی داستان‌های کوتاه و ناول آغاز کرد. آثار او با اینکه در لبنان به زبان عربی به چاپ رسیده‌اند، در بسیاری از کشورهای اسلامی با سانسور مواجه شده‌اند. از او دو ناول «داستان زهرا» - ۱۹۸۶ - و «زنان ریگ دمر» - ۱۹۸۹ به زبان انگلیسی منتشر شده است. نقد نویسان، حنان الشیخ را نویسنده‌ی «فمینیست بی

آنکه خود بداند» خوانده‌اند. او می‌گوید:

«من تنها دربارهی زنان عرب و مقام آنها در جامعه نمی‌نویسم. چون خیال ندارم خود را در چارچوب تنگ این قالب‌ها اسیر کنم. برای من قصه‌پردازی قدرت اقتناعی ویژه‌ی خود را دارد. در حالی که «فمینیست بودن» مستلزم داشتن یک ایدئولوژی و دید معین سیاسی نسبت به جهان است که می‌تواند کیفیت تخیلی کارهای مرا که ساختاری آزاد و قابل انعطاف دارند، محسوس کند؛ یعنی چیزی را که اتفاقاً از جنبه‌های مثبت کارهای من به حساب می‌آیند. «تخیل» روندی است که در طی آن مشاهدات ساده رفتار و عواطف انسانی می‌تواند در یک چهارچوب معین به داستان بدل شوند و یا به یک جوهر مستقل. من می‌نویسم، چون مجلوب دیدن جاهایی هستم که خلق یک داستان مرا با خود به آنجا هدایت می‌کند. من شخصیت‌هایی می‌آفرینم که جدا از اندیشه‌ی من، به شیوه‌ی خاص خود احساس و عمل می‌کنند و حتی سرنوشت خود را خود رقم می‌زنند. من می‌نویسم به این امید که بتوانم مردم را به تفکر وادارم، در آنها احساسی برانگیزم و چشم‌هایشان را بروی شرایط مشخصی باز کنم که گاهی اوقات کاملاً ویژه هستند، مثل جنگ یا دوران سرکوب‌های خشن. در عین حال می‌نویسم، برای اینکه واکنش انسان‌هایی را که احساساتی شبیه من دارند، برانگیزم.

داستان «چشمی که نمی‌بیند» را به این خاطر نوشته‌ام که نشان بدهم، چگونه انسان‌هایی که خیلی بهم نزدیک هستند، وجود یکدیگر را به مثابه امری بدیهی می‌پندارند. من در این داستان بیشتر به مردانی فکر کرده‌ام که نسبت به زنانی که زندگی خود را با آنها تقسیم می‌کنند، چندان کنجکاو نیستند. چون نمی‌توانم تصور کنم که زنی، هرچند که علاقه‌ای به شریک زندگی‌اش نداشته باشد، خصایل او را از نزدیک چنان بررسی نکرده باشد که او را با تمام وجود نشناسد. همچنین خواسته‌ام نشان بدهم که چگونه عرف و عادت زندگی ما را رقم می‌زنند، هرچند ما تأثیر آنها را بدست فراموشی سپرده‌ایم.»

سامیه امان

پیرمرد، گیج و پریشان، با چشمانی دو دوزن به «اطلاعاتچی» پشت میز زل زده بود. با دست، عرق پیشانی و صورت پرچین و چروکش را پاک کرد. از آنجا که کفیه به سر نداشت، می‌توانست سریدن قطرات عرق را از شقیقه تا گردنش حس کند. به سئوال‌های «اطلاعاتچی» جواب نمی‌داد. مرد بی وقفه از او می‌پرسید:

«چرا برای پیدا کردن زنت، می در همه اتاق‌ها را باز می‌کنی؟... چرا یگراست نیامدی اینجا، سراغش را از من بگیری؟»

پیرمرد سکوت کرده بود. با خود فکر می‌کرد: «برای چی آنقدر در کشوها را باز و بسته می‌کنم؟ و نگاه از او برنمی‌گرفت.

«دو روز پیش هم آمده بودم اینجا، مادر بچه‌ها را پیدا کنم...»

«اطلاعاتچی» غرولند کنان به خود لعنت

می‌فرستاد که چرا هنوز یاد نگرفته مثل آدم سئوال‌هایش را مطرح کند، چرا سئوال‌هایش طوری بودند که با وجود توضیح و تفسیر، حتی گاهی با وجود لحن پرخاشگرانه، باز منظورش را نمی‌رساندند. با اوقات تلخی در حالی که یک محکمی به سیگارش زد، پرسید:

«اسم زنت چیه؟»

«زینب محمد.»

مرد با چنان سر و صدایی مشغول ورق زدن دفتر قطوری شد که همه حاضران در اتاق انتظار متوجه شدند. همینطور که ورق می‌زد، لب و لوجه‌اش را اول با بی تفاوتی و بعد با عصبانیت کج و کوله می‌کرد تا اینکه بالاخره دفتر را تا نزدیک صورتش بالا برد و گفت:

«زنت را دو روز قبل آورده‌اند اینجا!»

پیرمرد نفس راحتی کشید و جواب داد:

«بله آقا چون قلبش از کار ایستاده بود.»

«اطلاعاتچی» دوباره با خود غرولند کرد: «اگر قلبش از کار افتاده بود، نه اون اینجا بود نه تو. او همانطور که به دفتر چشم دوخته بود، گفت:

«اتاق شماره ۴! ولی اجازه نداری بری تو. چون زن‌های دیگه ای هم تو اتاق هستند.»

بعد دهن‌دره‌ای کرد و پرستاری که به دیوار تکیه داده بود و از فنجان‌ی کاغذی چیزی می‌نوشید، صدا زد.

با سر پیرمرد را نشان داد و گفت:

«اتاق شماره ۴. زینت محمد.»

پرستار بی آنکه لب از فنجان بردارد، جلو افتاد. پیرمرد از خود پرسید: «چطوری‌ست که این زن تو این بیمارستان که این همه مرد توش وول می‌زنند، کار می‌کند... گیرم که عربی هم حرف زد!»

وقتی به اتاق رسیدند، پرستار به پیرمرد گفت، پشت در منتظر بماند و خودش وارد شد. بعد از چند لحظه برگشت و گفت:

«اینجا لوتا زینت محمد داریم. بیکش، فقط یک چشم دارد. بگر زنت کدام است تا صدایش کنم.»

پیرمرد بکلی گیج شده بود. یک چشم؟ این را دیگر از کجا بداند؟

سعی کرد، قیافه‌ی زنش را بخاطر بیاورد؛ با لباس و روسری مشکی، روینده و نقاب سیاه بلندی که گاهی تمام صورتش را می‌پوشاند و گاهی از گردنش آویزان بود. برایش مشکل نبود، زنش را در حال راه رفتن، نشستن، وقتی که لقمه‌ای را می‌جوید و جویده‌ها را به دهان طفل نوزادش -

بچه‌های زن - می‌گذاشت، تصور کند. ولی یک چشمی؟ از کجا بداند؟ حتی می‌توانست او را دراز کشیده با چشمهای بسته در رختخواب به نظر بیاورد...

پیرمرد بکلی گیج شده بود. صدای خود را شنید که می‌گوید:

«اگر صدایش بزنم، صدایم را می‌شناسد.» پرستار شك کرد که آیا مرد، واقعاً برای دیدن زنش آمده است. ولی با نگاه دوباره به او از شكش به خنده افتاد. پرسید:

«چند سال است که ازدواج کرده‌اید؟»

پیرمرد حاج و واج جواب داد:

«خدا بهتر می‌داند. سی سال، چهل سال...»

داریم و امکانات اجازه می‌دهد نگذاریم که انسان‌هایی که جرم‌شان فقط دگر اندیشی است، قربانی توطئه‌های رژیم گردند.

بر ماست که شرایط را دریابیم و به مقابله با سیاست سانسور خبری که از شروع این اعتصاب در رسانه‌های خبری دولت‌های اروپایی «این محد تمدن و دموکراسی» وجود دارد بر خیزیم.

بر ماست که صدای صدها مادر، همسر و فرزند زندانیان سیاسی که برای دریافت خبری از عزیزانشان در مقابل زندان‌های جمهوری اسلامی هر روزشان را بدون اطلاعی از آنان به شب می‌رسانند را به گوش جهانیان برسانیم.

امروز را دریابیم فردا دیراست.

سرنگون باد رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی

زنده باد آزادی

کمیته دفاع از آزادی اندیشه، قلم، بیان

و اجتماعات در ایران- هانور

سخنرانی و بحث آزاد

شورای برگزارکننده بحث‌های آزاد

۹۷/۶/۶ جمیله ندائی، استفاده سیاسی از

نقش زن در سینمای جمهوری اسلامی

۹۷/۶/۲۰ حمید احمدی، تاریخ شفاهی چپ

۹۷/۶/۲۱ ایرج جنتی عطایی، ترانه خوانی،

پرشش و پاسخ در باره شعر و تئاتر

۹۷/۷/۵ هایدو درآگاهی خانواده و

اخلاقیات اسلامی

۹۷/۷/۱۸ مسعود مدنی، معرفی سینما گران

در تبعید (با نگاهی به جشنواره سینمای ایران در

تبعید یوتوری - سوئد)

۹۷/۸/۱ توران عازم، پدرفتاری با زنان در

سطح جامعه و خانواده

۹۷/۸/۱۵ جمشید، بنیاد آتش و نور (مروری

بر جنبشهای اجتماعی و فکری سده‌های خلافت)

۹۷/۸/۲۹ فعالیت سیاسی در سطح شهر،

کدام تشکل؟ کدام چشم انداز؟ بحث آزاد

۹۷/۹/۱۲ بهمن اشتری، روانشناسی سلامت

روحي

۹۷/۹/۲۶ بابا علی، نگاهی به آراء رفیق بیژن

جزئی در پرتو انقلاب بهمن

۹۷/۱۰/۱۰ جمشید آلیاری، قدرت گرایی و

انزوی چپ

۹۷/۱۱/۷ بحث آزاد، فعالیت سیاسی در سطح

شهر، کدام تشکل؟ کدام چشم انداز؟

۹۷/۱۱/۲ سوسن عمید، زیبایی شناسی زنانه،

زیبایی شناسی مردانه

۹۷/۱۲/۵ حسن رصد، بحثی در باره ملت

۹۷/۱۲/۱۹ نقد و ارزیابی برنامه‌های این دوره

و پیشنهادات برای برنامه ریزی آینده

تمامی برنامه‌ها ساعت ۱۹ شروع خواهند شد.

مکان: مرکز سیاسی-فرهنگی ایرانیان در

هانور (گارتن هاوس)

IRANISCHESKULTURZENTRU;(GARTE
NHAUS)- AMJUDENKIRCHHQF11C
30167 HANNOVER-TEL. 0049/511/
716115-FAX: 1318855

مهرداد وثوقی از هواداران سازمان اقلیت و دو تن از هواداران سازمان مجاهدین به نامهای جعفر عباسی و عبدالرضا حامدی در ادامه اعتصاب غذای زندانیان که برای اعتراض به شرایط غیر انسانی و قرون وسطایی حاکم بر زندانهای رژیم جمهوری اسلامی صورت می‌گیرد، جان خود را از دست داده‌اند. انجمن ما خود را شریک درد و رنج بوستان و خانواده‌های آنان دانسته و اعلام می‌دارد که مسئول مستقیم ادامه اعتصاب و مرگ ناشی از آن زندانیان رژیم جمهوری اسلامی هستند که با تحصیل شرایط مافوق تصور در زندانهای روحانیت حاکم راهی جز استقبال مرگ از طریق ادامه اعتصاب غذا را برای زندانیان باقی نگذاشته‌اند. اما جلادان حاکم به این بسنده نکرده‌اند و با انجام جابجایی‌های مشکوک زندانیان اعتصابی جوی همانند شهروز خونین ۱۳۶۷ را پدید آورده‌اند، امری که نگرانی شدید خانواده‌های زندانیان را فراهم کرده است.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی از همه ایرانیان آزادیخواه مقیم خارج از کشور دعوت می‌کند تا صدای اعتراض خود را به گوش جهانیان برسانند و با پخش اخبار مربوط به این اعتصاب غذا فضای سکوت و بی‌اعتنایی حاکم بر رسانه‌های بین‌المللی را بشکنند. رجوع به سازمان‌ها و انجمن‌های مدافع حقوق بشر و انجام اقدامات فوری اعتراضی وظیفه همه ماست. ما به سهم خود از هیچ کوشش فروگذار نمی‌کنیم، وقت تنگ است.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در

ایران- پاریس

۹ ژوئیه ۱۹۹۷

شمار جان باختگان

زندان سیاسی مدام افزایش می‌یابد

پروانه علی پور در پی اعتصاب غذا در زندان اهواز جان باخت

نزدیک به پنجاه روز از اعتصاب غذای زندانیان سیاسی می‌گذرد. رژیم ضد بشری جمهوری اسلامی بخاطر شکستن مقاومت قهرمانانه زندانیان سیاسی تمامی خانواده‌ها را از ملاقات با زندانیان محروم کرده. عده‌ای از زندانیان را به زندان‌های دیگری منتقل کرده، شماری از زندانیان را به انفرادی فرستاده و بخشی از زندانیان آزاد شده را دو باره دستگیر کرده است.

طبق اطلاعاتی که دیروز ۱۹۹۷، ۷، ۲۳ سازمان فدائیان ایران- اقلیت انتشار داده است، یکی دیگر از زندانیان سیاسی هوادار این سازمان به نام پروانه (فتانه) علی پور دانشجوی ۲۶ ساله دانشکده جندی شاپور به خاطر اعتصاب غذا جان باخته است. رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی علت مرگ او را خود کشی اعلام کرده است.

رفقا، بوستان. آزاداندیشان:

همانطور که در اطلاعیه قبل اعلام کرده بودیم، رژیم جهل و سرمایه کمر به نابودی تمامی زندانیان سیاسی - که به خاطر شرایط بد زندان‌ها دست به اعتصاب غذا زده‌اند- بسته است. ما مجدداً دست یاری به طرف همه کسانی که هنوز قلبشان برای آزادی و رهایی زندانیان سیاسی می‌تپد دراز می‌کنیم و تاکید می‌کنیم که خطر بسیار جدی است. بر ماست که سیاست‌های جنایتکارانه جمهوری اسلامی را افشا کنیم و تا آنجا که توان

حمله رژیم به مقر مرکزی کومه‌له

بنا بر گزارش منتشره از سوی دفتر نمایندگی کومه‌له در خارج کشور، رژیم جمهوری اسلامی در تداوم جنایات برون مرزی خود، مقر مرکزی کومه‌له در ۲۰ کیلومتری شهر سلیمانیه را در نیمه شب ۲۴ ژوئیه با کاتیوشا مورد حمله قرار داده است. عوامل رژیم که با دست زدن به این عمل جنایتکارانه در هنگامه شب، قصد وارد کردن ضربات سهمگینی را به این مقر داشته‌اند، با مقاومت و پایداری مدافعیان مقر مواجه شده و مجبور به عقب نشینی می‌شوند این عمل سرکوبگرانه رژیم هیچگونه خسارت جانی بیار نبوده است.

رژیم جمهوری اسلامی که بر بستر مشتی از تضادهای بین‌المللی و منطقه‌ای و در هماهنگی کامل با نیروهای رقیب حاکم بر کردستان عراق به دفعات قصد نابودی سازمانهای سیاسی ایرانی در منطقه را نموده است، همواره در پی فرصت مناسبی است که این قصد شوم خود را عملی سازد. امر اعتراض و جلب افکار عمومی جهانیان نسبت به اعمال تروریستی جمهوری اسلامی و تجاوزات نظامی این رژیم به کردستان عراق و ایجاد خسارت جانی و مالی به مردم زحمتکش و ستمدیده این منطقه، وظیفه کلیه انسان‌های آزادیخواه، احزاب و سازمان‌های سیاسی مترقی و مجامع حقوق بشر است.

ماضمن محکوم نمودن این عمل دهنشانه رژیم، یک بار دیگر احزاب رقیب کرد حاکم بر کردستان عراق را از مآضات با جمهوری اسلامی بر حذر داشته و قاطعانه اعلام می‌کنیم که چنانچه به روش سازش و همکاری با جمهوری اسلامی ایران ادامه دهند شریک جرم جنایات این رژیم خواهند بود و فردای آزادی ایران از چنگال این رژیم آدم کش باید پاسخگوی مردم رنجیده ایران باشند.

کانون زندانیان سیاسی

۲۵ ژوئیه ۱۹۹۷

مرگ چهار زندانی اعتصابی دیگر

بر اساس گزارشهای مختلف رسیده از زندانهای ایران دو تن از زندانیان اعتصابی زندانهای تبریز به نامهای حمید رضا داداشی و



شب بزرگداشت

قربانیان جمهوری اسلامی ایران
نهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی
پنجمین سالگرد ترور در میکونوس
برنامه:

- امک دیترت - شوهر، نماینده مجلس از حزب سبزها، رابطه ایران و آلمان
- دکتر بهمن نیرومند، ایران پس از انتخاب خاتمی
- دکتر ژاله احمدی، مرکز زنان - شوکوفای بریک، قانون اساسی جمهوری اسلامی: یک ملت در جایگاه متهمین
- هانس یواخیم اریک، وضعیت حقوقی پس از صدور حکم دادگاه میکونوس
- مهمان شب: آرش سرکوهی نوازنده تار
- زمان: جمعه ۱۲ سپتامبر ۹۷ ساعت ۱۸/۲۰
- مکان: خانه فرهنگ های جهان
- کانون پناهندگان سیاسی ایرانی - برلین

ترور دو تن از اعضای حزب دمکرات گُردستان ایران

حزب دمکرات، در بیانیه ای که در پاریس منتشر کرده است نوشت که نوبت از اعضاء آن در شهر سلیمانیه عراق، توسط مزدوران رژیم اسلامی ترور شده اند.

حزب دمکرات اعلام کرده است که علاوه بر کشته شدن، «غالب علیزاده» و «امجد ملانی»، دو تن از شهروندان گُرد نیز جان خود را از دست داده اند.

چپ و گذار به مرد سالاری

به دعوت انجمن تلاشگران جامعه باز، سمیناری تحت عنوان چپ و گذار به مرد سالاری در ۲۸ ژوئن در شهر فرانکفورت برگزار شد. در این سمینار که بیش از ۲۰۰ نفر در آن شرکت نمودند. مهرداد درویش پور (چپ مستقل)، بهمن شفیق از حزب کمونیست کارگری ایران، کریمی از حزب دمکرات گُردستان ایران، جمشید طاهری پور از سازمان فدائیان (اکثریت) و مصطفی مدنی از اتحاد فدائیان خلق در باره هویت چپ، رابطه سوسیالیسم و دمکراسی و دیدگاههای نوین در چپ، اتحادهای سیاسی و سخنرانی نمودند.

نمایش «بازی آخر»

مشخصات نمایش
نویسنده و کارگردان: نیلوفر بیضایی
حرکت نگار: پروانه حمیدی
آهنگساز: رضا نوروز بیگی
دستیار کارگردان: پروین شجاعی
طراح صحنه و لباس: نیلوفر بیضایی
عکس و اسلاید: داود سلطانی
با بازی: هرمین عشقی، داود سلطانی، شبتم مددی، منوچهر کابلی، روناک نویدی

این نمایش در چهارمین فستیوال تئاتر در کن (نوامبر ۹۷)، در فرانکفورت (۶ و ۷ دسامبر ۹۷) و همچنین در ۹ شهر دیگر آلمان و اروپا (تاریخ اجراها بزودی اعلام خواهد شد) بروی صحنه خواهد رفت.

دوباره ای متغ:

مانا و سارا با او خواهند که پس از سالها یکدیگر را باز می یابند. آن‌ها با وجود این که در یک شرایط مشابه رشد کرده اند، از نظر شخصیتی با یکدیگر شدیداً در تضادند. مانا تنها زندگی می کند و مدت‌هاست که بدن‌بال رد پای زنان اندیشمند در تاریخ ایران تحقیق می کند. سارا مادر است و چار چوب زندگی خانوادگی را برای خود برگزیده است. میان آن‌ها رابطه‌ی عشق و نفرت برقرار است. آن‌ها از یکسو به خاطرات مشترک و شیرین کودکی‌شان باز می گردند و از سوی دیگر در «امروز» و «اکنون» زندگی یکدیگر رانفی می کنند. سارا گمان می کند که میان او و مانا در کودکی فرق گذاشته شده. او همیشه برای جلب محبت مادر، عکس العمل مانا بوده است. محبتی که به ظاهر در صورت «زن خانه» شدن و بچه بزرگ کردن به دست می آمده ولی در واقع از طریق نگاه پر تحسین مادر به مانا که از کودکی سرکش و مدافع حقوق انسان‌های مورد ظلم واقع شده بوده بطور ناخود آگاه متوجه مانا بوده است.

سپهر هنرمند جوانی است که همجنس گراست و از جامعه‌ی اطراف خود سر خورده، چرا که همه به فکر تجارت هستند و کسی به هنر توجهی نمی کند و از سوی دیگر همجنس گرایی او به عنوان شکلی از زندگی برسمیت شناخته نمی شود. او تنها با مانا دیالوگ دارد.

شهردار یک اوتوپيست ناب است. او معتقد است که بزودی شرایط در ایران تغییر خواهد کرد و او به مقام شهرداری خواهد رسید. او دائماً در مورد دمکراسی و برنامه‌های آینده‌ی نوبت فرضی اش صحبت می کند.

... و بالاخره خورشید. او دختر جوانی ست که در کودکی مورد تجاوز جنسی قرار گرفته و از آن زمان قدرت تکلم خود را از دست داده است. مانا و سپهر او را حمایت می کنند. شاید او فرزندی نداشته‌ی مانا باشد!

سرانجام این آشفته بازار زندگی تبعیدیان و این تبعیدیان زندگی به کجا خواهد رسید؟ روزه‌ای باشد شاید و سو سوئی فانوسی که راه بگشاید. اگر ...

سخنرانی در آلمان و بلژیک

به دعوت انجمن‌های سیاسی - فرهنگی و زنان، مهرداد درویش پور سخنرانی‌هایی در شهرهای فرانکفورت، آخن، لایپزیک و بروکسل در باره چپ و دمکراسی، زنان مهاجر، نسبیت فرهنگی و فمینیسم اسلامی در ماههای ژوئن و ژوئای ایراد نمود.

اجلاس مؤسس

«کنگره جهانی آذربایجانی‌ها»

از ۲۷ تا ۲۹ ژوئن ۱۹۹۷، به دعوت «بنیاد فرهنگی آذربایجانی‌ها»، حدود ۸۰۰ نفر از سازمان‌های آذربایجانی‌ها، از سراسر اروپا و آمریکا، در تالار «المپیک کلکشن» لوس آنجلس، برای کمک رسانی به سازمان‌یابی آذربایجانی‌ها، برای تقویت فرهنگ و اقتصاد آنان، و پیوند آنها با مردم جوامع میزبان، و امکان تأثیر گذاری بر لرکان‌های تصمیم گیری کشورهای میزبان. قرار است اجلاس‌های آتی: ۱۹۹۸ در واشنگتن دی سی، ۱۹۹۹ در استکهلم سوئد و سال ۲۰۰۰ در شهر برلین آلمان برگزار شوند.

اطلاعیه‌ی

بیستم ماه می ۹۷
(آغاز فعالیت سازمان دفاع از زندانیان سیاسی)
خانواده‌ی زندانیان سیاسی!
خانواده‌ی زندانیان سیاسی اعدام شده!
زندانیان سیاسی سابق!
انسانهای آزاد اندیش!
احزاب و گروههایی که دفاع از زندانی سیاسی در برنامه و اهدافتان جایی دارد!
در طول ۱۸ سال حکومت شوم جمهوری اسلامی ایران، صدها زندانی سیاسی به جرم کمونیست بودن، مسلمان مخالف بودن، کارگر معترض بودن، روشنفکر مخالف بودن، بهایی بودن، مسیحی مخالف بودن و اعدام شده‌اند. هم اکنون نیز صدها زندانی سیاسی دیگر که در میان آنها، کمونیست، نفتگر، مسلمان مخالف، بهایی، مسیحی و ... حضور دارند در زندانهای قرون وسطایی ملایان به سر می برند و صدای رنج آنها به گوش کسی نمی رسد.

سازمان دفاع از زندانیان سیاسی، با این امید که بتواند صدای قدرتمند زندانیان سیاسی باشد، فعالیت خود را آغاز می کند و همزمان همه‌ی انسانهای آزاد اندیش را با توجه به دو نکته‌ی زیر به همیاری فرا می خواند:

- ۱- پلاتفرم ضمیمه سنگ نبشته نیست! متن پیشنهادی شورای مؤسس است که اولین کنگره‌ی نمایندگان اعضاء سازمان به رای گذاشته می شود تا بادر نظر گرفتن پیشنهادات اعضاء و صاحب نظران تغییرات لازم در آن صورت گیرد.
 - ۲- شورای مؤسس موقتی است و پس از تشکیل او این کنگره‌ی نمایندگان اعضاء منحل می شود تا شورای مرکزی منتخب نمایندگان اعضاء وظایف پیشبرد هدفهای سازمان مذکور را به عهده گیرد.
- شورای مؤسس سازمان دفاع از زندانیان سیاسی



خوب نگاه کنید، راستگی است

چاپ سوم خاطرات زندان پروانه علیزاده، به نام «خوب نگاه کنید راستگی است» توسط انتشارات خاوران در پاریس منتشر شده است.

Khavaran
49 ; rue defrance
94300 vincennes - FRANCE

ژنوبوایتیک شیعه

کتاب ژنوبوایتیک شیعه نوشته‌ی فرانسوا توال، توسط کتابیون بصر به فارسی ترجمه شده است. این کتاب که در باره‌ی انواع اسلام است، توسط انتشارات خاوران در پاریس چاپ و توزیع شده است.

کژدم در یالش

دفتری از شعرهای زیبا کرباسی، با نام «کژدم در یالش» توسط انتشارات مرکز کتاب در لندن، منتشر شده است.

شوش! / با من سخن مگوی! / حتی نفس نیز نمی‌توانم کشید: / قلب عشق / ماهی سرخ دم را / به کمین نشسته ست.

Book centre LTD
7thackeray street Kensington
london W8 5ET ENGLAND

«... و سپس، آفتاب»

رباعیات و غزلیات مهرانگیز رساپور (م. پگاه)، توسط مرکز کتاب در لندن، منتشر شد.

تا صبح در آغوش تو بودم حافظ / عریان شده تن پوش تو بودم حافظ / چون نفس شراب مست می‌لوایم / تا قطره‌ی ته، نوش تو بودم حافظ!

انگشتم را در جنگل فرو کردم

و سبزه سوراخ شد
دفتر شعرهای «نانام»، با نام «انگشتم را در جنگل فرو کردم و سبزه شد»، با پیش واژه‌ای از پیمان وهاب‌زاده، در کانادا منتشر شده است.

انگشت می‌رانم / برگاز نفرت با می‌فشارم / معانی نوزاد را له می‌کنم / نقطه چین‌ها آتش می‌کشایند... /

مقدمه‌ای بر ادبیات معاصر دانمارک

نومین چاپ داستان «مقدمه‌ای بر ادبیات معاصر دانمارک» نوشته‌ی اکبر سردوزامی، توسط انتشارات باران در سوئد منتشر شده است.

Baran
box 4048, 16304 spanga SWEDEN

برادرم چادوگر بود

نومین چاپ داستان «برادرم چادوگر بود»، نوشته‌ی اکبر سردوزامی، توسط انتشارات باران در سوئد منتشر شد.

سه نظر در باره‌ی یک مرگ

مجموعه داستان «سه نظر در باره‌ی یک مرگ»، نوشته‌ی مینا اسدی، با طرح روی جلدی از فرشته‌ی فاضلی، در ۷۸ صفحه در سوئد منتشر شده است.

Mina Forlag C/o Aftab
box 5065 - 16305 Spanga - SWEDEN

تاریخ اجتماعی - سیاسی تئاتر در ایران

کتاب اول «تاریخ اجتماعی - سیاسی تئاتر در ایران» در مورد تمزیه، نوشته‌ی مجید فلاح‌زاده، توسط انجمن تئاتر ایران و آلمان [گروه تئاتر سکوت]، در شهر بِن آلمان منتشر شده است.

از پس شانه‌ی شاه

سپری در سفر فرنگستان ناصرالدین شاه، به نام «از پس شانه‌ی شاه» توسط سردار صالحی، گردآوری شده است. این کتاب توسط مرکز نشر دنا در هلند و چاپ و صحافی انتشارات آرش در سوئد منتشر شده است.

Dena publishinh center Oostzeedijk 362
3063 CD. Rotterdam, NEDERLAND

نقد فمینیستی

کتاب «نقد فمینیستی مهاجرت در آثار زنان داستان نویس ایرانی» نوشته‌ی بگری تمیزی، در شهر لوس آنجلس آمریکا منتشر شده است.

تاریخ طنز در ایران

سپری در تاریخچه‌ی طنز ایران با نام «تاریخ طنز در ایران» نوشته‌ی محمود کویر، توسط انتشارات آرش در سوئد منتشر شده است.

Arash Forlag Bredbyplan 23, NB
16371 Spanga SWEDEN

شهریاران گمنام

سومین چاپ «شهریاران گمنام» نوشته‌ی شانروان سید احمد کسروی توسط انتشارات آرش، در سوئد منتشر شد.

لحظه‌های بی وقت

«لحظه‌های بی وقت»، دفتر شعری است از محمد حسین مدل، که در ۲۰۰۰ نسخه توسط انتشارات روشنگران و مطالعات زنان: تهران، صندوق پستی ۵۸۱۷/۵۸۱۷، منتشر شده است.
بر آسمان / گلی که تویی تنهاست / نگاه کن! / به شکل فریون اشیا / و پروانه‌ای که رنگ انهدام دارد... /

از زندگی من

بخشی از خاطرات سیاسی - اجتماعی مهندس صادق انصاری (ا. بزرگر)، با نام «از زندگی من - پایه پای حزب توده‌ی ایران، توسط نشر کتاب در لوس آنجلس آمریکا، منتشر شده است.

زنیق

داستان کوتاهی از هرمان هسه، به نام «زنیق» ترجمه‌ی ارسلان نوریش طالبانی، توسط انتشارات سور کامپ، در آلمان منتشر شده است.

postfach 100521
63005 ofenbach - GERMANY

مهرگان

شماره‌ی اول سال ششم نشریه‌ی «فرهنگی - سیاسی» مهرگان، زیر نظر شورای نویسندگان در آمریکا منتشر شد.

P. O box 6257
Washington, DC . 20015 U . S . A

پویش

شماره‌ی ۳۰ نشریه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی «پویش»، صاحب امتیاز: فریبا افروز، زیر نظر هیئت تحریریه، دبیر تحریریه: علی سپهر، در سوئد منتشر شده است.

Pooyesh - box 162
16212 Vallingby - SWEDEN

سینمای آزاد

ششمین شماره‌ی سینمای آزاد به سردبیری، بصیر نصیبی، مدیر داخلی: پروانه نهجو و با همکاری نسرين بهجو، در آلمان منتشر شده است.

Postfach 100525
66005 Saarbrucken - GERMANY

آفتاب

شماره‌ی ۲۴ مجله‌ی فرهنگی، ادبی و اجتماعی «آفتاب»، به مدیریت عباس شکری و ویراستاری الیاس پورغلام، در نروژ منتشر شده است.

Aftab - Pellygt . 46
1706 Sarpsborg - NORWAY

میراث ایران

ششمین شماره‌ی «میراث ایران»، به مدیریت و سردبیری شاهرخ احکامی، در آمریکا منتشر شده است.

110 Passaic ave
Passais, NJ 07055 - U . S . A

سنگ

سومین شماره‌ی فصل نامه‌ی سنگ، به کوشش: بهروز شیدا، عباس صفاری و حسین نوش‌آذر، توسط نشر باران در سوئد منتشر شده است.

پیوند

شماره‌ی ۲۵ نشریه‌ی «پیوند»، از انتشارات انجمن مهاجرین و پناهندگان بریتیش کلمبیا - کانادا، منتشر شد.

P . O . box 15523
Vancouver, B . C . v6b 5b3 - CANADA

قلم

نومین شماره‌ی نشریه ادبی هنری «قلم»، به مدیریت قاسم نصرتی، زیر نظر هیئت تحریریه در سوئد منتشر شد.

Penna , Topasg 67
42148 V , Frolunda - SWEDEN

سنجش

ارابین شماره‌ی گاهنامه‌ی نقد و تئوری ادبی و بررسی کتاب «سنجش»، به سردبیری: محمود فلکی، و علی صیامی مسئول امور اجرایی، توسط نشر آوا در هامبورگ، آلمان، منتشر شده است.

Awa - Immenbusch 11
22549 Hamburg - GERMANY

پر

شماره‌ی ۱۲۸ ماهنامه‌ی «پر»، از انتشارات بنیاد فرهنگی پر، در شهر واشنگتن آمریکا، به هیأت تحریریه: علی سجادی، حسین مشاور و بیژن نامور منتشر شده است.

Par Monthly Journal
p o box 703, Falls Church, Virginia - U . S A

کنکاش

سیزدهمین شماره‌ی «کنکاش» در گستره تاریخ و سیاست، به تحریریه: عیدی کلافتوری (سردبیر)، علی آشتیانی میرسپاسی، مهرداد بروجردی، م. رضوی و ساسان سپهری در آمریکا منتشر شد.

P . O Box 4238 , New York
10185 - 0036 U . S . A

میهن

شماره‌ی ۲۲ نشریه‌ی «میهن»، به مسئولیت علی کشتگر، در پاریس منتشر شد.

B.P 23 La poste d'Hotel de ville
751811 Paris cedex 04 - France

زن در مبارزه

هفتمین شماره‌ی نشریه‌ی «زن در مبارزه»، به ویراستاری: میترا فخیم و مسئول روابط عمومی: مزده فرهی و همکاری: نوشین احمدی خراسانی، آذر، شادی امین، رویا زمانی، بابک عماد، علی لاله چینی و اعظم نورالله‌خانی، در هلند منتشر شده است.
P.B.22318- 1100 CH Amsterdam- Holland
postfach370 A - 1061 Wien Austria

آوای زن

شماره‌ی ۲۹ «آوای زن»، نشریه زنان ایرانی، به سردبیری: مینا پویا و شعله ایرانی، و هیات دبیران: ندا آگاه، آزاده شکوهی، پروین همدانی، زویا سارویان و شکوه جلالی، در سوئد منتشر شد.
Avay zan - Box 5125 - 16305 spanga Sweden
Avay zan - postboks 3940 - 0805 oslo - Norway

نقطه

هفتمین شماره‌ی نشریه‌ی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی «نقطه»، به مدیریت بهزاد لادین و سردبیری ناصر مهاجر، منتشر شده است.
Noghteh - p.o.box 8181
Berkeley, CA 94707 U.S.A
noghteh - b.P. 157
94004 creteil cedex - France

فرهنگ توسعه

شماره‌ی ۲۸ فرهنگ توسعه، به مدیریت احمد ملازاده، زیر نظر شورای سردبیری و سردبیری: کیومرث ترکشیده، در تهران منتشر شده است. در این شماره‌ی فرهنگ توسعه آثاری می‌خوانیم از: احمد ملازاده، اسفندیار بهاری، محمد مختاری، محمود معتقدی، جواد مجابی، کاظم فرهادی، احمد سیف، هوشنگ مهوریان، عبدالکریم سروش، مهرداد بهاری، ناصر زرافشان، مهرناز صمیمی، بهمن بازرگان، کاظم علمداری، عباس قزوانچاهی، هاله واحدی، غلامرضا غفاری و حسن کریم‌زاده. آدرس: صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۴۷۱

۲۳ سال

آثر زنده یاد علی دشتی

به کوشش و ترجمه بهرام چوبینه و خانم یودیت وست توسط انتشارات آلیبری، به زبان آلمانی، در ۳۸۱ صفحه با جلد رنگی منتشر شد. این کتاب نفیس را به دوستان و آشنایان آلمانی زبان خود هدیه و یا توصیه کنید. برای تهیه کتاب به نزدیک‌ترین کتابفروشی محل اقامت خود مراجعه و یا مبلغ ۳۶ مارک به آدرس انتشارات آلیبری ارسال نمایید.
برای کتابفروشان ایرانی، تخفیف کلی در نظر گرفته شده است.

"23 Jahre"

(Die Karriere des Propheten Muhammad)
von Ali Dashti

übersetzt, überarbeitet und herausgegeben
von Bahram Choubine und Judith West

381 Seiten, kartoniert, DM 36,- ISBN 3-9804386-5-1
erschienen bei Alibri Verlag, Postfach 167,
D-63703 Aschaffenburg, Fon/Fax 06021-15744
eMail alibri@compuserve.com

یادهای زندان

جلد اول

خاطراتی

از زندان‌های زنان

جمهوری اسلامی ایران،

به نام «یادهای زندان»،

نوشته‌ی ف- آزاد،

توسط انجمن دفاع از

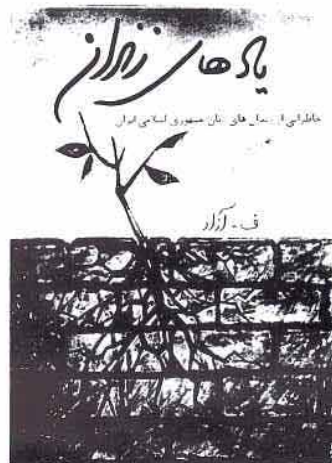
زندانیان سیاسی و عقیدتی

در ایران - پاریس،

منتشر شده است.

42, rue Monge,

Paris - FRANCE



فهرست کتاب‌های خاوران

تقی امینی، مسئول انتشارات «خاوران»، فهرستی از کتاب‌های منتشر شده‌ی انتشارات خود را، بصورت جزوه‌ای زیبا منتشر کرده است. او در مقدمه‌ی آن می‌نویسد: نزدیک به شانزده سال پیش، زمانی که تصمیم گرفتم هم چون برخی دیگر از دوستان، در اینجا و آنجا، به کار فرهنگی نشر کتاب در خارج از کشور روی آورم، با این امید و آرزو بود که زبان فارسی و فرهنگ ایرانی، که همواره در توفان رخدادهای ناکوار سنگر ایستادگی مردم ایران برای از سر گذراندن روزهای تاریک و دستیابی به فرداهای روشن بوده است، تا رانیز در روزگار تلخ تبعید و زندگی در محیط‌های بیگانه یاری کند تا پیوند هایمان را با مردم، سرزمین، زبان و فرهنگ‌مان حفظ کنیم.

کار بسیار دشوار بود....

از خرداد ماه ۱۳۷۶، کتابفروشی‌ئی در شهر ونسن، کنار پاریس گشوده‌ام تا در کنار کار نشر بتوانم کتاب‌های چاپ ایران و کشورهای دیگر را در اختیار علاقه‌مندان قرار دهم. اولین فهرست کتاب‌های موجود در این کتابفروشی کوچک در دست شماست. تلاش خواهم کرد تا چاپ‌های بعدی آن کامل‌تر و از نظر تنوع کتاب‌ها غنی‌تر شود....

ARTICLE

Khatami's Victory - People's victory too ?

N. Mohajer

A glance at the Three-days conference in Paris

N. Moussavi

From "Fateme Arreh to Chehel Guisoo" a survey about the condition of women in prison during Shah & Islamic Republic

J. Ahmadi

Massacre of women still continues

N. Nossrat

Image of the woman in the Islamic writings

A. Seif

The draft is a copy of the original

A. Nik Azar

American Military strategy toward the veiled Governments in the end of the cold war era

M. Farhat

Democracy, from words to action

M. Pahlevan

The statesman who let his tears be seen

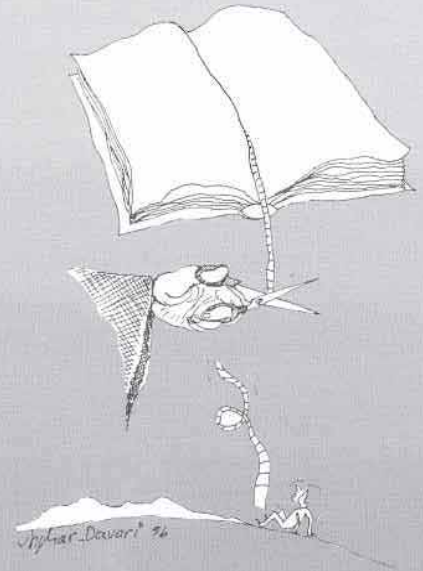
trans : R. Farahani

Nationalism and the right of self determination of Nations

G. Moradi

Harsh Inequalities

trans : H. Dadizadeh



CRITIC

"The Mock Child"

R. Aghnami

"The Missing"

A. Siami

Can you be quiet please ?

S. Sartipi

Poet of the first persian Anthology of Blank Verses

SH. Langaroodi

INTERVIEW

With B. Nassibi

With the Iranian Writers Association in Exile

SHORT STORIES

The Voice of your poet

A. Sardouzami

Holy Woman

Y. A. Saremi

The Unseeing Eye

trans : S. Aman

REPORT

The regime assault on the Komele Central Headquarters. Death of four more prisoners on Hunger Strike, the number of Casualties in political prison is on the continuous rise...

Director :

Parviz GHELICHKHAM

Address :

ARASH B.P. 153 - LOGNES

77315 Marne la Vallée

Cedex 2 - France

Tél. : 01 44 52 99 27

Fax : 01 44 52 96 87